ژاپن در گذشته و حال

ادوین اُ. رایشاور

محمود مصاحب



جامعه و سیاست

ادوین أ. رایشاوئر

ژاپن در گذشته و حال

ترجمهٔ محمود مصاحب

تهران ۱۳۷۹

Reischauer, Edwin Oldfather
رایشاوئر، ادوین اولدفادر، ۱۹۱۰ ـ
ژاپن در گذشته و حال / ادوین ا. رایشاوئر؛ ترجمه محمود مصاحب. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹.
شانزده، ۳۴۳ ص.: مصور، نقشه.
ISBN 964-445-217-8
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Japan, Past and present.
۱. ژاپن ـ ـ تاریخ. الف. مصاحب، محمود، ۱۲۹۱ ـ ، مترجم. ب. عنوان.
۹۵۲ DS ۸۳۵ / ۲ ژ ۲ ر
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۱۱۷۹ ـ ۷۹ م

ژاپن در گذشته و حال

نویسنده : ادوین اُ. رایشاوئر

مترجم : محمود مصاحب

ویراستار : میرحسین سرشار

چاپ اول : ۱۳۷۹؛ شمار : ۱۵۰۰ نسخه

آماده‌سازی و چاپ : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **اداره فروش و فروشگاه مرکزی :** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کدپستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق‌پستی ۱۵۱۷۵ـ۳۶۶؛ تلفن : ۷۱ـ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

○ **فروشگاه دو:** خیابان انقلاب ـ نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن : ۶۴۹۸۴۶۷

○ **فروشگاه سه:** خیابان افریقا ـ کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ تلفن : ۲۰۵۰۳۲۶

○ **چاپخانه:** خیابان آزادی، نبش زنجان جنوبی، محوطه سازمان میراث فرهنگی کشور؛ تلفن: ۶۰۱۳۵۲۱ـ۶۰۱۴۲۸۳

ژاپن در گذشته و حال

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

کشور آفتاب تابان از هر لحاظ ویژگیهایی خاص خود دارد. به قول مرداک در کتاب تاریخ ژاپن، «ژاپن بزرگ کشوری آسمانی است. فقط این سرزمین است که به دست نیای آسمانی بنیادگذاری شده است؛ و تنها هموست که این نیا از جانب الاههٔ خورشید به سلسلهٔ طولانی اخلافش انتقال یافته است. چیزی از این‌گونه در کشورهای دیگر وجود ندارد. از این‌رو است که سرزمین آسمانی نام گرفته است.»

بنابر اساطیر ژاپنی، ایزاناگی و ایزانامی، برادر و خواهری خدازاد، نیزهٔ خود را در اقیانوس فروبرده و برکشیدند؛ قطراتی که از نیزه فروچکید به صورت جزایر مقدس درآمد. همین دو موجود آسمانی نژاد ژاپنی را زادند. از چشم چپ ایزاناگی، الاههٔ خورشید (آماتراسو) زاده شده و، از نوادهٔ آماتراسو، سلسلهٔ ناگسستنی دای نیپون یا ژاپن برآمد. از آن روزگاران تاکنون تنها یک دودمان سلطنتی بر ژاپن فرمانروایی کرده است.

جی. پی. سنسم، در پیشگفتار کتاب چنین متذکر می‌شود: «تنها چند کشور با تفصیلی بیش از ژاپن مورد بحث و توصیف واقع شده‌اند، و باز هم چه‌بسا که فقط چند کشور کمتر از ژاپن در پردهٔ اسرار باقی مانده باشند». وی در جایی دیگر چنین می‌گوید: «کار-مردان ژاپنی در جهان خود را در وضعی نامساعد

احساس می‌کنند؛ و جهان خارج نیز دربارهٔ ژاپن کمتر از آنچه لازم است اطلاع دارد.» این وضع نتیجهٔ عواملی چند است؛ از جمله، انزواطلبی ژاپن، عدم آشنایی ژاپنی‌ها با زبانهای دیگر و مخصوصاً زبانهای غربی، و متقابلاً، عدم آشنایی مردم دیگر کشورها با زبان ژاپنی. در این مورد مؤلف کتاب چنین می‌گوید: «در ژاپن، زبان انگلیسی به عنوان واسطه‌ای برای ارتباط با جهان خارج انتخاب شد اما، به رغم مساعی فوق‌العاده‌ای که از طرف میلیونها دانش‌آموز و ۶۰٬۰۰۰ معلم تمام‌وقت انگلیسی‌زبان مبذول شده، نتیجه مطلوب و چشمگیر نبوده است.»

این عدم اطلاع و غرابت، در کلیهٔ زمینه‌ها و خصوصیات مربوط به طرز حکومت، سیماهای اجتماعی و مذهبی و اصطلاحات مربوط به آن، و نیز در ضبط اعلام ژاپنی به زبانهای دیگر مسائلی دشوار پیش می‌آورد.

اصل کتاب حاضر سه سال قبل توسط آقای مهندس اقبال مصاحب از سفر ژاپن برای اینجانب آورده شد. چون آن‌را جالب یافتم به ترجمه‌اش اقدام کردم.

در ضمن ترجمه، از لحاظ تلفظ اعلام ژاپنی و نحوهٔ ضبط آنها به فارسی و نیز اصطلاحات سیاسی و اجتماعی، با دشواریهایی مواجه شدم و کوشیدم حد اعلای مجاهدت را در این راه به عمل آورم تا مگر نکات گنگ و مباحث تاریک آن روشن شود، و اعلام به صورتی هر چه نزدیکتر به تلفظ صحیح آنها آورده شود. اصولاً تجربهٔ ۳۵ سالهٔ من در دایرةالمعارف فارسی ایجاب می‌کند که در ترجمه، حتی‌المقدور، نکته‌ای را گنگ و مبهم باقی نگذارم و هیچ اسم خاصی را غلط ضبط نکنم. پس در این راه رنج بسیار بردم و ایام را با نگرانی در تاریکی به تحقیق و تجسس گذرانیدم و با شوق و علاقه‌ای زایدالوصف برای رسیدن به سرمنزل مقصود مجاهده کردم. چه‌بسا اعتمادی می‌یافتم و امیدوار می‌شدم؛ و چه‌بسا مأیوس می‌گشتم و از پای درمی‌آمدم. تا آنکه سرانجام از ظلمت خارج شدم.

دوستی مشکل مرا با خانم اوتانی، مدیر مدرسهٔ ژاپنیان در تهران، مطرح

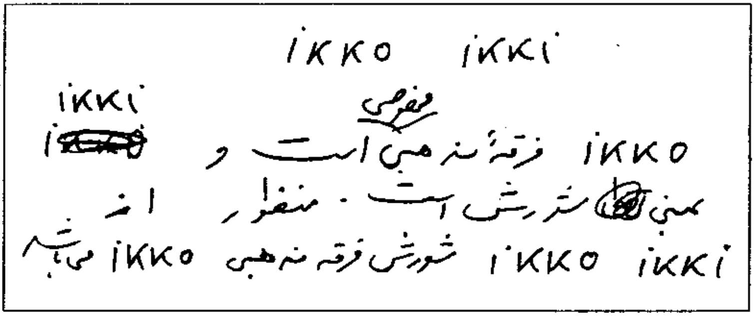
کرد. این بانو که متجاوز از ۳۰ سال است در ایران اقامت دارند، صورت موارد مشکل و نامعلوم راگرفتند و برای هر یک توضیحی کامل و جامع نوشتند. در اینجا نمونه‌ای چند از توضیحات ایشان را با خط خودشان به نظرتان می‌رسانم.

در سال 1129 سیستم اینسی
INSEI ((سلسلهٔ پادشاهی یا توارث
امپراطوری)) بنیان نهاده شد.
ترابا TOBA ~~[illegible]~~ نام
پادشاه است.

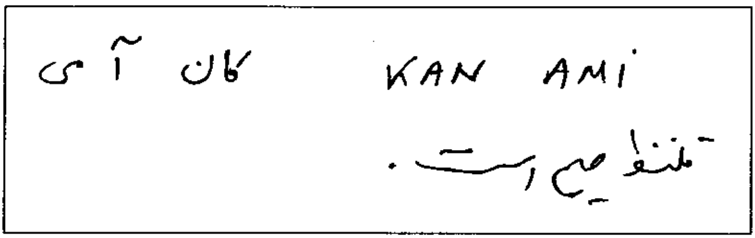
شماره ۱

در سال 1053 آقای یوری می چی
فوجی‌وارا را FUJIWARA YORIMICHI قصر
بیودواین BIYODOIN را
بنیان نهاد.
((بیودواین BIYODOIN یک
معبد بودائی است))

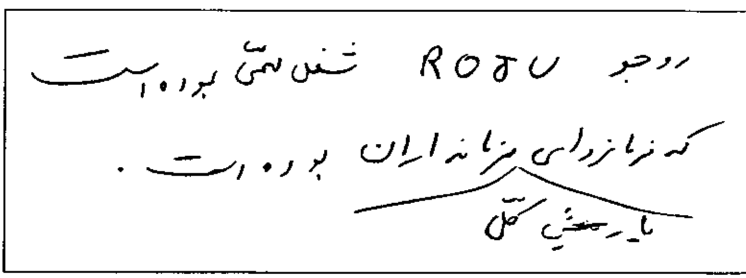
شماره ۲



شماره ۳



شماره ۴



شماره ۵

(KANREI منظور KANRYO
صحیح است کانری کانرئی)
درمراحلی که امپراطور در کیوتو
تقریباً تحت نظر بود مشاورین SHOGUN
در اصطلاح فرمانروای کل شرایط بود که دستگاه‌های
اجرائی بنام KANREI (KANTO)
کانتو کان رئی KANTO KANREI
زیر نظر مستقیم او بود.

شماره ۶

TAIRO (تائیرو) نفر دوم بعد از
فرمانروای کل یا شوگون SHOGUN بود. این سمت
که یک سمت موقت اداری بود که قبلاً
توضیح داده شده است.

شماره ۷

YOSHINOBU صحیح است و چون کلمه لغویست

کانجی KANJI بوده که نوشته‌ام صحیح آن

را نمی‌دانسته این کلمه در کانجی KANJI

KENKI (کن‌کی) هم خوانده می‌شود که غلط

است و اشتباه از این جهت در پرانتز. آن

را KENKI (کن‌کی) هم نوشته است

شماره ۸

معنی سانکین کوتای

SANKIN KOTAI

شوگون که از فرمانروایان قبل

SHOGUN به خاطر اینکه قدرت

خودش را حفظ کند خانواده فرمانداران

را در EDO (ادو) (توکیو TOYO) سالی

تقریبا گروگان گرفته به این شکل که با تحمیل

هزینه‌های گزاف از طرف فرمانداران بر دیگری ها فرمانداران را

به EDO ، (TOKYO) می‌آورده و

بر شمردانه بدین ترتیب ناتوانی فرمانداران را کم کند.

شماره ۹

توبا TOBA

پادشاه است.

شماره ۱۰

خانم اوتانی که به‌زبان فارسی تسلط کامل دارند، با دقت و کنجکاوی یکایک نکات دشوار را روشن ساختند. حتی، به‌طوری که اطلاع یافتم، ایشان در مواردی با استادان دانشگاه توکیو تماس گرفتند تا نکاتی را که در نظرشان مشکوک بود به‌صورت قطعی و مسلم درآورند. در اینجا وظیفهٔ خود می‌دانم از این بانوی دانشمند اظهار امتنان و سپاسگزاری کنم.

در خاتمه، چون علی‌رغم تلاش فوق‌العاده‌ای که در پیراستن این ترجمه از کاستیها به‌کار رفته داعیهٔ کمال نمی‌تواند داشت، از خوانندگان عزیز تقاضا دارم هر جا با اشکال یا مطلب غلط یا مشکوکی مواجه شدند بنده را آگاه سازند تا ان‌شاءالله، در چاپهای بعدی به‌اصلاح آنها اقدام شود. بعون‌الله تعالی.

اسفند ۱۳۷۱

محمود مصاحب

پیشگفتار

تنها چند کشور با تفصیلی بیش از ژاپن مورد بحث و توصیف واقع شده‌اند، و باز هم چه‌بسا فقط چند کشور کمتر از ژاپن در پردهٔ اسرار باقی مانده باشند. در قرن گذشته تعدادی کتاب دربارهٔ سیماهای بدیع و عجیب آن سرزمین نوشته شده است، لکن بیشتر آنها گرچه تا حدی نغز و فریبنده‌اند، صورت سفرنامهٔ خصوصی بازدیدکنندگان را دارند. همچنین در طی همین دوره چند اثر تحقیقی و مهم در باب تاریخ سیاسی و اجتماعی ژاپن انتشار یافته که هنوز هم از کتابهای معتبر و موثق به شمار می‌آیند ــ گرچه تنها مورد استفادهٔ محدودی از کارشناسان و متخصصان هستند. نکتهٔ شایان توجه، که به گمان من باید مورد قبول هر استادی قرار گیرد که در مدارس یا دانشکده‌ها به تدریس اشتغال دارد، این است که قبل از درگیری جنگ جهانی دوم در خاور دور هیچ کتاب مختصری در دست نبود که حاوی تصویری روشن و نسبتاً کامل از تاریخ اولیهٔ ژاپن و رشد و توسعهٔ آن در ازمنهٔ جدید باشد. البته تعداد کثیری رساله‌های فاضلانه و استادانه در باب جنبه‌های مختلف ژاپن موجود است، لکن رساله‌ای که نیازهای خوانندهٔ تحصیلکردهٔ متوسط را برآورد در دست نیست.

پس از درگیری جنگ، نوشته‌ها و کتابهایی ــ بسیار زیاد، اگر نگوییم

سیل‌آسا ــ دربارهٔ ژاپن مخصوصاً از لحاظ مسائل محلی و منطقه‌ای انتشار یافته. پاره‌ای از این آثار جالب و سودمند بودند، و بقیه از گونه‌ای دیگر. متأسفانه، دستهٔ اخیر در زمرهٔ آن آثار تاریخی قرار دارد که در چند دههٔ اخیر سخت شایع شده‌اند و قصدشان نه کشف یا توضیح حقیقت بلکه ترویج یکی از انواع انحرافهای فکری است که تحت عنوان «ایدئولوژی‌ها» بیان می‌شوند. اینک که جنگ به‌پایان رسیده است، خوانندهٔ معمولی حق دارد چشم به‌راه کتابی منطقیتر، خواندنیتر، و موثقتر دربارهٔ سرزمین ژاپن باشد.

من معتقدم که کتاب دکتر رایشاوئر این نیازمندیها را به‌وجه احسن برآورده می‌کند. وی از هر لحاظ برای این کار اهلیت و صلاحیت دارد ــ آشنایی با کشوری که به‌توصیف آن پرداخته است؛ معلومات درجهٔ اول زبانشناختی؛ سابقهٔ درخشان به‌عنوان مورخ؛ و، مهمتر از همه، اینکه در برخورد با مسائل نه به‌پیشداوری متوسل می‌شود و نه تحت تأثیر احساسات قرار می‌گیرد. وی واقعیتهای درجهٔ اول تاریخ ژاپن را، از دیرباز، با شرح و تفسیر درست و جالب ذکر می‌کند؛ و تحول ژاپن جدید را با شرایط و اوضاع و احوالی که در فصول آخر آمده است بسهولت و استادانه توضیح می‌دهد. من صادقانه می‌گویم که هیچ کتاب مختصر دیگری را دربارهٔ ژاپن سراغ ندارم که دارای این مقدار اطلاعات مفید، در حجمی چنین کوچک و مختصر، باشد.

جی. بی. سنسم.

مقدمهٔ مؤلف

در زمان جنگ و سالهای اولیهٔ پس از آن، من مدت چهار سال در واشینگتن به سر بردم. در این مدت بیشتر اطلاعات مبسوطی که روزگاری دربارهٔ ژاپن کسب کرده بودم به دست فراموشی سپرده شد؛ لکن، عجیبتر آنکه دریافتم که رنگ باختن جزئیات غیراساسی به من کمک کرده است تا رئوس مطالب اصلی و نکات عمدهٔ تاریخ ژاپن، در کل آن، برایم روشن شود. در مدت اقامتم در واشینگتن چندبار از من تقاضا شد که در طی چهار یا پنج ساعت راجع به پیشرفت تاریخی ژاپن، به طور کلی، سخنرانی کنم. در نظر من چنین تقاضاهایی برای کسی که به سخنرانیهای آزاد و بدون شتاب دانشگاهی خو گرفته بود نامتناسب جلوه کرد، لکن باز هم، با کمال حیرت، دریافتم که می‌توان گزارشی پرمعنا از این داستان بسیار بغرنج را در چند ساعت بیان داشت مشروط بر اینکه سخن منحصر به نکات اساسی باشد و به صورتی کلی و کاملاً تفسیری عرضه شود. این تجربه به من آموخت که تاریخ ژاپن را می‌توان به همین‌گونه به رشتهٔ تحریر درآورد. محصول این اندیشه چاپ اول کتاب حاضر بود که بخش اعظم آن‌را در تابستان ۱۹۴۵، هنگامی که هنوز در واشینگتن به سر می‌بردم، نوشتم.

از آن هنگام تاکنون وقایع بسیاری در ژاپن اتفاق افتاده است که شایسته بود

در کتاب گنجانیده شود ــ وقایعی که بر تفسیر حوادث دهه‌های قبلی نیز اثر می‌گذارد. در چاپ دوم تجدید نظرشدهٔ کتاب در ۱۹۵۳، فقط اصلاحاتی معدود در شرح تاریخ اولیهٔ ژاپن به عمل آوردم، امّا تاریخ دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ را بسط دادم و بخشی طولانی دربارهٔ وقایع دوران هفت‌سالهٔ پس از جنگ به کتاب اضافه کردم. همچنین جدول گاهشماری حوادث عمدهٔ تاریخ ژاپن را بر آن افزودم تا مهمترین اسامی و تواریخ بسهولت در اختیار خواننده قرار گیرد، بی‌آنکه متن کتاب از اسامی و حوادثی که برای فهم کلی تاریخ ضرورتی ندارد انباشته شود.

عمده‌ترین الحاقی که در متن اولیه در مورد دوران قبل از جنگ به عمل آوردم تجزیه و تحلیل سیاست ژاپن در زمینهٔ گروههای قدرتمند جامعهٔ ژاپنی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بود. تغییر اصلیْ در تفسیر من عبارت بود از تأکید بر نیروهای مخالف رشد دموکراسی نه بر خود گرایشهای دموکراتیک. انگیزهٔ من در این کار بیش از آنکه تغییر نظرهایم باشد تطبیق دادن بحث با نیاز خواننده بوده است. در آن موقع که دستنویس اصلی را تهیه می‌کردم در میان امریکاییان، و شاید هم در میان دیگران، گرایش آشکاری برای نادیده گرفتن رشد خودانگیختهٔ دموکراسی در ژاپن پس از جنگ وجود داشت؛ امّا در موقعی که کتاب را مورد اولین تجدید نظر قرار دادم چنین می‌نمود که بسیاری از افراد رشد آن را بیش از اندازه برآورد می‌کردند.

در تجدید نظری که در سال ۱۹۵۳ به عمل آوردم، تاریخ پس از جنگ ژاپن را تنها در دوران اشغال مورد بحث قرار دادم. از آن هنگام تاکنون بیش از یک دهه سپری شده، و ژاپن امروزه سیمایی پیدا کرده است بکلی مغایر با آنچه پیش از به پایان رسیدن اشغال داشت. بدین ترتیب، کتاب با کیفیتی که در آن موقع مورد تجدید نظر قرار گرفته بود، دیگر با قسمت آخر عنوانش وفق نمی‌داد.

بنابراین، تجدید نظر دیگری ضروری می‌نمود. ممکن است چنین استدلال شود که، از لحاظ دیپلوماتیک، برای من، به عنوان سفیرکبیر کنونی امریکا در

ژاپن، نامناسب است که دربارهٔ تاریخ ژاپن جدید، و مخصوصاً دربارهٔ سالهایی که در این سمت انجام وظیفه کرده‌ام، چیزی بنویسم. امّا، چون این کتاب را هنوز وسیعاً کسانی می‌خوانند که میل دارند اطلاعاتی دربارهٔ ژاپن به دست آورند، از لحاظ دقت علمی نامناسب ــ و حتی نامناسبتر ــ دیدم که کتاب را با چنین توصیف گمراه‌کننده‌ای از «حال» رها کنم. لاجرم، از چند روز تعطیلات خود در توکیو استفاده کردم و تغییراتی را که در چاپ کنونی دیده می‌شود انجام دادم.

به استثنای دیباچه و فهرست، مندرجات، تا قبل از فصل سیزدهم تغییری در متن به عمل نیامده است. بقیهٔ فصل سیزدهم («اشغال») بازنگری سطحی و تلخیص تتمهٔ آن فصل است همراه با بخشهایی از متن اصلی فصل چهاردهم («ژاپن نوین»). فصل چهاردهم کنونی تقریباً بکلی تازه است. جدول گاهشماری تاریخی از ۱۹۴۵ به بعد اندکی اصلاح شده است و از اواخر سال ۱۹۵۲ بکلی جدید است.

در چاپ اول، تحت عنوان سپاسگزاری، مراتب امتنان خود را نسبت به سر جورج سنسم[۱]، پروفسور سرج الیسئف[۲]، پروفسور هیو برتن[۳]، پرفسور ادوارد ا. کراکه[۴]، پروفسور ریچارد مکینن[۵]، دکتر دانتن و بانو[۶]، و همسر برادرم، جین رایشاوئر[۷] (برای تهیهٔ نقشه‌ها) ابراز داشتم. در چاپ دوم تجدید نظرشده، از خانم سوزان گاتمن[۸]، دکتر الن بی. کول[۹]، دکتر توشیو تسوکاهیرا[۱۰]، دکتر هاوارد هیبت[۱۱]، و خانم تاماکو نیوا[۱۲] نیز برای کمکها و راهنماییهای بسیار ارزندهٔ آنان سپاسگزاری کردم. اینک نیز می‌خواهم مراتب قدردانی و سپاس خود را، در این چاپ سوم تجدید نظرشده، نسبت به خانم ماری کومو[۱۳]، دکتر اچ. پیتر چن[۱۴] اظهار دارم. شخص اخیر که در چند سال گذشته برای یادداشت برداشتن از انبوه کتابهای انتشاریافته دربارهٔ

---

1. Sir George Sansom 2. Serge Elisseeff 3. Hugh Burton
4. Edward A. Kracke 5. Richard Mckinnon
6. Dr. and Mrs. G.H. Danton 7. Jean Reischauer 8. Susan Guttman
9. Allan B. Cole 10. Toshio Tsukahira 11. Howard Hibbett
12. Tamako Niwa 13. Marie Comeau 14. Dr. H. Peter Ch'en

ژاپن موقعیتی مناسبتر از من می‌داشت، در کار تنظیم «کتابنامه» کمکی شایان به من مبذول داشته و با کمال لطف و بزرگواری صحت و دقت پاره‌ای از تغییرات مرا بررسی کرده و اندرزهای سودمندی برای تصحیح آنها به من داده است.

ادوین اُ. رایشاوئر

بلمونت، ماساچوست

فصل اول
چشم‌انداز جغرافیایی

طبیعت، در جزایر ژاپن سرزمینی نیک‌اختر را به وجود آورده که در آن تمدن توانسته است بارور شود؛ و مردمی را در آن جای داده است که موفق شده‌اند خود را به صورت ملتی بزرگ و نیرومند درآورند. ترکیبی خجسته از آب و هوای معتدل، بارش فراوان، خاک نسبتاً حاصلخیز، و نزدیکی متناسب به سایر مراکز تمدن، چنین مقدر کرد که ساکنان این جزایر از همان آغاز جایی در میان ملل سرامد جهان احراز کنند.

چهار جزیرهٔ عمدهٔ ژاپن، که به صورت قوس بزرگی در امتداد ساحلی آسیای شرقی گسترده شده‌اند، همان گسترهٔ عرض جغرافیایی و همان منطقهٔ کلی اقلیمی را در بر می‌گیرند که ساحل شرقی ایالات متحد امریکا. جزیرهٔ شمالی هوکایدو[1]، از این لحاظ، نظیر نیو انگلند[2] است. مرکز کشور، از توکیو به سمت غرب تا دریای درونبومی[3] متناظر با کارولینای شمالی است، و جزیرهٔ جنوبی کیوشو[4] نظیر جورجیا[5].

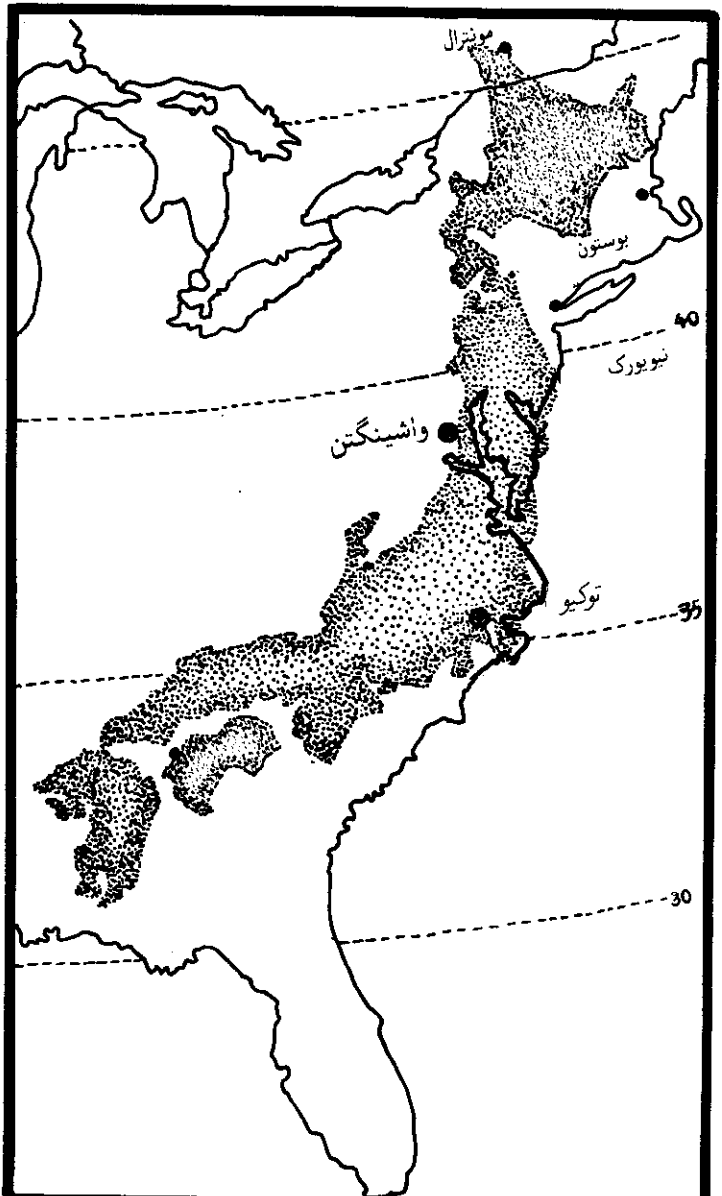
امریکاییان غالباً برآنند که بر کوچکی مساحت ژاپن تأکید ورزند، و بر

---

1. Hokkaido
2. New England

۳. Inland Sea، پهنهٔ زیبامنظری از آب در ژاپن، بین جزیرهٔ هونشو (در شمال) و جزایر کیوشو و شیکوکو (در جنوب). مشتمل بر جزایر کوچک بسیاری است که با کاج مستورند. ـــ دایرةالمعارف فارسی. ـــ م.

4. Kyushu
5. Georgia



انطباق مختصات جغرافیایی ژاپن بر روی مختصات جغرافیایی ساحل شرقی ایالات متحد امریکا در عرض جغرافیایی واحد

تباین آن با سرزمینهای گستردهٔ کشور خودشان یا با کشورهای بزرگ و پهناوری مانند شوروی و چین تکیه کنند. حال آنکه منطقیتر آن است که این مقایسه با کشورهای اروپای غربی صورت پذیرد. ژاپن کوچکتر از فرانسه یا آلمان قبل از جنگ است، لکن از جزایر بریتانیا یا ایتالیا، یعنی زادگاه این دو بزرگترین امپراتوری که دنیای غربی ما تاکنون دیده است، اندکی بزرگتر است.

ژاپن نیز، مانند ایتالیا، سرزمینی است کوهستانی. در سراسر چهار جزیرهٔ بزرگ آن کوههایی بلند و ردیفهایی از تپه‌ها دیده می‌شود. ترکیب خطوط ساحلی مضرس و کوهستانهای پرشیب، سراسر کشور را به صورت یکی از زیباترین نقاط جهان درآورده است؛ لکن این‌همه موجب شده است که برای کشاورز ژاپنی زمین چندانی باقی نماند ــ کشاورزی که تنها در حدود یک‌پنجم خاک جزایر خود را برای کشاورزی مناسب می‌یابد.

کوههای این سرزمین، ژاپنی‌ها را به سوی دریا کشانیده و آنان را به بزرگترین دریانوردان آسیا مبدل کرده است. خطوط دریایی شاهراههای بزرگ داخلی ژاپن را تشکیل داده‌اند. راههای دریایی، ژاپنی‌ها را به خارج از سرزمین خود فراخوانده‌اند. و جریانهای سرد و گرم دریایی که سواحل جزایر را فرامی‌گیرند مناطق غنی ماهیگیری برای ماهیگیران سختکوش ژاپنی فراهم آورده‌اند.

طبیعت گویی از لحاظ منابع معدنی نسبت به ژاپن نظر لطفی نداشته است به طوری که ژاپن، بجز زغال سنگ، منابع معدنی چندانی ندارد. با اینهمه، کوههای ژاپن، همراه با بارش سنگین، یک دارایی بزرگ را در دنیای نوین، که همانا نیروی آب باشد، به ژاپن ارزانی داشته است، و این نعمت برای سرزمینی که از جهات دیگر نسبتاً تنگدست است اهمیتی فوق‌العاده دارد.

پس از اقلیم مساعد، عامل جغرافیایی دیگری که در رقم زدن تاریخ ژاپن بیشترین اهمیت را دارد عامل جداافتادگی است. ژاپن قسمتی از منطقهٔ چینی تمدن، یعنی آن منطقهٔ آسیای خاوری است که در حول و حوش چین متمرکز بوده و تحت سلطهٔ فرهنگی قرار داشته که در قدیم‌الایام در دشتهای چین شمالی گسترش یافته است.

حوزهٔ چینی تمدن خود منزویترین منطقه در میان مناطق بزرگ تمدن اولیه است که از دیگر مراکز فرهنگ آغازین در هند، خاور نزدیک، و جهان مدیترانه‌ای به وسیلهٔ موانع عظیم زمین ــ رشته‌کوهها و صحراهای وسیع آسیای مرکزی، و جنگلها و اراضی پست و بلند جنوب شرقی آسیا و شبه‌جزیرهٔ مالایا[1] ــ جدا شده است.

در این منطقهٔ نسبتاً جداافتادهٔ تمدن چینی، ژاپن در گذشته جداافتاده‌ترین ناحیه بوده است. ژاپن، مانند انگلستان، کشوری است جزیره‌ای، لکن عرض تنگهٔ میان آن و کره، یعنی نزدیکترین خشکی قاره‌ای به خودش، چندین‌برابر عرض تنگهٔ پا-دو-کاله[2]، و بالغ بر ۱۶۰ کیلومتر است. در حدود ۸۰۰ کلیومتر دریای آزاد میان ژاپن و چین ــ این زادگاه تمدن در آسیای شرقی ــ فاصله می‌افکند. در روزگار دریانوردی ابتدایی این موانع آبی بسیار وسیع بودند، و ژاپن را به جداافتاده‌ترین کشور در میان کشورهای قدیم جهان مبدل می‌ساختند.

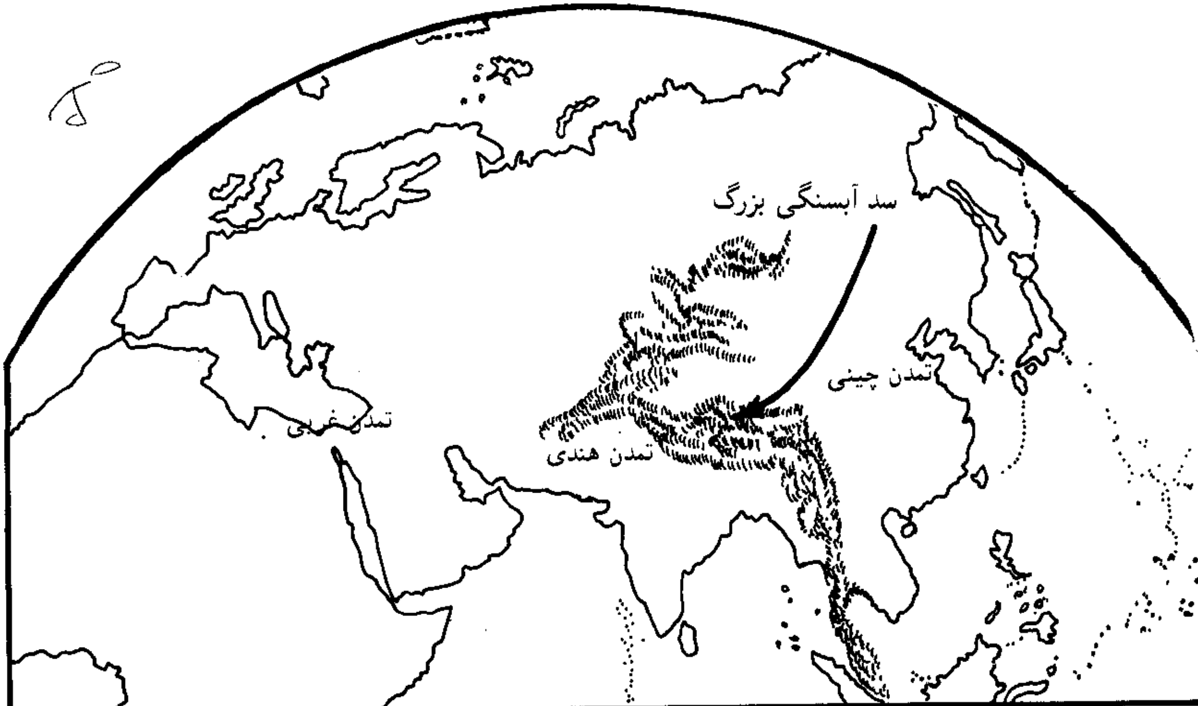
ژاپن، از لحاظ فرهنگی دختر تمدن چینی به شمار می‌رود کمااینکه کشورهای اروپای شمالی نیز دختران فرهنگ مدیترانه‌ای تلقی می‌شوند. داستان اشاعهٔ تمدن چینی نزد اقوام بیگانهٔ ژاپن در طی نخستین هزارهٔ میلادی تا حد زیادی شبیه به اشاعهٔ تمدن مدیترانه‌ای نزد اقوام بیگانهٔ اروپای شمالی در همین دوره است. لکن، انزوای زیادتر ژاپن از زادگاه تمدنش و از کلیهٔ ملل دیگر، موجب آن شد که در ژاپن تمدن به عاریت گرفته‌شده شانس بیشتری داشته باشد تا در راستای خطوط جدید و غالباً یکتا تکامل یابد و به صورت الگوهای ویژه‌ای از تمدن رشد کند.

عموماً گفته می‌شود که ژاپنی‌ها نژادی هستند که تنها به اقتباس و تقلید از دیگران اکتفا کرده‌اند. لکن حقیقت کاملاً برخلاف این است. گرچه انزوای جغرافیایی ژاپنی‌ها را به اقتباس از خارج کاملاً واقف ساخته، در عین حال

---

1. Malay Peninsula

۲. تنگهٔ Pas de Calais یا تنگهٔ دوور Dover، تنگه‌ای که انگلستان را از فرانسه جدا، و دریای مانش را با دریای شمال مرتبط می‌کند. عرض آن، در باریکترین نقطه، تقریباً ۳۴ کیلومتر است.ــم.



مراکز باستانی تمدن در آسیا و اروپا

آنان را به پروراندن یکی از شاخصترین فرهنگها هدایت کرده است که در هر سرزمین متمدن هم‌اندازهٔ ژاپن یافت تواند شد.

مثلاً، معماری بومی و سبک زندگی ژاپنی‌ها را در خانه در نظر بگیرید؛ بوریای ضخیم کف اتاق، تیغه‌های کاغذی کشویی[1] به جای دیوارهای داخلی، ساختمان غیرمحصور و هواگیر سراسر خانه، طاقچه‌های مخصوص برای اشیای هنری، منقلهای گرمازای زغالسوز، وانهای چوبی و آهنی، و محل استحمام در زندگی روزانه به عنوان وسیله‌ای برای تمدد اعصاب در پایان روز کار و، در زمستان، به عنوان وسیله‌ای برای بازگرداندن احساس گرما و تندرستی ــ همهٔ اینها و بسیاری از دیگر خصوصیات ساده امّا اساسی وضع خانه و زندگی روزمره، کاملاً منحصر به ژاپن است، و از فرهنگی بغایت متمایز حکایت می‌کند نه از فرهنگی مبتنی بر تقلید محض.

همین انزوا موجب آن شد که ژاپنی‌ها به صورت مردمی درآیند کاملاً خودآگاه که عادت به جوشیدن با خارجیان، خواه به عنوان فرد و خواه به عنوان ملت، ندارند. آنان همواره بخوبی آگاهند که ژاپنی هستند و کلیهٔ ملل دیگر بیگانه. همچنین این انزوا ژاپنی‌ها را دردناکانه و دشوارانه بر تفاوتهایشان با ملل دیگر واقف ساخته و در آنان نوعی حس برتری و تفوق کاملاً غیرمعقول به وجود آورده است. و لاجرم ژاپنی‌ها مشتاق اثبات آن بر خودشان و بر دیگرانند. انزوا درک نگرشها و اعمال ملل دیگر را برای آنها دشوار ساخته است. کوتاه سخن، عامل جداافتادگی جغرافیایی در طی دوهزار سال گذشته به توضیح آن صفات مشخصهٔ ملی کمک می‌کند که ژاپن را به انزوای سیاسی و شکست کوبنده در جنگ جهانی دوم کشانید.

1. sliding paper panels

فصل دوم

ژاپنی‌های نخستین

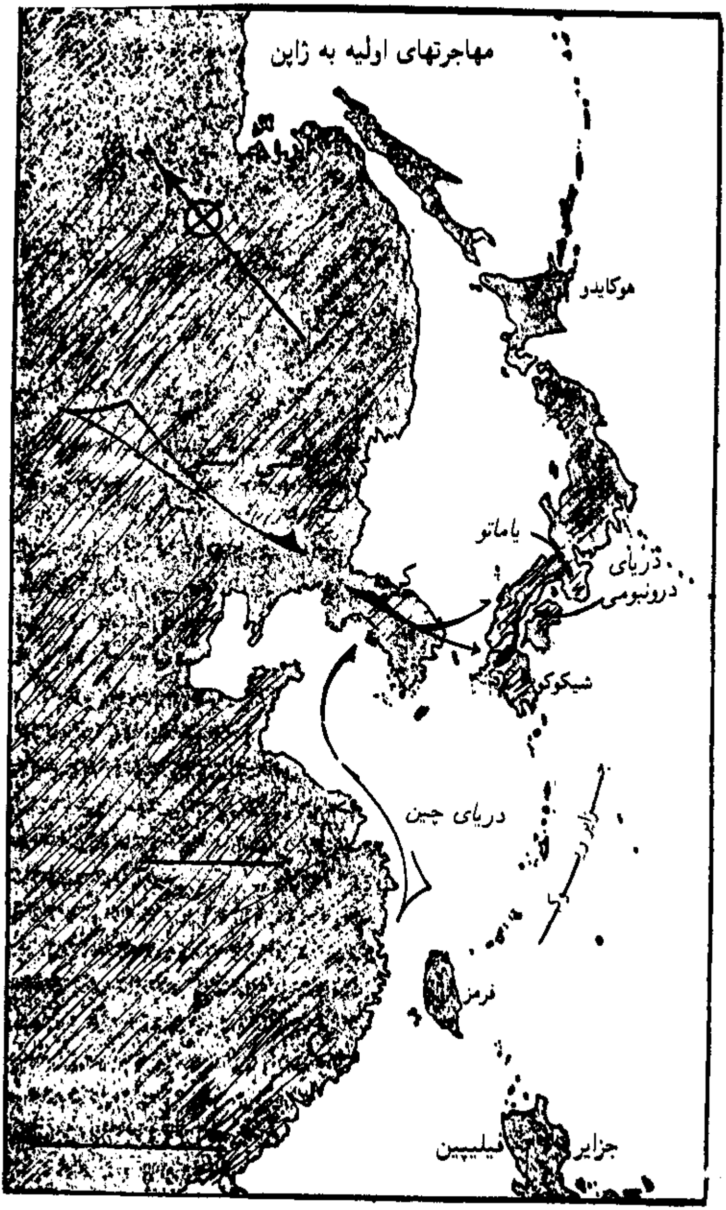
گرچه ژاپنی‌ها نظیر دیگر ملل نوین نتیجهٔ اختلاطهای نژادی هستند، اساساً قومی مغولوار[1] به شمار می‌روند که پیوند تنگاتنگ با همسایگان خود در قاره، یعنی مردم کره و چین، دارند. بنابر نظریه‌های مقبول، ژاپنی‌های نخستین از طرف جنوب، از طریق جزایر فرمز و ریوکیو[2] به سرزمین کنونی خود گام نهاده‌اند، لکن شواهد باستانشناختی، بصراحت، دال بر آن است که بیشتر ژاپنی‌های نخستین از طریق کره به ژاپن آمده‌اند. ممکن است در اصل دسته‌هایی از مناطق دورتر شمال شرقی آسیا آمده باشند، و گروهی دیگر از نواحی ساحلی جنوب چین. ممکن است که همهٔ این گروهها در آنجا با ساکنان جنوب شرقی آسیا و جزایر مجاور برخورد کرده باشند، و همین امر است که وجود بسیاری مطابقتهای نزدیک بین نهادهای ابتدایی ژاپنی و نهادهای ابتدایی مناطق جنوبی خاور دور را می‌تواند تبیین کند.

به رغم ریشه‌های اساساً مغولوار ژاپنی‌ها، به نظر می‌آید که نخستین

---

1. Mongoloid

۲. Ryukyu، مجمع‌الجزایری به وسعت ۴۶۷۰ کیلومتر مربع در منتهای غربی اقیانوس کبیر، بین فرمز و جزیرهٔ کیوشو، به طول ۱۰۰۰ کیلومتر ممتد است. در قرن ۱۴م تابع چین بود؛ در ۱۸۷۹ به تصرف ژاپن درآمد؛ و از ۱۹۴۵ در تصرف امریکا و یکی از علل اختلاف امریکا و ژاپن می‌باشد.ـــم.


مهاجرتهای اولیه به ژاپن
هوکایدو
یاماتو
دریای
درونبومی
شیکوکو
دریای چین
فرمز
جزایر فیلیپین

ساکنان جزایر، نیاکان آینوهای[۱] امروزی بوده‌اند ــ قومی که احتمالاً از تبار نخستین سپیدپوستان منشعب شده‌اند؛ و این انشعاب از نژاد سفید هنگامی صورت گرفته است که هنوز کلیهٔ خصوصیات نوع هندواروپایی قوام نیافته بود. بومیان آینو چه‌بسا روزگاری در سراسر ژاپن سکونت می‌داشته‌اند، لکن دارای فرهنگی نوسنگی بودند که از بسیاری جهات از فرهنگهای نوسنگی مغولواران مهاجم اولیه به ژاپن پست‌تر بود. در نتیجه، بتدریج از رشته‌جزایر ژاپن به سمت شرق و شمال رانده شدند تا آنکه اکنون تنها به عنوان قومی رو به زوال در ماندگاههای ابتدایی در دورافتاده‌ترین بخشهای جزیرهٔ شمالی هوکایدو و جزایر کوچکتر و باز هم دورتر شمال به سر می‌برند.

بومیان آینو سهمی ناچیز به فرهنگ ژاپن ادا کرده‌اند، لکن احتمالاً سهمی فراوان در تکوین خصوصیات جسمانی ژاپنی‌ها داشته‌اند، که یکی از آنها پُرمویی نسبی ژاپنی‌ها در مقایسه با دیگر اقوام مغولوار است. سبیلهای زبر و برجستهٔ افسران و صاحبان کسب و کار[۲] ژاپنی چه‌بسا خصوصیتی است که آنان از نیاکان آینو به ارث برده‌اند.

مفرغ و آهن احتمالاً در حدود قرن اول میلادی، به وسیلهٔ موجی از مهاجمان مغولوار از کره به ژاپن رسید. این مهاجمان، به طور وضوح، با فرهنگ نیمه‌چادرنشینی اراضی استپی[۳] آسیای شمال شرقی تماسی نزدیک داشتند. آنان جنگاورانی سوارکار بودند با شمشیر آهنی دراز و کشیدهٔ خاص آسیای شمالی؛ و نظیر چادرنشینان این ناحیه هر یک از رهبران مردهٔ خود را در

---

۱. Ainu، بومیان اصلی ژاپن، که در ایام قدیم به جزایر شمالی رانده شدند، و حالیه در جزایر هوکایدو، ساخالین، و کوریل سکنا دارند، و در سواحل و کنار رودها، و عمدتاً با غذای دریایی و شکار زندگی می‌کنند. ــم.

2. businessmen

۳. steppe، جلگه‌های هموار و عموماً بدون درخت اروپا که ناحیهٔ سفلای رود دانوب و، به شکل کمربندی عریض، قسمت جنوبی خاک شوروی اروپایی و سیبریهٔ جنوب غربی را فراگرفته است. ــم.

گورتپه‌ها دفن می‌کردند. یکی از معمولیترین نمادهای آنان سنگی منحنی و نیمه‌قیمتی بود تراشیده‌شده به شکل ویرگولی [،] بزرگ؛ و نمادی دیگر آینه‌ای مفرغی و مدور بود که معمولاً آن‌را نماد خورشید می‌پنداشتند. گوهرهای همانند منحنی‌شکل، یافته‌های باستانشناختی عمومی در سراسر کشور کره است، و آینه‌های مفرغی که آشکارا از چینی‌ها به عاریت گرفته شده بود نشان می‌دهد که این قوم قبل از آمدن به ژاپن با تمدن عالیتر چین کمابیش تماس داشته است.

این مهاجمان با تمدن برتر مفرغ و آهن خود بزودی در میان اقوام گوناگون ژاپن آغازین به صورت گروه غالب درآمدند. آنان بنیانگذاران کشور تاریخی ژاپن بودند. سه قلم از مهمترین داراییهای آنان ــ شمشیر، گوهر منحنی‌شکل، و آینه ــ با گذشت زمان «نشانهای سه‌گانهٔ امپراتوری»[1] شدند که امروزه نیز نمادهای اقتدار امپراتوری به شمار می‌روند.

مهاجمانی که از کره آمدند به صورت طایفه‌های کوچک سازمان یافتند. بازرگانان چینی که مقارن سال ۲۰۰ میلادی از ژاپن غربی دیدار کردند، ژاپن را کشوری یافتند منقسم به تعدادی از ایالتهای کوچک طایفه‌ای که بر هر یک کاهنه یا کاهنی والامقام فرمان می‌راند. چنین می‌نماید که تقریباً در همان زمان زنسالاری، که با اساطیر ژاپنی قویاً درآمیخته بود، داشت جای خود را به مردسالاری می‌داد.

احساس همبستگی طایفه‌ای و اعتقاد به اهمیت حقوق و قدرت موروثی، بدون شک، در میان این مردم فوق‌العاده قوی بوده است، زیرا این نیروها در سراسر تاریخ ژاپن عاملی غالب به شمار آمده و اکنون نیز در ژاپن نوین زنده و برجاست. احتمالاً سیمای سرباز اشرافی، یعنی مرد اسب‌سوار، در جامعهٔ ژاپنی اهمیت داشته است، زیرا این سیمای خیالی ژاپن آغازین، پس از سیل

1. «Three Imperial Regalia»

تمدن اقتباس‌شدهٔ چینی هم برجای ماند، و بعدها به صورت ستون فقرات ژاپن فئودالی تجلی کرد.

دین ژاپنی‌های اولیه اساساً نوعی پرستش سادهٔ طبیعت بود که، احتمالاً، تحت تأثیر چینی‌ها بعداً با مظاهری از پرستش نیاکان در هم آمیخت. این دین در آغاز نامی نداشت، لکن بعداً دارای اسم چینی‌مآب شینتو[1] (راه خدایان) شد تا از دین بودایی رایج در قارهٔ آسیا متمایز باشد. آیین شینتو مبتنی بر احساس سادهٔ ترس آمیخته به احترام و اعجاب در برابر هر پدیدهٔ شگفت‌آمیز یا رعب‌انگیز طبیعت بود: آبشاری، پرتگاهی، کوهستانی، درختی بزرگ، سنگی با شکل غریب و عجیب، یا حتی شیئی ناچیز که قدرت آزار رساندن دارد ــ مثلاً حشره‌ای. هرآنچه القاکنندهٔ ترس آمیخته با احترام و اعجاب می‌بود کامی[2] نامیده می‌شد ــ کلمه‌ای که معمولاً به «خدا» ترجمه می‌شود، لیکن در اساس به معنای «بالا» و توسعاً به معنای «برتر» است. این مفهوم سادهٔ شینتویی الوهیت را باید به خاطر سپرد تا بتوان درک کرد که خداگونه انگاشتن[3] امپراتوران زنده و همهٔ سربازان ژاپنی که در راه میهن خود جان باخته‌اند در ژاپن چه معنایی دارد.

اماکنی که مردم غالباً در آنجا احساس ترس آمیخته به احترام و اعجاب می‌کردند به مراکز پرستش و سرانجام به زیارتگاهها مبدل شد. امروزه دهها از این قبیل زیارتگاهها در سراسر ژاپن وجود دارد. بعضی از آنها اکنون مؤسسات بزرگی هستند که قدمت آنها به ازمنهٔ بسیار دور می‌رسد. برخی دیگر صرفاً بناهای کوچک سنگی یا چوبی هستند که بتازگی در برابر درخت بلوطی کهنسال یا گوشه‌ای ژرف از غاری برپا شده‌اند.

اصول اساسی و مبانی آیین شینتو، هم‌اکنون با آنچه در ازمنهٔ ماقبل تاریخ بود، چندان تفاوتی نکرده است. در طی ۱٬۵۰۰ سال گذشته کوشش بسیاری به

1. Shinto 2. kami 3. deification

عمل آمده است تا از این پرستش سادهٔ طبیعت دینی سازمان‌یافته ساخته و پرداخته شود؛ و بتازگی هم با تأکید بر اساطیر اولیهٔ مرتبط به آیین شینتو، سعی شده است تا از آن همچون نیرویی برای همبستگی ملی و الهامی برای وطنپرستی تعصب‌آمیز استفاده کنند. لکن، به رغم این روبناهای تحمیلی، پایهٔ حقیقی آیین شینتو دست‌نخورده، به صورت همان پرستش ساده و مادهانگارانهٔ طبیعت، برجای مانده است.

صاحبان فرهنگ آهن و مفرغ، برای اولین‌بار، در حدود قرن اول میلادی، از کره به کیوشوی شمالی و هونشو[1]ی غربی وارد شدند. این مهاجرتها از کره به ژاپن تا قرنها بعد ادامه داشت. این مهاجران، هنگامی که تعدادشان در ژاپن افزایش یافت، شاهراه عریض دریای درونبومی را رو به بالا در پیش گرفتند و به سوی بخش مرکزی ژاپن روان شدند، و به هرجا که رسیدند ساکنان متقدم را مغلوب، و آنها را در خود مستحیل کردند.

یکی از طایفه‌هایی که، بر طبق سنتهای مبهم خویش، زادگاه ابتداییش را در کیوشو ترک کرد و دریای درونبومی را رو به بالا پیمود، سرانجام در دشت کوچک یاماتو[2] که از منتهاالیه شرقی دریای درونبومی چندان دور نیست، مقیم شد. این طایفه در آنجا رشد و ترقی کرد تا آنکه، با تأسیس شاخه‌هایی در نواحی جدید و جذب طایفه‌های دیگر، سلطه‌ای ناپیدا بر سراسر بخشهای مرکزی و غربی ژاپن و حتی بر قسمتهایی از کرهٔ جنوبی به دست آورد.

سلطهٔ ژاپن بر کرهٔ جنوبی، در تاریخ سنتی ژاپن، نتیجهٔ پیروزی نیمه‌معجزه‌آسای ملکه‌ای جنگجو معرفی شده است. روایت مقبولتر آن است که طایفه‌های کرهٔ جنوبی، چون خود را به طایفه‌هایی که قبلاً به ژاپن رفته بودند وابسته‌تر احساس می‌کردند، از مردم ژاپن غربی علیه مهاجمان جدید کرهٔ شمالی یاری و کمک خواستند. درهرحال، قدرت ژاپن در کرهٔ جنوبی در

1. Honshu 2. Yamato

نیمهٔ دوم قرن چهارم به اوج خود رسید، ولی از آن پس بتدریج رو به ضعف و کاهش نهاد تا آنکه در سال ۵۶۲ پایان پذیرفت.

سلطهٔ طایفهٔ یاماتو در ژاپن حقوق خودمختاری طوایف دیگر را معدوم نساخت بلکه کاهن-رئیس طایفهٔ یاماتو بر رؤسای دیگر طوایف سمت ریاست یافت، و آیینهای دینی خاص این طایفه به صورت آیینهای دینی اصلی سراسر این سرزمین درآمد. بدین ترتیب، پرستش الاههٔ خورشید، نیای اساطیری رؤسای طایفهٔ یاماتو، آیین والای شینتوی ژاپنی شد.

از تبار رؤسای روحانی طایفهٔ یاماتو، که در طی قرون سوم یا چهارم میلادی بر دیگر رؤسای روحانی سیادت یافتند، خاندان سلطنتی ژاپن به وجود آمد. داشتن نسب مستقیم از الاههٔ خورشید، که در سنن ژاپنی ادعا می‌شود، منشأ جالبی برای خاندان سلطنتی نبود؛ با اینهمه، در مقایسه با منشأ دیگر خانواده‌های حاکم جهان، قدمتی بس عظیم داشت. به قدرت رسیدن طایفهٔ یاماتو آغاز پیدایش مملکت ژاپن شد، که اجتماعی سست از طوایف تحت زعامت یک طایفهٔ والا بود. چنین اجتماعی اگرچه نمی‌توانست آن امپراتوری موصوف در تاریخ سنتی ژاپن باشد، بی‌گمان سرآغاز ملتی جدید می‌بود.

فصل سوم

آمدن تمدن چینی

مردمان اروپای شمالی همواره از میراث دوگانهٔ خویش باخبر بوده‌اند ـ نیاکان آغازین توتونی[1] و ارث فرهنگی یونان و روم باستان. ژاپنی‌ها نیز، به همین نحو، میراث تاریخی دوگانه‌ای دارند: اصل و ریشهٔ ژاپن آغازین و تمدن چین. در ژاپن نیز، نظیر اروپای شمالی، تاریخ حقیقی فقط هنگامی آغاز شد که جریان پهناور تمدنی بسیار پیشرفته به سواحل آن فرا رسید و، در محیط جدید جغرافیایی، با سنن بومی سادهٔ مردمی ابتدایی درهم آمیخت تا فرهنگ نوینی به وجود آورد که مستقیماً از تمدن کهن سرچشمه می‌گرفت لیکن به سبب عناصر جدید جغرافیایی و نژادی از آن متمایز بود.

قومی که دولت اولیهٔ یاماتو را در ژاپن به وجود آورد، از دیرباز با تمدن چینی تماس داشت ـ مؤید این مطلب استفادهٔ زودهنگام آنان از آینهٔ مفرغی چینی تواند بود. مهاجران تازه از کشور کره هنرها و علوم قاره را با خود به ژاپن آوردند، و احتمالاً نوعی دانش خط‌نویسی نیز از چین، در زمانی بسیار دور، به ژاپن رسیده است. با اینهمه، نخستین اقتباسهای ژاپن از چین به طور ناخودآگاه و بسیار کند و آهسته صورت گرفته است. ژاپنی‌ها تا نیمهٔ دوم قرن

---

1. Teutonic

ششم بر مزایا و فواید تمدن برتر قاره‌ای و ارزش کسب اطلاعات بیشتر دربارهٔ آن کاملاً واقف نبودند. نتیجهٔ این امر شتاب ناگهانی در آهنگ ورود عناصر فرهنگی چینی به جزایر ژاپن و گرایش ژاپنی‌ها به جذب آنهاست.

اینکه این جهش در فرایند طولانی یادگیری از چینی چرا درست در همین لحظه از تاریخ ژاپن روی داده است مطلبی نیست که بسهولت بتوان آن‌را تبیین کرد. احتمال دارد که مردم ژاپن در آن هنگام به سطحی از بلوغ و ادراک فرهنگی و تشکل سیاسی رسیده بودند که، برای اولین‌بار، یادگیری آگاهانه‌تر و سریعتر را از خارج میسر گردانده و قوّت تازه‌ای که فرهنگ چینی در آن زمان از خود نشان داد چه‌بسا راه این فرایند را هموارتر ساخته باشد.

تاریخ چین به عنوان بخشی بسیار متمدن از جهان به هزارهٔ دوم قبل از میلاد بازمی‌گردد. نخستین دورهٔ بزرگ آن در مقام یک امپراتوری غول‌آسای نظامی در دوران عظمت روم، یعنی تقریباً از سال ۲۵۰ قبل از میلاد تا سال ۲۰۰ میلادی، پدید آمد. متعاقب آن عصر پراکندگی و گسیختگی سیاسی فرارسید که تنها در نیمهٔ دوم قرن ششم به سرآمده، و آن هنگامی بود که امپراتوری نوین و بزرگتر چین از میان آشوب و هرج و مرج سه قرن جنگهای داخلی و حملات اقوام وحشی سر برآورد. امپراتوری جدید چین بسی ثروتمندتر و نیرومندتر از امپراتوری نخست بود. راستی را که در طی قرون هفتم و هشتم چین، با اندکی تردید، ثروتمندترین و مقتدرترین کشور در سراسر جهان بود. این دوره که به نام سلسلهٔ تانگ[1] شهرت دارد، دوران عظمت بی‌سابقه و، چه‌بسا، دوران دستاوردهای درخشان فرهنگی است. بنابراین، نه عجب اگر ژاپنی‌های اولیه در سرزمین جزیره‌ای جداافتادهٔ خود بازتاب اعتلای امپراتوری جدید چین را احساس کرده و به آگاهی تازه‌ای دربارهٔ سرزمین بزرگ فراسوی دریا دست یافته باشند.

---

1. T'ang

آغاز نفوذ گستردهٔ چین را در ژاپن معمولاً سال ۵۵۲ می‌دانند، و این سالی است که دین بودایی را مبلغانی که از قلمرو پادشاهی در کرهٔ جنوبی آمده بودند رسماً به طایفهٔ یاماتو معرفی کردند. درواقع آیین بودا احتمالاً قبل از این تاریخ به ژاپن رسیده بود، لکن این حادثه تاریخ مناسبی را برای نشان دادن زمانی به دست می‌دهد که ژاپنی‌ها برای اولین‌بار، آگاهانه، به یادگیری از چینی‌ها پرداخته‌اند.

در طی چند قرن بعد، آیین بودا به صورت عاملی مهم برای انتقال فرهنگ چینی به ژاپن درآمد. کیش بودا در اصل دینی هندی است که بتدریج در چین رواج یافته و در دوران آشفتگی بین دو امپراتوری عظیم جایگاه عمده‌ای برای خود در فرهنگ چینی باز کرده بود. این آیین در آن موقع دین تبلیغی نیرومندی بود، و تعصب و حمیت مبلغان آن‌را از چین به کره، و از سرزمین اخیر به ژاپن رسانید. کاهنان کره‌ای، چینی، و حتی گاه هندی در خلال قرون ششم تا هشتم به ژاپن پای نهادند. در عین حال، گروههایی از ژاپنی‌های نوآیین رهسپار چین شدند تا در باب دین جدید هر چه بیشتر آموزش ببینند و نکاتی تازه فراگیرند. این دانشپژوهان روحانی ژاپنی پس از بازگشت به سرزمین خود، حتی بیش از مبلغان خارجی، رهبری انتقال دین جدید و بسیاری از دیگر جنبه‌های تمدن چینی را به ژاپن عهده‌دار شدند. درواقع می‌توان آنان را پیشگامان حقیقی غرس و پرورش نهال فرهنگ اقتباسی چینی در ژاپن به شمار آورد.

در نیمهٔ دوم قرن ششم آیین بودا و دیگر تأثیرات جدید خارجی چنان بر طایفهٔ یاماتو مؤثر افتاد که برخوردهایی میان دسته‌های طرفدار قبول آیین بودا و دیگر اندیشه‌های رایج در قاره، از یک‌سو، و گروههای مخالفی که در برابر دین جدید و هرگونه تغییر مقاومت می‌کردند، از سوی دیگر، روی داد. پیروزی گروه طرفدار آیین بودا مقارن سال ۵۸۷ راه را برای ورود و پذیرش سریعتر اندیشه‌ها و دانش چینی هموار ساخت و، تحت حمایت و رهبری

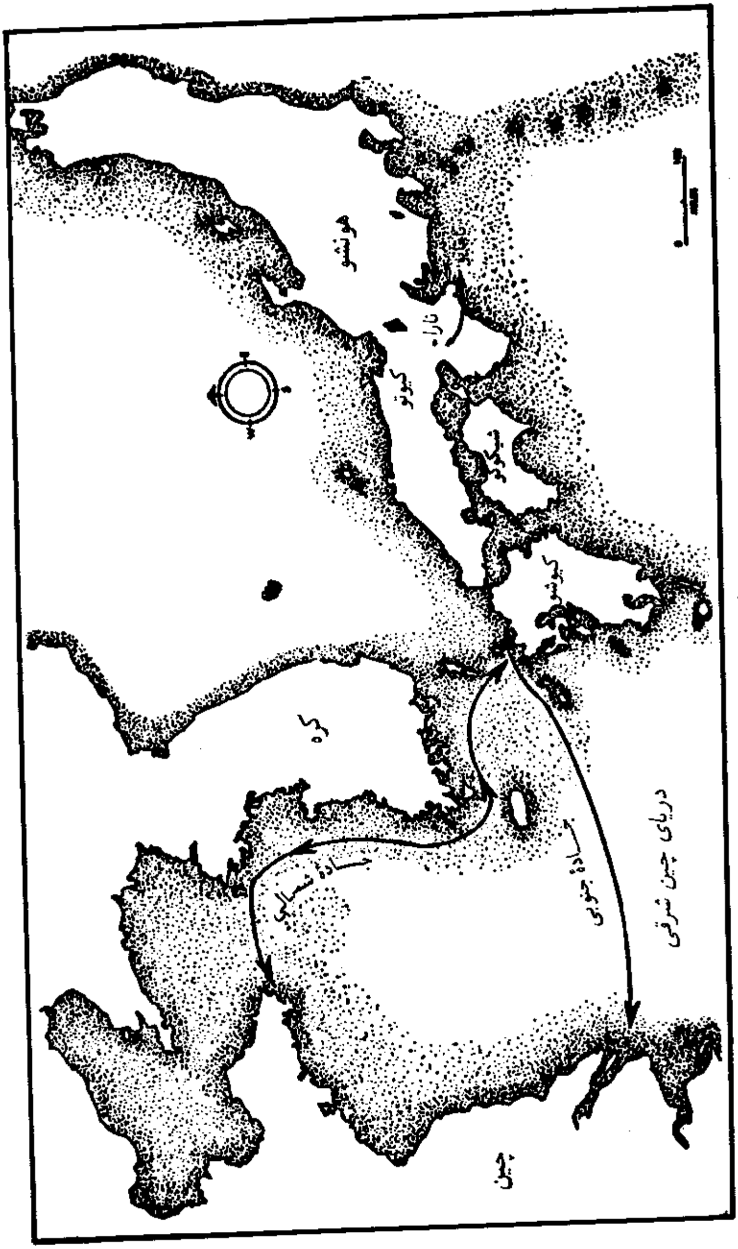
شوتوکو[1]، ولیعهد ژاپن، بسیاری اصلاحات خیره کننده در آن سرزمین صوت پذیرفت.

یکی از مهمترین نوآوریهای شاهزاده شوتوکو اعزام هیئتی از مقامات رسمی به کشور چین بود (۶۰۷). این هیئت و هیئتهای دیگری که در طی دو قرن بعد عازم آن دیار شدند نقشی حیاتی در عصر بزرگ یادگیری از چین ایفا کرده‌اند. گرچه ارزش سیاسی مستقیم اعزام این هیئتها چندان زیاد نبود، و نیز مبادلهٔ کالا که تحت سرپرستی آنها انجام می‌گرفت اهمیت اقتصادی محدودی داشت، تأثیر فرهنگی این هیئتها فوق‌العاده بود. رهبران ژاپنی برای ملتی که بتازگی در پهنهٔ تمدن عرض اندام می‌کرد خرد و بینش فوق‌العاده‌ای از خود نشان می‌دادند، و دانشپژوهان و هنرمندان جوان و دارای آیندهٔ نویدبخش را برمی‌گزیدند تا با هیئتهای اعزامی همراه شوند و در مراکز فضل و دانش در چین به تحصیل بپردازند. این مردان جوان ــکه به سبب دانششان دربارهٔ ادبیات، فلسفه، و تاریخ چین، یا دربارهٔ الاهیات و آداب و رسوم بودایی، یا به سبب مهارتشان در هنرهای نقاشی، شعر، و موسیقی برگزیده شده بودند ــ در طی دوران توقف هیئت در چین، در آنجا به تحصیل می‌پرداختند، و حتی بعضی از آنان ده یا بیست سالی در آن سرزمین اقامت می‌کردند. اینان، در بازگشت به ژاپن، رهبری رشته‌های مربوط به دانش خود و نیز بیشترین مسئولیت را برای انتقال موفقیت‌آمیز علوم، هنرها، و آرمانهای تمدن عظیم قاره‌ای به سرزمین جداافتادهٔ خویش بر عهده می‌گرفتند.

دانشجویانی که از چین بازگشته بودند در دربار یاماتو عنصر مهم دسته‌ای شدند که در ۶۴۵، با کودتایی بدقت طرحریزی‌شده، قدرت را به دست گرفت. از آن موقع به بعد، سیاست قاطع حکومت یاماتو این بود که در ژاپن المثنایی کوچک از چین ایجاد کند، و نمونه‌ای خُرد از سلسلهٔ تانگ در جزایر جنگلی سواحل شرقی جهان متمدن پدید آورد.

---

1. Shotoku



جاده‌های اولیه میان ژاپن و چین

در مورد ژاپنی‌ها، که جلال و سربلندی چین را در برابر خود می‌دیدند چندان جای تعجب نبود که درصدد برآیند تا به همان جلال و سربلندی برسند. دولتهای کوچک دیگر در کره، منچوری، و کناره‌های جنوب غربی چین که از عظمت و قدرت سلسلهٔ تانگ خیره شده بودند نیز کوشیدند تا به همان مرحلهٔ جاه و جلال برسند. عجیبتر آنکه تنها ژاپنی‌ها بودند که با کوشش و فعالیت خویش توانستند خود را به هدف نزدیک سازند و، با شوقی بی‌سابقه، به یادگیری و آموزش بپردازند ـ آموزشی که پیشرفتها و ترقیات بزرگی را برای سرزمین دورافتاده و عقبماندهٔ آنها نوید می‌داد.

برای اولین‌بار، تحت تأثیر اندیشه‌های چینی این تصور در مخیلهٔ ژاپنی‌ها پیدا شد که حکومت یاماتو را امپراتوری بنامند، آن‌هم نه یک امپراتوری ساده، بلکه امپراتوریی همطراز چین. شاهزاده شوتوکو حتی بلندپروازی را تا آنجا پیش راند که در نامه‌ای خطاب به امپراتور چین خود را «امپراتور خورشید طالع» و او را «امپراتور خورشید غارب» نامید. با این تصور ذهنی جدید دربارهٔ امپراتوری، فرمانروای حکومت یاماتو، برای اولین‌بار، مقام و عظمت امپراتور را برای خود قائل شد. کاهن-رئیس طایفه از جنبهٔ نظری قادر مطلق و، در سنتی چینی، پادشاهی مطلق‌العنان شد. امّا، هیچگاه نقش اصلی خود را به عنوان کاهن بزرگ از یاد نبرد، و هر دو مقام را حفظ کرد. حتی امروزه هم امپراتور ژاپن، از جنبهٔ نظری، به پیروی از سنت باستانی یاماتو، کاهن اعظم شینتو، و در همان حال، به وفق سنت چینی؛ حکمران دنیوی قادر مطلق است.

در ژاپن، رسم کهن فرمانروایی زنان، در نیمهٔ دوم قرن هشتم ـ به دنبال درگیری نافرخنده‌ای میان ملکهٔ حاکم و یکی از کاهنان بودایی، و نیز احتمالاً تحت تأثیر مفاهیم اجتماعی چینی و تعصب چینی‌ها علیه ملکه‌های حاکم ـ به طور قطع پایان یافت. تنها قرنها بعد و مدتها پس از آنکه دودمان سلطنتی از جنبهٔ سیاسی اهمیت خود را از دست داد، بار دیگر زنان بر تخت سلطنت ظاهر شدند. زنان ژاپنی که در ادوار کهن از لحاظ اجتماعی و سیاسی نوعی

سلطه و غلبه بر مردان داشتند، بتدریج وضع فرودستی کامل را در برابر آنـان پیدا کردند. چنین می‌نماید که حقوق و نفوذ آنان در جامعهٔ فئودالی آغازین هنوز چشمگیر بود؛ اما به مرور زمـان، هـنگامی کـه زنـان ژاپـنی از لحـاظ اجتماعی و فکری به صورت خدمتکار محض مردان غـالب درآمـدند، ایـن حقوق نیز از دست رفت.

ژاپنی‌ها به سرپرستی امپراتور، حکومت مـرکزی پیچیده‌ای بـه تـقلید از الگوی حکومت مقتدر و متمرکز چینِ تانگ ایجاد کردند که به صورت یکی از پیچیده‌ترین و پیشرفته‌ترین حکومتهایی درآمد که جهان تاکنون به خود دیده است. یک شورای عالی دولتی، با نخست‌وزیر و وزیـران دست راست و دست چپ خود، هشت وزارتخانه را اداره می‌کرد که از لحاظ مفهوم چندان بی‌شباهت به سازمانهای دولت خود ما نبودند. وزارتخانه‌ها، به نـوبهٔ خـود، دارای بسیاری از ادارات و دیگر دفترها بودند.

این تشکیلات از لحاظ کمی و کیفی به نـحوی شگـفت‌انگـیز فـراتـر از نیازهای کشور کوچکی می‌رفت که ساختاری سست داشت و هنوز نزدیک به جامعهٔ ابتدایی طایفه‌ای بود. طبیعی است که بخش بزرگی از حکومت مرکزی هنوز اساساً سازمانی بر روی کاغذ بود ــ سازمانی که اگر اصلاً کاری انجام می‌داد با الگوی آغازین چینی تفاوتی فاحش داشت. آنچه مایهٔ تعجب است این نیست که ژاپنی‌ها نتوانستند حکومتی مرکزی از نوع چینی در یاماتو ایجاد کنند. نکتهٔ شگفت‌آور این است که آنانه هم بلندپروازی و نیروی لازم را برای پرداختن به چنین کار عظیم و غول‌آسایی داشتند، و هم اصول و تفوق دستگاه حکومتی چین را قبلاً به اندازهٔ کافی درک کرده بودند ــ درکی که برای ایجاد حکومتی نسبتاً مشابه با مدیریت مرکزی بغرنج آن ضرورت داشت.

توجه به شهرهای مهمی که ژاپنی‌ها، به منزلهٔ بخشی از کوشش خود برای تبدیل ژاپن به نوعی تانگ کوچک، بنا کرده‌اند تصوری از دامنهٔ اقـدامـات و درجهٔ توفیق ژاپنی‌ها به دست می‌دهد. در ادوار اولیه نه شهری وجود داشت،

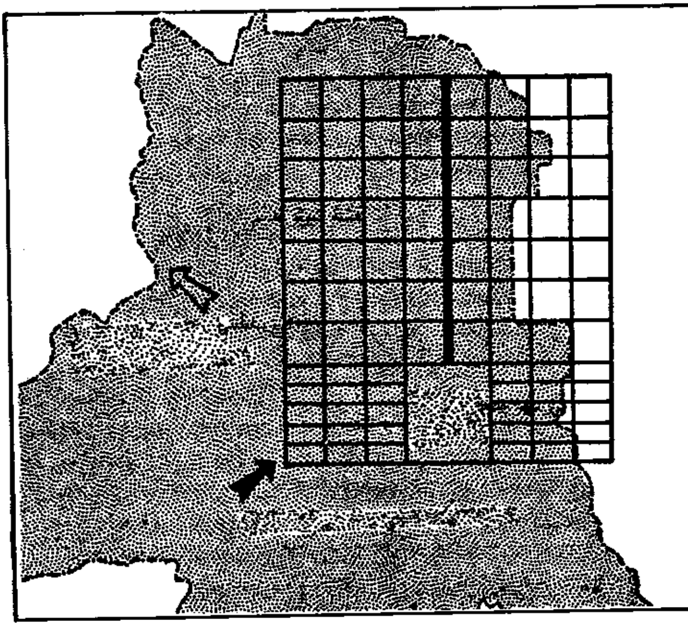
نه شهرکی، و نه بناهایی نسبتاً محکم و ماندنی. اینک ژاپنی‌ها می‌کوشیدند تا شهری بزرگ بسازند که با چانگان یا سیان[1]، پایتخت سلسلهٔ تانگ، قابل قیاس باشد؛ چانگان در آن موقع مادر-شهری بود با قریب یک میلیون جمعیت، و احتمالاً بزرگترین شهر در دنیای آن‌روز به شمار می‌رفت.

شهر چانگان به صورت مستطیلی بود به ابعاد ۸ در ۶ر۹ کیلومتر که دیوارهای ستبری آن‌را محصور می‌کرد. کاخی باشکوه در گوشهٔ شمال شرقی شهر بنا شده بود. شاهراههای وسیع و مستقیم، در هر دو جهت طولی و عرضی، ممتد بود به طوری که شهر شکل صفحهٔ شطرنجی را پیدا می‌کرد. ژاپنی‌ها نیز در ۷۱۰، برای نخستین‌بار، درصدد برآمدند تا در دشت یاماتو، در نزدیکی شهر نارا[2]، شهری به طرح و الگوی چانگان، به وجود آورند. طبیعی است که ژاپنی‌ها مقیاس را کاهش دادند به نحوی که ابعاد پایتخت جدید از ۲ر۳ در ۸ ر۴ کیلومتر تجاوز نمی‌کرد. به علاوه، از بنای دیوار ضخیم محافظ شهر نیز خودداری کردند. همچنین سکنهٔ پایتخت چنان بی‌انگیزه بودند که نیمهٔ غربی شهر هرگز ساخته نشد؛ لکن شاهراههای عریضی طرحریزی شد؛ و معابد بودایی باشکوه و مجللی با بامهای سفالی، و احتمالاً کاخهای عالی و منازلی زیبا احداث شد. حتی امروزه تعدادی از این معابد بودایی برجاست ــ ابنیه‌ای که کهنترین ساختمانهای چوبی در جهانند، و زیباترین نمونه‌های برجای مانده از معماری خاور دور در عصر تانگ به شمار می‌آیند.

مقارن اواخر قرن هشتم، دربار ژاپن، احتمالاً به منظور گریز از نفوذ فزایندهٔ معابد بزرگ بودایی که شهر نارا را احاطه کرده بودند، بر آن شد تا این پایتخت نخستین را ترک گفته به ایجاد پایتختی نوین مبادرت ورزد. این شهر ثانوی به سال ۷۹۴، به نام کیوتو[3]، در چندکیلومتری شمال نارا به وجود آمد. ابعاد این شهر، که شکل مربع‌مستطیل داشت، باز هم عظیم و برابر ۸ ر۴ در ۶ر۵ کیلومتر

---

1. Changan' Sian 2. Nara 3. Kyoto



نقشهٔ کیوتوی قدیم

بود؛ ولی باز هم دیوار محافظ نداشت و ایجاد بنا در نیمهٔ غربی آن هیچگاه صورت خارجی به خود نگرفت. این پایتخت ثانوی، برخلاف پایتخت نخستین، ویران نشد، تحولات اعصار و قرون را از سر گذراند، و تا سال ۱۸۶۸ به عنوان پایتخت امپراتوری باقی ماند. طرح شطرنجی خیابانهای اصلی کیوتو امروز نیز سبک چینی شهری را که بیش از یکهزار سال قبل به وجود آمده است نشان می‌دهد.

ایجاد حکومت مرکزی در ژاپن برپایهٔ الگوهای چینی، کاری بود آسانتر از ایجاد نوع چینی ساختارهای اداری ایالتی. روح و استقلال طایفه‌ای هنوز در ژاپن آنقدر قوی و نیرومند بود که بتواند در برابر استقرار یک حکومت مرکزی ــکه سراسر کشور را تحت فرمانروایی مستقیم دیوانسالاران اداره کندــ

مقاومت ورزد. با این وصف، ژاپنی‌ها توانستند لااقل صور ظاهری نظام اداری ایالتی چینی‌ها را معمول بدارند. کشور به ایالات و ولایات تقسیم، و مسئولیت هر یک بر عهدهٔ متصدیانی گذاشته شد که دارای عناوین و القابی مطنطن بودند. با اینهمه، از آنجا که بیشتر این مقامات ایالتی به اشراف محلی سپرده می‌شد، سلطهٔ حکومت مرکزی مبهم و، احتمالاً، تابع تساهل رهبران محلی باقی می‌ماند. جسورانه‌ترین اقدام ژاپنی‌ها احتمالاً کوشش در راه استقرار نظام مالکیت ارضی و وصول مالیات به سبک چینی بود. در ابتدای روی کار آمدن سلسلهٔ تانگ زمینهای کشاورزی از جنبهٔ نظری ملی اعلام، و به طرز یکسان میان روستاییان تقسیم شد به نحوی که هر فرد بالغ مالیات بده سهمی مساوی از زمین می‌گرفت و مالیاتی مساوی هم می‌پرداخت. تادیهٔ قسمتی از مالیات به صورت جنسی و قسمتی به صورت کار، یا خدمت سربازی (که شکلی از کار برای دولت به شمار می‌آمد) انجام می‌گرفت.

حتی در چینِ سامانمند، با دستگاه اداری بسیار مجربش نیز این نظام سنگین و نابهنجار بدرستی کار نمی‌کرد، و هرچند دهه به فروریختگی کامل می‌گرایید. ژاپنی‌ها نظام را به صورت قوانین مفصل و متقنِ مبتنی بر الگوهای چینی مدون ساختند، ولی به اجرا درآوردن آن در سرزمینی که هنوز دستخوش سلطهٔ طایفه‌ای بود وضعی دیگر داشت. مدت یک قرن، یا در این حدود، نظام در پایتخت و در مناطقی که مستقیماً زیر سلطهٔ یاماتو اداره می‌شد بر منوالی معین عمل کرد، لکن در قسمتهای دورافتاده‌تر کشور از همان آغاز حرفی بیجان بر روی کاغذ بود.

در رابطهٔ تنگاتنگ با نظام چینی اخذ مالیات، ارتش عظیم متشکل از سربازان وظیفهٔ روستایی قرار داشت که این نظام مالیاتی فراهم می‌آورد. چین با مرزهای طولانی و همسایگان جنگجوی چادرنشین شمالی خود، به چنین سربازگیریهای اجباری وسیعی نیاز داشت، لکن چنین کاری در ژاپن جداافتاده کاملاً بی‌معنا بود. ارتشی نیمبند از مشمولان روستایی مناطق مهمی

که در آنها نظام مالیاتی اجرا می‌شد به وجود آمد، لکن این سربازان روستایی هیچگاه چیزی بجز سیاهی‌لشکر و دسته‌های کارگری نبودند. به رغم ایجاد ظاهری ارتش پیاده‌نظام، جنگاوران حقیقی ژاپن را همچنان اشرافزادگان اسب‌سواز تشکیل می‌دادند.

فرایند یادگیری و اقتباس از چین صرفاً به عرصهٔ سیاسی محدود نمی‌شد. درواقع، تأثیر آنچه ژاپن در پهنه‌های فرهنگی و فکری می‌آموخت بمراتب دیرپاتر از تأثیر نهادهای اقتباس‌شدهٔ سیاسی بود، زیرا اکثر این نهادها بسرعت رو به زوال می‌نهادند، و سرانجام از آنها جز اسمی باقی نمی‌ماند؛ لکن بسیاری از مفاهیم دینی، مهارتهای هنری، و صور ادبی آموخته‌شده در طی این قرون نه‌تنها قوت آغازین خود را از دست ندادند بلکه رشد هم یافتند و به تشکیل الگوهای اساسی فرهنگی قرون بعد نیز کمک کردند.

پس از پیروزی طرفداران فرقهٔ بودایی در دربار یاماتو در نیمهٔ دوم قرن ششم، این دین قاره‌ای از حمایت مداوم حکومت مرکزی برخوردار شد. معابد باشکوهی به هزینهٔ حکومت بنیاد یافت؛ تشریفات و مراسم باشکوه بودایی تحت مسئولیت و سرپرستی دربار و خانواده‌های نجبا به موقع اجرا درآمد. بسیاری از امپراتوران ژاپن از زیر بار سنگین نقش دوگانهٔ دنیوی و دینی خود شانه خالی کردند و زندگی مسالمت‌آمیزتر راهب بودایی را در پیش گرفتند. نفوذ آیین بودا، مانند بسیاری دیگر از مظاهر فرهنگ جدید وارداتی از قاره، در ایالات ضعیف بود، لکن در منطقهٔ پایتخت در نهایت اعتلا و شکوفایی و از حمایت بی‌دریغ مجامع رسمی برخوردار بود به طوری که جانبداری و حمایتی که از آن به عمل می‌آمد حتی از آنچه دربارهٔ آیینهای بومی شینتو معمول می‌شد بسیار بیشتر بود.

همراه با آیین بودا بسیاری از هنرها و پیشه‌ها نیز از چین وارد ژاپن شد. معابد بودایی، خود، کارهای بزرگ معماری به شمار می‌رفتند، و جایگاه مجسمه‌های چوبی و مفرغی بسیار زیبا و عمیقاً روحانی الوهیتهای بودایی،

نقاشیهای بدیع دینی، و دیگر آثار فاخر هنری بودند. بعضی از این آثار از سرزمینهای قارهٔ آسیا به ژاپن آورده شده بود. آثار دیگر که همان زیبایی و ارزش هنری را داشتند، در ژاپن به وجود آمده بودند، و نشان می‌دادند که چگونه ژاپنی‌ها مهارتهای هنری را که چینی‌ها در طی قرون پرورانده بودند بسهولت فراگرفته‌اند.

بعضی از تالارها و خزانه‌های معابد متعلق به قرون هفتم و هشتم هنوز برپا، و مشحون از آثار هنری آن عصر است. همهٔ اینها بر توفیق شگفت‌انگیز ژاپنی‌ها در زمینهٔ انتقال دادن بسیاری از عناصر سنت هنری چینی‌ها گواهی می‌دهد، و از نضج زودهنگام ترکیب کامیابانهٔ ذوق هنری و صنعتگری ممتازی حکایت می‌کند که از آن پس صفت ممیز ژاپنی‌ها شده است.

در عرصهٔ هنر، ژاپنی‌ها نمی‌توانستند آموزگارانی بهتر از چینی‌ها داشته باشند، لکن در زمینهٔ خطنویسی تأثیر چینی‌ها چندان کارامد نبود. زبان ژاپنی زبانی است با ساختار آوایی ساده و دارای کلمات صرف‌شده[1]. از این‌رو بسهولت می‌توان آن‌را با نمادهای آوایی نوشت، و این نمادها برای نمایش دادن درست زبان ضرورت دارند. اما، از طرف دیگر، نظام خطنویسی چینی برای استنساخ آوایی یا نشان دادن تصریفها[2] امکانات ناچیزی دارد. نظر به اینکه زبان چینی فاقد تصریف است، و نیز چون در زبان چینی کهن کلمات بیشتر تک‌هجایی بودند، چینی‌ها توانستند نظامی خطنویسی را به کار گیرند که در آن هر کلمهٔ یک‌هجایی یا ریشهٔ کلمه با نمادی خاص، موسوم به حرف [علامت ممیز[3]] یا مفهومنگاشت[4] نمایش داده می‌شود. این حرفها سلسله‌ای را از خطی ساده (ـ) برای نشان دادن «یک»، تا حرفهای پیچیده‌تر از قبیل غول ۲۵ خطی (灣) برای نشان دادن «خلیج»، تشکیل می‌دهند.

محصل چینی همواره با این ضرورت تلخ رو به رو بوده است که باید

---

1. Inflected words　2. inflections　3. character　4. ideograph

چندین‌هزار از این حروف را فراگیرد تا بتواند باسواد به شمار آید. ژاپنی‌های کهن نه‌تنها این معضل بلکه معضل دیگری را نیز در برابر خود داشتند، و آن عبارت از این بود که نظام خطنویسی چینی برای ژاپنی‌ها مناسب نبود. اگر ژاپن همسایهٔ برخی از کشورهای غربی بود که حروف الفبای آوایی، نظیر الفبای زبان انگلیسی را به کار می‌بردند، ژاپنی‌ها بسرعت آموخته بودند که زبان مادری خود را به نحوی آسان و پربار بنویسند. متأسفانه موقعیت جغرافیایی وضع دیگری را ایجاب کرد، و شانهٔ ژاپنی‌ها زیر بار سنگین یکی از دشوارترین نظامهای خطنویسی خم شد. جوانان ژاپنی نیز نظیر جوانان چینی، نسل به نسل، مجبور بودند به حافظهٔ خود فشار آورند تا صرفاً مقدمات و اصول و مبادی خطنویسی را فراگیرند.

به علت دشواریهایی که وجود داشت، و نیز به سبب اعتبار فوق‌العادهٔ هرآنچه وابسته و متعلق به چین بود، ژاپنی‌های قدیم مساعی چندانی برای نوشتن زبان خود به عمل نیاوردند. اسامی خاص و منظومه‌های کوتاه به زبان ژاپنی با دشواری و زحمت زیاد با یک حرف چینی که از لحاظ آوایی به جای هر هجا به کار می‌رفت هجّی و نوشته می‌شد، امّا بجز این، کوشش مؤثر دیگری به عمل نیامد. در عوض، ژاپنی‌ها به زبان خالص کلاسیک چینی خوب می‌نوشتند. همان‌گونه که اروپاییان قرون وسطا از زبان لاتینی استفاده می‌کردند، ژاپنی‌ها نیز تاریخ، جغرافیا، کتب حقوقی، و اسناد رسمی خود را، از هر نوع، به زبان چینی می‌نوشتند. حتی موقعی بر آن شدند که شکلهای ادبی چینی را نیز اقتباس کنند، و اصحاب فضل و ادب از توانایی خود در سرودن اشعار به زبان چینی اظهار فخر و مباهات می‌کردند.

جالبترین و برجسته‌ترین صورت فعالیت ادبی ژاپن در آن موقع نوشته‌های تاریخی بود. طبعاً انتظار می‌رفت که این هم دختر فرهنگی چین باشد، زیرا چینی‌ها همواره دارای ذوق و روح تاریخنویسی بوده‌اند، و تمایل وافر داشته‌اند که هو موضوع یا هر موقعیتی را از دید تاریخی مورد بررسی

قرار دهند[1]. نوشتن تاریخ همواره یکی از وظایف مهم دولت در چین به شمار می‌رفت و، در نتیجه، چینی‌ها مورخانی موثق و بغایت خوب بودند.

از آنجا که ژاپن خود را یک امپراتوری مطابق با الگوی چینی می‌پنداشت، بدیهی است که به تاریخی رسمی نیازمند بود. چند کوشش نخستین برای نوشتن این تاریخ، دو اثر هنوز موجود را به بار آورد، یکی به نام نیهون شوکی[2] که تاریخ رسمی بزرگ مدوّن در سال ۷۲۰ است و دیگری به نام کوجیکی[3] که اثری کوچکتر است، و گفته می‌شود که در ۷۱۲ انتشار یافته و چه‌بسا یکی از پیشنویسهایی بوده است که نیهون شوکی براساس آن نوشته شده است. این هر دو کتاب آثاری بسیار مهمند زیرا گزارشهای موثقی را دربارهٔ حوادث تاریخی از حدود سال ۴۰۰ میلادی به بعد تشکیل می‌دهند و دارای بسیاری از اساطیر ساده و سنن تاریخی از قدیمترین ایام هستند که پرتوی عظیم بر معتقدات اولیه و نهادهای اجتماعی ژاپنی‌ها ــ قبل از آنکه سیل اندیشه‌های پیشرفته‌تر و نهادهای مأخوذ از چین آنها را در خود فروبرد ــ می‌افکند.

با اینهمه، دولتمردان و مورخان آن زمان را بازنمایی ساده و بی‌آرایهٔ اساطیر و سنن تاریخی طایفهٔ یاماتو، به صورتی که شفاهاً توسط ادبای درباری نقل می‌شد، قانع نمی‌کرد. آنان تصمیم داشتند تا با اثر خود اثبات کنند که حکمرانان یاماتو همواره امپراتوران حقیقی، و یگانه فرمانروایان ژاپن بوده‌اند و هستند، و ژاپن کشوری بزرگ و کهنسال، و شایستهٔ جای گرفتن در کنار چین است. آنان اساطیر و سنتهای اندک‌شمار تاریخی خود را با عناصری از فلسفه و تاریخ چین غنا بخشیدند، و بدین‌گونه از کل آن شبه‌تاریخ شگرفی ساختند. الاههٔ خورشید، یکی از عمده‌ترین موضوعات پرستش طایفهٔ کهن یاماتو، نیای دودمان سلطنتی ژاپن به شمار آمد، و نوه‌اش همچون پسری جوان که از آسمان

---

۱. ویل دورانت مؤلف دانشمند دورهٔ تاریخ تمدن در این مورد می‌گوید: «چین بهشت تاریخ‌گذاران است.». ــم

2. *Nihon Shoki* 3. *Kojiki*

بر ژاپن نازل شد توصیف، و نوهٔ این یک، به نوبهٔ خود، همچون نخستین امپراتور ژاپن در ۶۶۰ قبل از میلاد بر تخت نشست. تاریخ اخیر، نظیر بسیاری از دیگر مطالب این شبه‌تاریخ، بی‌گمان پندار محض است، و تنها در آغاز قرن هفتم، با شمارش معکوس ۱۲۶۰ سال که، بنابر حساب چینی‌ها، دورهٔ زمانی مهمی شمرده می‌شد، به دست آمده است.

نیهون شوکی و کوجیکی در تاریخنگاری ژاپن جایگاهی اساسی دارند لکن بدبختانه تنها این امر مایهٔ شهرت این دو کتاب نیست. آنها را چندین قرن بعد وطنپرستان کوته‌بین و ناسیونالیستهای افراطی از پردهٔ ظلمت نسبی به درآوردند ـ کسانی که بر سر آن بودند تا در ادوار اولیهٔ تاریخ ژاپن (قبل از تماس با چین) فضیلتهایی بومی بیابند که اعتقاد آنان را به برتری ژاپن توجیه و تأیید کند. اساطیر اولیه‌ای که در کوجیکی و نیهون شوکی آمده‌اند، بنابر معیارهای غربی، فوق‌العاده ساده و گاه زشت و نازیبنده‌اند؛ با اینهمه، ژاپنی‌های امروزی این دو کتاب را به نوعی مبدل به انجیل‌های ناسیونالیسم افراطی کرده‌اند؛ و حتی گاه‌گاه سیاست رسمی، ژاپنی‌ها را وامی‌دارد تا مطالب غیر راستین این تاریخهای کاذب را به عنوان واقعیات متقن بپذیرند.

فصل چهارم

رشد فرهنگی بومی

دورهٔ بزرگترین فراگیری از چین از اواخر قرن ششم تا آغاز قرن نهم به طول انجامید، و در این هنگام تغییری هوشمندانه و آرام در نگرش ژاپن نسبت به چین رخ داد. حیثیت و اعتبار هرآنچه به چین تعلق داشت عظیم بود، لکن در قرن نهم ژاپنی‌ها دیگر نه‌چندان مایل و شایق به فراگیری از چین بودند و نه حاضر به قبول برتری کلیهٔ وجوه تمدن چینی بر تمدن خودشان.

یکی از دلایل این تغییر آهستهٔ نگرش ژاپن دربارهٔ فرهنگ چینی انحطاط سیاسی سلسلهٔ تانگ بود که با گذشت زمان در قرن نهم آشکار شد. شاید هم عامل اساسیتر رشد فکری و معنوی خود ژاپنی‌ها بود که موجب شد تا آنان دگرباره روح استقلال فرهنگی را بتدریج احراز کنند. سه قرن فراگیری مجدانه از چین، لااقل در بخش پایتخت، جامعه‌ای بافرهنگ، و دارای نهادهای اجتماعی و سیاسی خاص خودش، به وجود آورد. بدیهی است که این نهادها از روی الگوی چینی طرحریزی شده بودند لکن بر اثر بیش از دو قرن تجربه‌اندوزی آگاهانه و تعدیل آهستهٔ ناآگاهانه، دگرگون و با نیازمندیهای ژاپن منطبق گردیدند. ژاپنی‌ها دیگر قومی ابتدایی نبودند که از تمدن بسیار برتر قاره بهراسند و شایق آن باشند که کورانه از هر چیز چینی تقلید کنند. ژاپن به مرحلهٔ بالایی از بلوغ فکری و معنوی رسیده بود، و برای پروراندن فرهنگ خاص خود آمادگی لازم را داشت.

یکی از علائم تغییر نگرش در ژاپن پایان گرفتن تماسهای رسمی با چین بود. آخرین هیئت نمایندگی بزرگ ژاپن در سال ۸۳۸ به دربار تانگ وفت و سال بعد مراجعت کرد. بعداً اعزام هیئتهای دیگری نیز پیشنهاد شد، لکن مقامات درباری با این احساس و استدلال که هیئتهای مزبور دیگر ارزش تن دادن به خطرات سفر را در دریای چین شرقی ندارند این پیشنهادها را رد کردند. بعضی از بازرگانان بخش خصوصی و کاهنان دانشپژوه سفر بین دو سرزمین را ادامه دادند لکن ژاپن بار دیگر به وضع اولیهٔ انزوای واقعی خود از قاره بازگشت، و همین انزوا، به نوبهٔ خود، ژاپنی کردن تمدنی را که از چین وارد شده بود، هم اجتناب‌ناپذیر ساخت و هم بر سرعت آن بیفزود.

برآمدن آهستهٔ فرهنگ بومی ژاپن احتمالاً در تکامل وسایل مناسب برای نوشتن زبان مادری بهتر مشهود است. این نظام خطنویسی بتدریج در طی قرون نهم و دهم با به کار بردن بعضی از حروف چینی به صورت کاملاً خلاصه‌شده، به عنوان نمادهای آوایی ساده‌ای که فی‌نفسه فاقد هرگونه معنایی بودند، تکامل یافت. از آنجا که هریک از حروف چینی معرف یک کلمهٔ یک‌هجایی یا ریشهٔ کلمه بود، نمادهای آوایی هم که از آن به دست می‌آمد معمولاً نمایندهٔ یک هجای کامل بود. نظیر کا[1]، سه[2]، یا مو[3]. نتیجه آنکه نظام خطنویسی ژاپن صورت هجایی یافت نه، مانند نظام خطنویسی ما، الفبایی.

نظام هجایی ژاپنی که کانا[4] نامیده می‌شود، در آغاز کاری آشفته بود. توضیح اینکه حروف چینی مورد استفاده را به دو طریق مختلف موجز و مختصر می‌کردند. در یک نظام، موسوم به هیراگانا[5] حرف کلاً به سبکی خاص یا به شکل رقعی[6] نوشته می‌شد. بدین ترتیب حرف چینی 奴، به معنای «برده» در

1. *ka* 2. *se* 3. *mo* 4. *kana* 5. *Hiragana*
6. cursive

نظام هیراگانا، به نماد ぬ مبدل شد که معرف صدای نو[1] بود. در نظام دیگر، موسوم به کاتاکانا[2]، یکی از اجزای حرف به عنوان نمایندهٔ ارزش آوایی کل آن حرف انتخاب می‌شد. بدین نحو همان حرف چینی به معنای «برده» در نظام کاتاکانا به نماد ヌ مبدل شد که آن‌هم نمایندهٔ صدای نو بود. پیچیدگی دیگر این بود که انتخاب حروفی که برای به کار رفتن در نظام کانا باید مختصر می‌شدند در آغاز کاملاً بی‌قاعده بود، و معمولاً چند حرف برای هجای واحدی به کار می‌رفت. درواقع، هردو نظام هیراگانا و کاتاکانا تنها در دهه‌های اخیر تحت قواعد و ضوابط معین درآمده‌اند، و صور گوناگون کانا هنوز هم عموماً در مکاتبات روزمره مورد استفاده قرار می‌گیرد.

مجموعه‌های هجایی ژاپنی نظامهایی را برای خطنویسی به وجود آورد که بسی نابهنجارتر از نظامهای مبتنی بر حروف الفبایی بودند ولی، با وجود این، نظامهایی نسبتاً کارامد را برای نوشتن به زبان ژاپنی تشکیل دادند، و با تکامل آنها ادبیاتی بالنده به زبان بومی پدیدار شد. همان‌طور که قبلاً هم گفته آمد، شعر، حتی در اوج نفوذ فرهنگ چینی، به زبان ژاپنی سروده می‌شد، و بدشواری، با استفاده از حروف مختصرنشدهٔ چینی به عنوان نمایندهٔ آوایی هر هجا به رشتهٔ تحریر درمی‌آمد. لکن این‌گونه اشعار معمولاً بسیار کوتاه، و دقیقاً در قالبی سی و یک‌هجایی بودند که تنها برای بیان یک صحنه یا یک احساس هیجان‌آمیز کافی به نظر می‌رسید. شعر کلاسیک ژاپنی، در چارچوب تنگ خود، نغز و زیبا به شمار می‌آمد، لیکن در مقام یکی از اشکال ادبی آشکارا دچار محدودیت بود.

مجموعه‌های هجایی کانا خلق آثار ادبی مبسوطتری را هم به زبان ژاپنی مقدور می‌ساخت. در قرن دهم قصه‌ها، سفرنامه‌ها، و رسالاتی به زبان ژاپنی انتشار یافتند که گاه از تشخص ادبی وافری برخوردار بودند. افراد

1. *nu* 2. katakana

تحصیلکرده، در بخش اعظم، نظیر اقران خود در اروپای قرون وسطا، استفاده از زبان مادری خود را برای تهیهٔ آثار ادبی جدی تحقیر می‌کردند، و تاریخها، رساله‌ها، و اسناد رسمی گوناگون را، کماکان، بـه زبـان چینی مـی‌نگاشتند. لکن بانوان درباری که معمولاً چندان تحصیلکرده نبودند که به زبـان چـینی بنویسند جز زبان مادری خـود وسـیلهٔ دیگـری بـرای بیان ادبـی نـداشـتند. در نـتیجه، در حـالی کـه مـردان ژاپـنی فـخرکنان بـه زبـان چـینی نـازیبایی می‌نوشتند، بانوانشان کمبود آموزشی خود را با نوشتن به زبان ژاپنی صحیح و خوب جبران کردند و، اتفاقاً نخستین آثار بـزرگ مـنشور ژاپـن را بـه وجـود آوردند.

عصر طلایی نخستین شکوفایی نثر ژاپنی در اواخر قرن دهم و آغاز قرن یازدهم بود. بیشتر نویسندگان این دوره بانوان درباری بودند کـه در رفـاه و آسایش می‌زیستند. نوع معمولی کار ادبی آنان نوشتن رخدادهای روزانه بود که آزادانه آن‌را با اشعار سی و یک‌هجایی می‌آراستند تا بتوانند خاطرهٔ لحظات هیجانهای عمیق عاطفی را زنده نگه دارند. بعضی از یادداشتهای روزانـه بـه شرح مسافرتها می‌پرداخت، لکن بیشتر آنها دربارهٔ زندگی پرتجمل اشرافی، و مغازله‌ها و عشقبازیهای مداومی بود که از مختصات دربار آن عصر به شمار می‌رفت.

اما، برجسته‌ترین اثر آن دوره نه از نوع واقعه‌نگاری بلکه داستانی بلند بود به نام داستان گن‌جی[1] که به قلم لیدی موراساکی[2] در اوایل قرن یازدهم نوشته شده بود. این کتاب شرح ماجراهای عاشقانهٔ فراوان شاهزاده‌ای خیالی به نام گن‌جی است که، به سبب شباهت این ماجراها با یکدیگر، به نظر خـوانـندهٔ امروزی اندکی خسته‌کننده می‌آید، ولی بدون تردید نوشته‌ای ممتاز و یکی از برجسته‌ترین هدایای ژاپن به ادبیات جهانی است[3].

---

1. *Tale of Genji*　　2. Lady Murasaki

۳. ویل دورانت درباره این اثر چنین متذکر می‌شود: هیچ‌یک از داستانهای ژاپنی به جلال داستان گن‌جی نیست، و تا این اندازه در تکامل ادبی ژاپن مؤثر نیفتاده است.ـــم

یادداشتهای روزانه و داستانهایی که بانوان درباری می‌نوشتند دلیلی روشن بر وجود فرهنگ حقیقی بومی ژاپنی بود. این آثار در ادبیات چینی نظیر و بدیلی روشن ندارند. همه چیز آنها بوضوح ژاپنی است. نهال تمدن اقتباس‌شدهٔ چینی اینک به صورت فرهنگ نوینی شکوفا شده بود، و ژاپنی‌ها ــ این قوم تازه‌وارد در پهنهٔ هنر خطنویسی-ادبیات عظیم خاص خودشان را به وجود آورده بودند.

ممکن است کسی با شگفتی بپرسد که چرا خطنویسی ژاپنی هنوز انباشته از حروف چینی است، حال آنکه در یکهزار سال قبل ژاپنی‌ها خود رسم‌الخطی آوایی ابداع کرده بودند که برای نوشتن زبان خودشان کافی بود. یگانه توضیحی که در این مورد می‌توان داد نفوذ و اعتبار مداوم زبان چینی، و از آن بیشتر خود حروف چینی است. نویسندگان فاضل به نحوی اجتناب‌ناپذیر گرایش به آن داشتند که آن دسته از حروف چینی را که نمایندهٔ کلمات فردی صرف‌نشده، از قبیل اسامی، بودند بتدریج در متن ژاپنی که براساس نظام کانا نوشته شده نادیده بگیرند. از قرون ۱۲ و ۱۳ به بعد مرسوم چنین شد که بسیای از کلمات صرف‌نشده و ریشهٔ بسیاری از کلمات صرف‌شده را تا حد امکان با حروف چینی بنویسند، و نظام کانا را تنها برای اجزای پایانی کلمات نگاه دارند، مانند تصریفاتی که نشان دادن آن با حروف به آسانی امکانپذیر نبود.

پیچیدگیهای طبیعی این نظام مختلط خطنویسی را دو عامل دیگر تشدید کرد. از آنجا که هزاران کلمهٔ چینی بتدریج وارد زبان ژاپنی شده بودند، بیشتر حروف نه‌فقط نمایندهٔ برگردان ژاپنی کلمهٔ اصلی چینی، بلکه همچنین نمایندهٔ کلمهٔ متناظر ژاپنی نیز بودند. و این درست بدان می‌ماند که حرف چینی برای «آب»، یعنی 水، درزبان فارسی برای نمایش‌دادن جزء «آب» در واژهٔ مرکب «دولاب» و نیز برای نمایش دادن جزء «آب» در صفت مرکب «آبزی» به کار برده شود.

عامل دوم این بود که بسیاری از حروف چینی نمایندهٔ واژه‌های چینی بودند که از لحاظ معنا با چندین واژهٔ مختلف ژاپنی تناظر داشتند. مثلاً کلمهٔ

چینی شانگ[1] که به صورت حرف 上 نوشته می‌شود در ژاپنی معادلهای گوناگونی دارد که رایجترین آنها چنین خوانده می‌شود: اوئه[2]، کامی[3]، آگارو[4]، اگرو[5]، و نوبورو[6]؛ و همچنین در زبان فارسی دارای معادلهایی است مانند «روی»، «بالای»، «بالایی»، «سوار شدن»، و «نشان دادن». این کثرت نوع قرائت بسیاری از حروف چینی در زبان ژاپنی، و همزیستی هر دو نوع قرائت ژاپنی و چینی برای اکثر آنها بدین معناست که هر سطر از نوشتهٔ ژاپنی امروزی یک سلسله مشکلات کوچک را در زمینه‌های قرائت و تفسیر به وجود می‌آورد. نتیجهٔ آن، نظام کتابتی است که از لحاظ دشواری و نابهنجاری مانند ندارد، و مانعی بزرگ در راه تکامل فکری و فنی ژاپن نوین بوده است.

چارهٔ قطعی این وضع دست شستن از حروف چینی و بازگشت به خطنویسی آوایی محض بدان‌گونه که در حدود سال ۱۰۰۰ وجود داشت یا، بهتر از آن، برگزیدن الفبای لاتینی است. لکن این هم کار آسانی نیست. در ادوار اخیر دهها هزار واژهٔ علمی و فنی از زبان چینی اقتباس، یا در خود ژاپن از طریق به هم پیوستن دو یا چند حرف چینی، و تلفظ مجموعهٔ آن به نحو چینی ابداع شده است. متأسفانه کلمات نوع چینی در واژگان ژاپنی غالباً به صورت متشابهات درمی‌آیند. مثلاً در قاموسی معتبر بیش از بیست واژهٔ متمایز، که اکثراً از نوع چینی هستند، می‌توان یافت که کوکو[7] تلفظ می‌شوند، و در فهرستی جامع از اصطلاحات علمی تخصصی‌تر احتمالاً بیش از چندین دوجین واژهٔ متشابه دیده می‌شود. نظر به وجود این متشابهات، برای فهمیدن بسیاری از اصطلاحات علمی جدید (اگر نگوییم بخش اعظم آنها)، باید آنها را بدان‌گونه که با حروف چینی نوشته می‌شوند دید. در نتیجه، کنار گذاردن حروف چینی از خطنویسی جدید ژاپنی مستلزم تغییرات کلی در واژه‌نامه‌های

---

1. *Shang* 2. *ue* 3. *kami* 4. agaru 5. *ageru*
6. *noboru* 7. *koko*

علمی و فنی ژاپنی است. هزاران کلمهٔ چینی باید کنار گذاشته شود، و کلماتی تازه، براساس ریشه‌های بومی ژاپنی یا براساس کلمه‌ای از زبانهای غربی، جای آنها را بگیرد. این کاری بس عظیم است، لکن در درازمدت احتمالاً ارزش کوشش را خواهد داشت.

ظهور فرهنگ جدید و متمایز ژاپنی در قرون دهم و یازدهم گرچه در ادبیات آن عصر بهتر دیده می‌شود، در سایر پهنه‌ها نیز مشهود است. هنرهای نقاشی، مجسمه‌سازی، و معماری جملگی دارای نشانه‌هایی مسلم و گاه ممتاز از خصوصیات ژاپنی هستند که کاملاً از الگوی اصلی چینی متمایزند؛ و نهادهای سیاسی و اجتماعی چنان دستخوش دگرگونی اساسی شده‌اند که با سرمشقهای چینی شباهتی ناچیز دارند.

سیمای شاخص نظام سیاسی چین مستخدمان اداری، یعنی دیوانسالارانی فرهیخته بودند که دستگاه پیچیدهٔ حکومت مرکزی را می‌گرداندند و برای جمع‌آوری مالیات و حفظ نظم به ایالات می‌رفتند. به هزاران تن از این متسخدمان اداری نیاز بود، و استخدام افراد بصیر و کاردان برای مقامات عالیتر اهمیتی فوق‌العاده برای کل کشور داشت. برای این منظور، چینی‌ها یک نظام آزمون برای خدمات کشوری ترتیب داده بودند. مرکز آن در دانشگاه مرکزی بزرگ چانگان بود، که در آن آزمونهای ادواری دربارهٔ موضوعات کلاسیک انجام می‌گرفت. داوطلبانی که در امتحانات به رتبه‌های بالا دست می‌یافتند مستقیماً برای احراز مناصب بالای دولتی برگزیده می‌شدند. بدین طریق، صاحبان قریحه‌های علمی از همهٔ قشرهای اجتماعی می‌توانستند مقامات پرمسئولیت را احراز کنند، و از این‌رو در میان طبقات تحصیلکرده سنتی حیاتی برای خدمات عمومی به وجود آمد.

ژاپنی‌ها صرفاً صور خارجی این نظام را اقتباس کردند. آنان با سنن قوی وفاداری طایفه‌ای و حقوق موروثی خود نتوانستند روح این نظام را بپذیرند. ژاپنی‌ها دانشگاهی مرکزی به وجود آوردند که در آن آثار کلاسیک چینی تدریس و امتحان

می‌شد. لکن بندرت اتفاق می‌افتاد که دانشجویانی که از خاندانهای برجسته نبودند بتوانند مشاغل پرمسئولیتی را احراز کنند. در ایالات، قدرت سیاسی در دست اشراف محلی بود که بظاهر در عداد مستخدمان کشوری به شمار می‌آمدند که از طرف مقامات مرکزی تعیین شده‌اند، حال آنکه در پایتخت درباریان منسوب به دودمان نجبا بیشتر مقامات مهم و عمده را در دست داشتند، و برای مأموران فاضل دولتی مشاغل دفتری کوچک را باقی می‌گذاشتند.

در چین حکومت مرکزی مدام درگیر مبارزه با گرایش طبیعی روستاییان مشمول پرداخت مالیات بود، آنان می‌خواستند خودشان و زمینهایشان را به دست خانوادهٔ مقتدری بسپارند که نفوذشان در دربار چندان بود که بتوانند مایملک آنان [روستاییان] را از تعدی و تجاوز مأموران وصول مالیات محفوظ دارند. این گرایش در ژاپن قویتر و شدیدتر بود زیرا در این کشور طبقهٔ نیرومند مستخدمان کشوری وجود نداشت که از منافع کشور حمایت کند، و اشراف محلی هم، با موقعیتهای کلیدی خود به عنوان مأموران عالیرتبهٔ ایالتی، با نجبای درباری در غارت املاک عمومی همدستی می‌کردند.

نظام اراضی ملی‌شده، در نقاط دورافتاده‌تر کشور، چه‌بسا از همان آغاز حرفی خشک و خالی بود و، در اواخر قرن هشتم و سراسر قرن نهم، حتی در منطقهٔ پایتخت نیز بسرعت رو به زوال نهاد. افراد مقتدر محلی رفته‌رفته، و معمولاً با وسایلی غیرقانونی، املاک خود را از مالیات معاف می‌کردند، و اشراف درباری قطعات وسیع اراضی را به عنوان پاداش خدمات خویش یا با زد و بندهای سیاسی نه‌چندان شرافتمندانه صاحب شدند.

از یک‌سو طبقهٔ متوسط مالکان محلی نیاز به حفظ املاک خود در برابر مأموران وصول مالیات داشتند که از طرف دولت مرکزی اعزام می‌شدند. از طرف دیگر، خانواده‌های قدرتمند درباری و صومعه‌های بزرگ که املاک وسیع معاف از مالیات را به دست می‌آوردند، نیاز به مردان محلی داشتند که به نمایندگی آنان منافعشان را در این املاک حفظ کنند. از این نیازمندی متقابل بتدریج نوعی ملکداری به وجود

آمد که در آن روستاهای خاوندی[1] و املاک بزرگ در ایالات به توسط اشراف محلی نظارت و اداره می‌شد ولی، دست‌کم از جنبهٔ نظری، به خانواده‌های متنفذ درباری یا صومعه‌ها تعلق داشت. روستاییانی که بتازگی دارای حق مالکیت قطعی بر قطعه زمین کوچک خود شده بودند بخشی بزرگ از محصولشان را به اشراف محلی می‌دادند که به عنوان اداره‌کنندهٔ ملک عمل می‌کردند. اینان نیز، به نوبهٔ خود، سهمی از درآمدشان را به خانواده‌های درباری و صومعه‌های بزرگ می‌دادند تا در برابر حکومت مرکزی از حمایت آنها برخوردار شوند.

در طی قرون هشتم و نهم روستاهای خاوندی معاف از مالیات افزایش و گسترش یافت تا آنکه، با فرارسیدن قرن دهم، املاک ملی عملاً از میان رفت و، در نتیجه، درآمد دولت از محل مالیاتها (این پایهٔ اقتصادی شکل چینی حکومت متمرکز) کاهش یافت و تقریباً به صفر رسید. در نتیجه، نمایندگیهای حکومت در ایالات، که هرگز نیرومند نبودند، تقریباً بکلی برچیده شدند و تنها عناوین اداری پرطمطراق ولی بی‌معنا و توخالی از قبیل استاندار و قائم‌مقام استاندار را از خود برجای می‌گذاشتند. حتی دولت مرکزی هم به صورت پوسته‌ای تقریباً فاقد محتوا، به صورت سازمانی بزرگ ولی پوشالی درآمد به انضمام نجبای درباری که عناوین عالی داشتند، لیکن دارای تعدادی ناچیز کارمند فعال، نقدینه‌ای اندک، و وظایف انگشت‌شمار حکومتی بودند. نظام پیچیدهٔ فرمانروایی از طریق هشت وزارتخانه، بنا به همهٔ ملاحظات عملی، متروک شد؛ و سازمانهای جدید و سادهٔ حکومتی برای انجام دادن وظایف سیاسی معدودی که دولت مرکزی هنوز بر عهده داشت پدید آمد.

نتیجهٔ ویژهٔ تمامی اینها آن بود که حکومت مرکزی برای قسمت اعظم سرزمین ژاپن موجودیت خود را از دست داد. هر ملکی که از تعدی و تجاوز مأموران وصول مالیات و سایر عمال دولتی رهایی یافت، به صورت قلمرو کوچک خودمختاری

1. manors

درآمد، و خود واحد اقتصادی و سیاسی نیمه‌مستقلی شد. تماسهایی هم که با دنیای خارجی خود داشت دیگر نه با عمال حکومتی بلکه با خانواده‌های بزرگ درباری یا صومعه‌ها بود که سلطه‌ای سست و از راه دور بر آن داشتند.

خانواده‌های نجبای درباری و صومعه‌ها، به یک معنا، جانشینان متعدد دولت متمرکز سابق شدند. معرّف هرگونه نیروی متمرکزکننده در زندگی سیاسی و اقتصادی ژاپن عمدتاً آنها بودند نه ادارات حکومت مرکزی. هر یک از این خانواده‌ها و صومعه‌ها تا حدی به صورت دولت در چارچوب میان‌تهی دولت کهن امپراتوری درآمد، امور خود را با درآمد حاصل از املاکش می‌گذراند و، از طریق حکومت خانوادگی یا دستگاه مدیریت صومعه، بسیاری از وظایف دولت را در روستاهای خاوندی بغایت‌پراکندهٔ خود در سراسر خاک ژاپن انجام می‌داد.

خانوادهٔ امپراتور، اگرچه به سبب نقش سیاسی سابق خود و نیز مقامی که هنوز به عنوان رهبر آیینهای شینتو داشت از احترام و اعتباری عظیم برخوردار بود، عملاً به صورت یکی از این واحدهای مرکزی اقتصادی و سیاسی درآمد. این خانواده سلطه‌ای ظاهری بر دولتی پوشالی داشت، لیکن درواقع فقط بر املاک خودش فرمان می‌راند و از درآمد آنها روزگار می‌گذراند نه از محل مالیاتهای دولتی. با گذشت زمان، سلطهٔ خود را حتی بر امور خصوصیش نیز از دست داد، و این هنگامی بود که یکی از خانواده‌های درباری، به نام فوجیوارا[1]، با دسیسه و زد و بندهای سیاسی ماهرانه بتدریج بر خانوادهٔ امپراتوری تسلط کامل یافت.

فوجیوارا خانواده‌ای کثیرالاولاد بود، و شاخه‌های متعدد داشت. نسبت آن به یکی از درباریانی می‌رسید که رهبری کودتای هوادار چین را در سال ۶۴۵ بر عهده داشت. این خانواده در سراسر ژاپن اراضی و املاک بسیاری به دست

---

1. Fujiwara

آورد، و بدین ترتیب، صاحب درآمدی شد که میزان آن احتمالاً از رقم درآمد هر خانوادهٔ دیگر ــحتی خانوادهٔ امپراتورــ تجاوز می‌کرد. نحوهٔ به دست آوردن سلطهٔ بدون رقیب در پایتخت عبارت بود از کسب نظارت مستقیم بر خانوادهٔ امپراتور از طریق ازدواجهای خانوادگی. فیمابین. دختری از رئیس خانوادهٔ فوجیوارا به ازدواج امپراتوری جوان درمی‌آمد، و امپراتور که از تشریفات پایان‌ناپذیر مترتب بر وظایف دوگانهٔ رهبری دنیوی و دینی خسته شده بود بسهولت متقاعد می‌شد که، به محض رسیدن پسرش (پسر زاییده‌شده از دختر فوجیوارا) به سن مناسب برای نشستن بر جای او در این تشریفات، از مقام خود کناره‌گیری کند و به زندگی ساده‌تر و آزادانه‌تری پناه برد. بدین ترتیب، دختر خانوادهٔ فوجیوارا عملاً ملکهٔ وارث می‌شد و پدرش، که رئیس خانوادهٔ درباری بزرگ و ثروتمندی بود، عنوان پدربزرگ امپراتور خردسال جدید می‌یافت.

فوجیوارا در طی دهه‌های میانی قرن نهم، با این‌گونه تاکتیک‌ها سلطهٔ کامل بر خانوادهٔ امپراتوری به دست آورد. از آن تاریخ به بعد، چنین مرسوم شد که در صورت خردسال بودن امپراتور جدید، به عوض شاهزاده‌ای از خانوادهٔ امپراتوری، رئیس خانوادهٔ فوجیوارا در مقام نایب‌السلطنه عمل کند یا هنگامی هم که امپراتوری بالغ بر تخت نشسته است منصب جدید «دیکتاتور غیرنظامی»[1] به وی محول شود. در طی قرون نهم و دهم احراز این دو مقام متبادل و همچنین مقام نخست‌وزیری و بیشتر مشاغل عالیهٔ دیگر در دستگاه حکومتی مرکزی حق موروثی اعضای خاندان فوجیوارا شد؛ و رؤسای متوالی این خانواده امپراتور را بکلی تحت‌الشعاع خود قرار می‌دادند و این نفوذ و سلطه نه‌فقط در قبضه کردن آن زمان حکومت بود بلکه ذوق و هنر درباری نیز آشکارا تحت‌الشعاع نظر و سلیقهٔ آنان واقع می‌شد.

در قرون بعد، نقش مسلط در اشرافیت درباری رو به زوال، گاه‌گاه، به

1. Civil Dictator

دست امپراتوران نیرومند احیا می‌شد، و مناصب رسمی گوناگون فوجیوارا با گذشت زمان، به موازات بیرون رفتن قدرت سیاسی از دست دربار امپراتوری، تقریباً مبنای خود را از دست می‌داد. مع‌الوصف، خاندان فوجیوارا و شاخه‌های این خانوادهٔ بزرگ انحصار واقعی خود را بر کلیهٔ مقامات عالی درباری از اواخر قرن نهم تا اوایل قرن نوزدهم تقریباً بدون وقفه حفظ کرد.

در هر کشور دیگر، اعمال سلطه‌ای چنین کامل و مداوم از طرف یک خانوادهٔ نیرومند بر دربار امپراتوری منجر به غصب تاج و تخت می‌شد؛ ولی در ژاپن چنین وضعی رخ ننمود. سنت فرمانروایی موروثی چنان نیرومند بود که غصب صریح مقام امپراتوری حتی در اندیشه‌ها هم خطور نمی‌کرد. فوجیوارا، در عوض، به تعبیهٔ الگویی ژاپنی پرداخت که در آن زمان از ارج و احترام برخوردار شد، و آن عبارت بود از فرمانروایی از پشت صحنه با واسطهٔ امپراتوری خردسال یا بی‌کفایت. در بخش اعظم تاریخ ژاپن، قاعده، نه استثنا، چنین بود که فرد یا گروهی که سلطهٔ سیاسی را اسماً در دست داشت درواقع خود مهره‌ای در چنگ فرد یا گروه دیگری بود. این عامل در ازمنهٔ اخیر به سوی پنهان داشتن واقعیتهای سیاست ژاپن گراییده و، غالباً، ناظر اتفاقی صحنهٔ سیاسی ژاپن را دستخوش آشفتگی و حیرت کرده است.

فصل پنجم

تکامل جامعه‌ای فئودالی

در طی قرون یازدهم و دوازدهم، خانوادهٔ فوجیوارا به منزلهٔ نورافکنی در تاریخ ژاپن بود. اما، به رغم برجستگی و درخشندگی دستاوردهای ادبی و هنری درباری که این خانواده بر آن مسلط بود، کسان دیگری هم در خارج از صحنه وجود داشتند که پرده‌های بعدی درام را آماده می‌ساختند. اشراف پایتخت تمدن مقتبس از چین را به فرهنگی بومی مبدل کرده لکن سلطهٔ خود را بر زندگی سیاسی و اقتصادی کشور از دست داده بودند.

هنگامی که درباریان به امور و تشریفاتی می‌پرداختند که درخور حکومتی پوشالی بود، و نیروهای خود را بیشتر وقف هنرهای شعرنویسی و عشقبازی می‌کردند تا حکمرانی، اشراف ایالات تجربه‌های عملی می‌اندوختند، املاک خود را اداره می‌کردند، و بر دهقانان این املاک فرمان می‌راندند بی‌آنکه پایتخت نظارتی یا هدایتی در کار آنان به عمل آورد. درباریان منحط و شهوتران کیوتو در فکر ایجاد ادبیات و هنری بودند که نسل آینده بتواند آن‌را مایهٔ افتخار خود بشمارد؛ لکن پسرعموهای روستاییشان که دارای درایتی کمتر و جسارتی بیشتر بودند بنیانگذاری ژاپنی بکلی نوین را وجههٔ همت خود قرار می‌دادند.

زوال تدریجی نهادهای چینی در پایتخت و ضعف سلطهٔ حکومت مرکزی بر ایالات موجب شد که دورهٔ اعتلا و سروری فوجیوارا از لحاظ

سیاسی راه افول در پیش گیرد. در واقع سرعت انحطاط سیاسی در دربار بیش از آن بود که رشد سریع ایالت‌نشینانی که روزگاری از لحاظ تجربهٔ سیاسی و بینش کلی عقب‌افتاده بودند آن‌را خنثی و تعدیل کند. اینان، در اوج دوران دنباله‌روی از چین، در غرس نهال فرهنگ درخشانی که از تانگ اخذ و به حوزهٔ پایتخت آورده شده بود سهمی ناچیز داشتند، و کاملاً تحت‌الشعاع خانواده‌های نجبا در دربار واقع شده بودند. لکن در همان حال، آهسته‌آهسته بسیاری از دانشهای اساسی و مهارتهای اصلی تمدن قاره‌ای را فرامی‌گرفتند. در طی قرون دهم و یازدهم به مرحله‌ای از رشد فرهنگی رسیده بودند که به آنان اجازه دهد تا نهادن شالوده‌های گستردهٔ ساختار سیاسی تازه و جامعه‌ای نوین را ــ کاملاً مستقل از الگوهای کهنی که دربار مستقر ساخته بود ــ آغاز کنند.

سیمای اصلی در این جامعهٔ جدید نیز، مانند جامعهٔ طایفه‌ای اولیهٔ ایالات، اشراف جنگاور اسب‌سوار بودند. اینان در ازمنهٔ قدیم رهبری سربازان طایفه را بر عهده داشتند، و اینک ملکی معاف از پرداخت مالیات را اداره می‌کردند؛ با مهارت و کاردانی و چابکسواری و دلیری و شجاعت و به کمک تیر و کمان و شمشیر خویش اراضی خود را از آفت غارتگران محفوظ می‌داشتند؛ در زمرهٔ شهسواران درآمده بودند، و این وضعی بود مشابه اقرانشان در جامعهٔ اولیهٔ فئودالی اروپا.

یکایک شهسواران معمولاً می‌بایست به خانواده‌های درباری یا صومعه‌های مرکزی که مالکان اسمی املاکشان بودند ابراز وفاداری می‌کردند؛ ولی این رابطه که فرع نیاز آنان به حمایت در برابر مأموران وصول مالیات دولت مرکزی بود به هیچ‌وجه آنان را در برابر دشمنان محلیشان حفظ و حمایت نمی‌کرد؛ و به این سبب، نیازمند کمک سایر جنگاوران، یعنی شهسواران املاک محلی دیگر بودند. طبیعی است که این اشراف جنگجو به تشکیل دسته‌های کوچک محلی برای حمایت متقابل از یکدیگر پرداختند.

این دسته‌ها بر اثر منافع مشترک ــ پیوندهای ازدواج و رفاقتهای دیرین، و

گاه کفایتی که یکی از قهرمانان جنگجوی محلی برای رهبری از خود نشان می‌داد ــ به یکدیگر می‌پیوستند. این گونه اتحادیه‌های شهسواران مخصوصاً در قسمتهای شرقی نشو و نما یافت، و علت آن احتمالاً تمرکز عمدهٔ املاک در دشت کانتو[1]، در اطراف شهر جدید توکیو بود. به علاوه، نبردهای مداوم بر ضد قوم در حال عقب‌نشینی آینو در قسمت شمالی هونشو، نیاز به چنین اتحادهایی را آشکارتر می‌ساخت.

قرون دهم و یازدهم شاهد بسیاری درگیریها و جنگهای کوچک میان گروههای مختلف شهسواران ایالات بود. از این کشمکشها در تواریخ غالباً به عنوان شورش علیه اقتدار امپراتوری یاد می‌شود زیرا یک دسته در برابر سلطهٔ دستهٔ دیگری که از حمایت حکومت مرکزی برخوردار بود مقاومت می‌ورزید. با اینهمه، قسمت عمدهٔ شهسواران ایالات تمایلی به آن نداشتند که امتیازات و درجات حکومتی دربار کیوتو را بپذیرند. آنان به این خرسند بودند که تا هنگامی که می‌توانستند بر روستاییان املاک خود حکومت کنند و دسته‌های خود را برای دفاع در برابر رقیبان محلی بدون دخالت پایتخت سازمان بخشند، کاری به کار حکومت مرکزی نداشته باشند و موجب اضطراب و دلواپسی آن‌را فراهم نسازند.

اشراف درباری، بیش از خود شهسواران، مایل به کشاندن این جنگجویان ایالات به پایتخت بودند و سرانجام هم موفق به این کار شدند. درباریان که خود از فوت و فن جنگ هیچ‌گونه اطلاعی نداشتند گاه‌گاه این جنگجویان را از املاکشان در ایالات به پایتخت می‌آوردند تا هم حامی و حافظ منافعشان باشند و هم از دشمنان چشم‌زهر بگیرند. گاهی هم شهسواران برای دفاع از دربار در برابر صومعه‌های بزرگ محلی مورد استفاده قرار می‌گرفتند ــ صومعه‌هایی که غالباً می‌کوشیدند تا ارادهٔ خود را بر درباریان ضعیف، با به رخ

1. Kanto

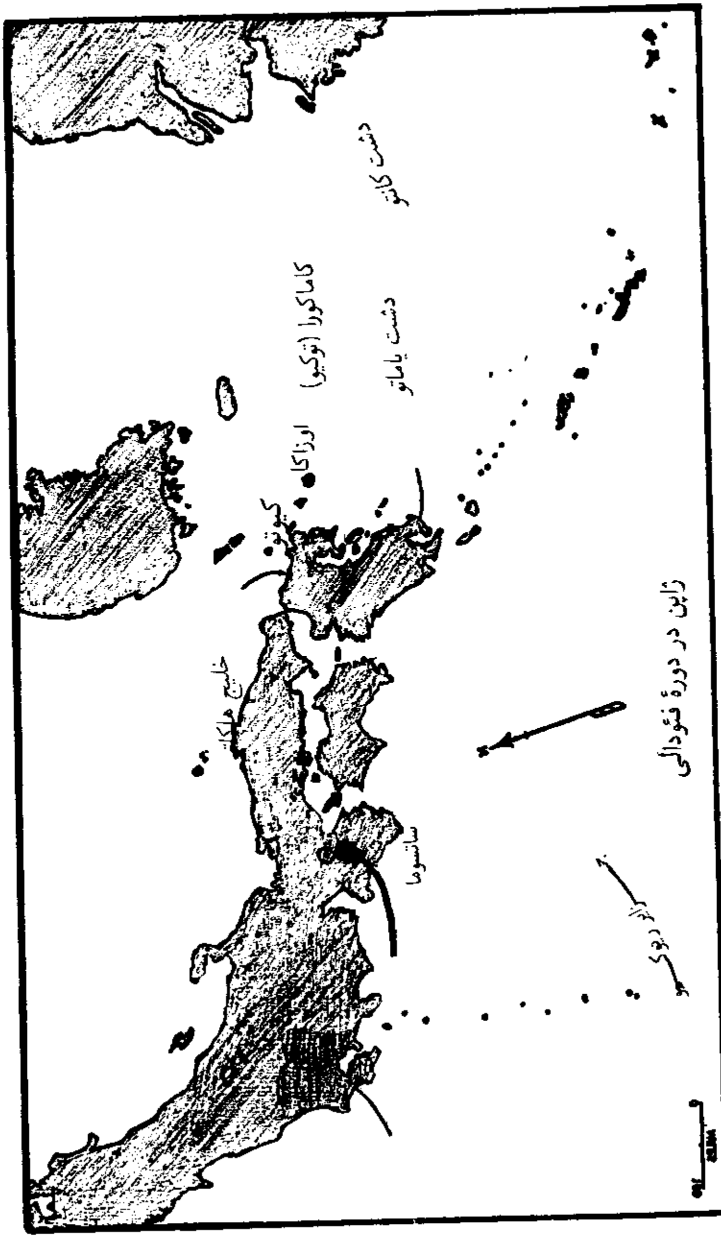
کشیدن سنتهای بازماندهٔ بودایی و نیز نیروهای مسلح متشکل از جنگجویان املاک خویش، تحمیل کنند. در مواقعی دیگر، شهسواران از طریق نشان دادن قدرت یا ستیزهٔ واقعی، برای حل و فصل اختلافات دسته‌های مختلف بر سر جانشینی امپراتور و ریاست خانوادهٔ فوجیوارا دخالت می‌کردند.

در اواسط قرن دوازدهم، مناقشاتی از نوع اخیر به درگیریهای نسبتاً پردامنه میان دو دستهٔ نیرومند جنگجویان آنّ زمان به نفع دو دستهٔ متخاصم درباری انجامید. دسته‌های جنگجو پیرامون دو خاندان بزرگ ایالتی، تایرا[1] و میناموتو[2]، گرد آمدند. این هر دو خاندان مدعی بودند که نسبشان به شاخه‌های کهتر خاندان سلطنتی می‌رسد که، به علت کاهش درآمد خود، مجبور شده بودند برای تهیهٔ مال و ثروت به ایالات روی آورند. در آنجا، این خانواده‌ها با اشراف محلی درآمیخته و در میان آنها، به سبب اعتبار خود به عنوان خلاف امپراتوران، به مقام رهبری رسیده بودند.

در نتیجهٔ دو جنگ کوچک که در سالهای ۱۱۵۶ و ۱۱۶۰ روی داد، یکی از دسته‌های درباری بر دیگری پیروزی یافت. پیامد بسیار مهمتر آن بود که کی‌یوموری تایرا[3]، رهبر دستهٔ پیروزمند جنگجویان تایرا، ناگهان دریافت که او و دسته‌اش اینک نیروی نظامی برتر را در سرزمین ژاپن تشکیل می‌دهند و امپراتور و دربارش در مقابل او ناتوانند. در برابر حیرت درباریان کی‌یوموری و شهسواران برجسته‌اش، در کیوتو مقیم شدند، و زمام امور دربار را ذر دست گرفتند. کی‌یوموری به خود عنوان نخست‌وزیر داد، و به نیرنگ قدیم خاندان فوجیوارا دایر بر ازدواج دختر خود با امپراتور و نشانیدن فرزند آنها بر تخت سلطنت متوسل شد.

کی‌یوموری و پیروانش، با استقرار در کیوتو و عملاً درآمدن به صورت گروهی جدید از درباریان، موجب تضعیف سلطهٔ خود بر آن عده از شهسواران

---
1. Taira　2. Minamoto　3. Kiyomori Taira


ژاپن در دورۀ فئودالی
دشت کانتو
کاماکورا (توکیو)
دشت یاماتو
اوزاکا
خلیج هاکاتا
ساتسوما

گروه خویش شدند که در املاکشان در ایالات ماندند و به سوی آن گراییدند که نسبت به وضع و ادعاهای اشراف درباری ابراز تنفر کنند. در عین حال، بقایای خاندان میناموتو بتدریج در دژها و استحکامات خانوادگی قدیمشان در قسمت شرقی ژاپن، ثروت ازدست‌رفتهٔ خود را بازیافتند. خاندان میناموتو سرانجام خود را آنقدر نیرومند احساس کرد که، بار دیگر، با تفوق و سروری خاندان تایرا به مبارزه برخاست، و در جنگی سخت در سالهای بین ۱۱۸۰ و ۱۱۸۵ دستهٔ تایرا را کاملاً درهم شکست. رهبران تایرا یا کشته شدند یا خودکشی کردند، و امپراتور خردسال جدید که نوهٔ کی‌یوموری بود همراه با بستگان خود از خاندان تایرا در رزم نهایی جان باخت.

یوری‌تومو میناموتو[1]، رهبر دستهٔ پیروزمند میناموتو، با استفاده از اشتباهات دستهٔ تایرا، کیوتو و دربار را ترک کرد و در شهر کوچک بندری کاماکورا[2]، نزدیک املاک بستگان و طرفدارانش در ناحیهٔ کانتو در قسمت شرقی ژاپن اقامت گزید. وی به شیوهٔ خاص ژاپنی‌ها، نظرش بر این بود که امپراتوران و خاندان فوجیوارا به حکومت پوشالی خود ادامه دهند بدون اینکه کسی متعرض آنان شود. او برای خود فقط عنوان شوگون[3] را برگزید، اصطلاحی که شاید بتوان آن‌را به «ژنرالیسیمو»[4] (سپهسالار) ترجمه کرد؛ به پیروان خود نه مقامات دولتی بلکه مناصب پرسودتر مدیریت املاک را در آن روستاهای خاوندی داد که سابقاً تحت سلطهٔ افراد دستهٔ تایرا بود. یوری‌تومو، گرچه شخصاً فرماندهی یگانه نیروی قدرتمند نظامی ژاپن را بر عهده داشت، مانع ادامهٔ این توهم نشد که امپراتور و دولت غیرنظامی وی بر کشور حکومت می‌کنند و او فقط فرمانده ارتش امپراتور است. با اینهمه، یوری‌تومو و دسته‌اش یگانه دولت مرکزی مؤثر و فعالی را که ژاپن به خود می‌دید تشکیل

---

1. Yoritomo Minamoto
2. Kamakura
3. Shogun
4. Generalissimo

دادند، و کاماکورا پایتخت سیاسی واقعی کشور شد. بدین ترتیب، نخستین دیکتاتوری نظامی ژاپن به وجود آمد.

دستگاه مدیریتی که یوری‌تومو و جانشینانش در کاماکورا برپا ساختند، نه از جنبهٔ نظری حکومت ملی بود و نه از لحاظ شکل خارجی، بلکه تنها سازمانی ساده ولی کارآمد بود که برای فرماندهی بر دستهٔ نسبتاً کوچک شهسواران وفادار به میناموتو ساخته و پرداخته شده بود. این دستگاه، بواقع، چیزی بیش از حکومتی «خانوادگی» نبود، البته نه حکومت طایفه‌ای واحد بدان گونه که در ادوار باستانی مرسوم بود، بلکه حکومت انجمنی سست و نامنسجم از شهسوارانی که یا با رشته‌های خویشاوندی یا با رشته‌های دیرینهٔ دوستی و سنتهای حمایت متقابل به یکدیگر پیوسته بودند.

در دوران شوگون‌ها سه دفتر یا ادارهٔ کوچک به عنوان ارگانهای این حکومت «خانوادگی» به وجود آمد ــ دفتر نظارت و کنترل بر کارهای یکایک شهسواران گروه، هیئت اداری، و دادگاه استیناف که، بر طبق قوانین مرسوم، به اخذ تصمیمات قضایی می‌پرداخت ــ قوانینی که بتدریج در میان اشراف جنگجوی ایالات در طی دو قرن گذشته پدید آمد و دستگاه حکومتی کاماکورا آنها را مدون ساخته بود. تشکیلات این حکومت در ایالات حتی ساده‌تر از دستگاه مدیریت مرکزی آن بود، و صرفاً از خود افراد شهسواری تشکیل می‌یافت که در ادارهٔ املاک خود به هر طریقی که صلاح می‌دانستند آزاد بودند، لکن در هر ایالت تحت فرماندهی یک کلانتر برای دفاع متقابل متشکل می‌شدند.

کل حکومت «خانوادگی» میناموتو چه‌بسا صرفاً برای نظارت بر کارهای شخصی گروه ساخته و پرداخته شده بود نه برای ادارهٔ ملت به طور اعم. لکن حکومت مستقر در کاماکورا با فرمان راندن بر اعضای این گروه، که اینک در سرتاسر کشور همچون طبقهٔ متنفذ اداره‌کنندگان املاک و شهسواران محلی پخش شده بودند، به وجهی فعّال و مؤثر بر کلیهٔ طبقات جامعه در سراسر ژاپن

فرمان می‌راندند. شهسواران عضو این گروه بر دهقانان، که سرفهای[1] املاکشان بودند، حکومت می‌کردند، و نیز ادارهٔ امور مالی اشراف درباری را که درآمدشان از همین املاک فراهم می‌آمد بر عهده داشتند. رژیم کاماکورا، گرچه این پندار را که سازمانی خصوصی است حفظ کرد، کارآمدترین و مؤثرترین حکومت مرکزی شد که تا آن زمان در ژاپن به وجود آمده بود. و مردم از هر طبقه، چون می‌دانستند که تنها کاماکورا قدرت اجرای تصمیمات خود را دارد، برای دادخواهی به جای کیوتو به آنجا روی می‌آوردند، و نقش رهبری را برای دستگاه حکومتی شوگون، و نه برای دربار امپراتور، قائل بودند.

در ۱۲۲۱، امپراتور جاه‌طلب گوشه‌گیری بر آن شد تا با این کنترل غیرمستقیم و اعلام‌نشدهٔ زندگی ملی توسط کاماکورا مقابله کند، لکن منکوب دستهٔ میناموتو شد ــ و این واقعه آشکار ساخت که حکومت امپراتوری به سر آمده است. خاندان امپراتوری و خانواده‌های نجبای پیرامون آن کماکان درآمد خود را از املاکی که اسماً به آنها تعلق داشت تأمین می‌کردند، لکن اگر واقعیات سیاسی را در مدّ نظر قرار دهیم امپراتور و دربارش بازماندگان عصر گذشته بودند که با زمان خود هماهنگی نداشتند، و دیگر محلی برای آنان در نظام فئودالیسم متصور نبود. با این وصف، حیثیت و اعتبار خاندان امپراتوری و وظایف دینی مداوم آن، توهم فرمانروایی امپراتور را در طی شش قرن بعدی فئودالیسم زنده نگاه داشت تا اینکه اوضاع و احوال جدید بار دیگر آن‌را به عنوان عنصری مهم در زندگی سیاسی ملت متجلی ساخت.

نظام کاماکورا پیرامون شوگون، رهبر گروه، تمرکز یافت، و از جنبهٔ نظری یگانه نیرویی بود که به وفاداری شخصی یکایک شهسواران به شوگون وحدت می‌بخشید. با اینهمه، در عمل، شخص شوگون دیری ناگذشته به

1. serf

صورت عاملی غیرمؤثر درآمد و معلوم شد که نظام به خودی خود واجد نیرویی حیرت‌انگیز است.

یوری‌تومو، اولین شوگون، برادر قهرمان و سایر اعضای متنفذ خاندانش را حسودانه از میان برداشت. پس از مرگ یوری‌تومو، کشمکشهای جرگه‌ای بین بازماندگانش درگرفت که به دست بستگان زنش که نام خانوادگیشان هوجو[1] بود دامن زده شد. دیری نگذشت که این کشمکشها به حذف وارثان یوری‌تومو انجامید. در ۱۲۱۹ کشتاری تبار میناموتو را معدوم ساخت، و از آن پس هوجو که خود، بنابر سنت معمولی ژاپنی، به عنوان «نایب‌السلطنه» اکتفا کرد، از طریق شوگون دست‌نشانده، که ابتدا از خاندان فوجیوارا و بعداً از خاندان امپراتوری انتخاب می‌شد، به فرمانروایی پرداخت.

بدین ترتیب، در ژاپن قرن سیزدهم امپراتوری وجود داشت که الت دست محض یک امپراتور منزوی و یک خانوادهٔ بزرگ درباری، یعنی فوجیوارا، بود که به اتفاق حکومت را تحت سلطهٔ خود داشتند ــ حکومتی که درواقع بجز دولتی پوشالی نبود که کاملاً تحت سلطهٔ حکومت خصوصی شوگون قرار داشت؛ و شوگون هم، به نوبهٔ خود، آلتی در دست هوجوی نایب‌السلطنه بود. فرد مقتدر پشت پردهٔ تخت امپراتوری جای به سلسله‌ای از افراد داده بود که هر یک، به نوبهٔ خود، زیر نفوذ و سلطهٔ فرد دیگری بود که در قفای وی جای داشت.

برآمدن طبقهٔ جنگجویان ایالات به موضع قدرت، فرهنگی نوین و نیز نظام سیاسی جدیدی به وجود آورد. ادب و هنر قرون دهم و یازدهم تجلی فرهنگ جامعهٔ درباری محدود دوران رهبری فوجیوارا بود. طبیعی است که فرهنگ جدید چیزهای بسیاری از این دورهٔ باشکوه اقتباس کرد، لکن مهمترین عنصر و، با گذشت زمان، عنصر غالب در آن از میان طبقهٔ جنگجویان ایالات پدید آمد.

شهسواران مفاهیم ذهنی و نگرشهای خاص خویش را با خود آوردند که

1. Hojo

از لحاظی مشابه مفاهیم ذهنی و نگرشهای همقطارانشان در اروپای قرون وسطا بود. اینان، برخلاف درباریان ضعیف و بیحال کیوتو، به زندگی همراه با جنگ و ستیز، به شیوهٔ اسپارتی‌ها، و به سختی و ریاضت کشیدن و تأدیب نفس و کسب قدرت معنوی و جسمی افتخار می‌کردند. هر شهسوار برای شمشیر خود مقامی پرستیدنی قائل بود، و این پرستش که در سالهای اخیر احیا شده است معلول فخر و مباهات فوق‌العادهٔ افسران امروزی ژاپنی به شمشیر قدیمی‌گونهٔ منحنی و درازشان است. جنگاوران دگرباره بر وفاداریهای شخصی و اهمیت پیوندهای خانوادگی تأکید ورزیدند، و دو فضیلت برجستهٔ آنان، یعنی بی‌اعتنایی اسپارتی‌منشانه به رنج یا مرگ، و استعدادی عظیم برای وفادار تزلزل‌ناپذیر شخصی، به صورت خصوصیات تمامی قوم ژاپنی درآمد.

ذوقهای فرد جنگجو در ادبیات، نوع کاملاً جدیدی از نثرنویسی به وجود آورد، و آن داستانهای قهرمانانه دربارهٔ جنگ بود که با یادداشتهای روزانه و رمانهای بانوان درباری کاملاً تفاوت داشت. این داستانهای جنگی معمولاً حول مناقشات میان دسته‌های تایرا و میناموتو متمرکز بود، که موضوع اصلی بسیاری از آثار ادبی متأخر ژاپنی شده است.

پیروزیهای متوالی تایرا و میناموتو معرف آغاز ۷۰۰ سال حکومت مستمر اشراف جنگجو بود. بنابراین، نه عجب که فئودالیسم اثری چنین سنگین بر ملت گذاشته و نگرشها و آرمانهای جنگجویان فئودال عمیقاً در ضمیر آگاه مردم ژاپن نفوذ کرده است. ژاپنی‌ها که مدتی بس دراز به حکومت صاحبان شمشیر خو گرفته بودند، حتی در ازمنهٔ اخیر هم به طور غریزی به مردان سپاهی همچون رهبر نگریسته و با میل و رغبت پذیرفته‌اند که اینان بذاته همواره شریف و درستکارند. هفت قرن تسلط طبقهٔ نظامی فئودال الگوهای فکر و رفتاری را برجای گذاشته است که دست کشیدن از آنها در ازمنهٔ اخیر سهل نبوده است و حتی امروز هم نمی‌توان آنها را به آسانی از بین برد.

همراه با تغییر وضع سیاسی در قرون دوازدهم و سیزدهم، بیداری عظیم دینی هم روی داد. جریانهای مهم جدیدی در آیین بودایی ژاپنی پدید آمد، و این جریانها مبدل به طریقت اصلی آیین بودا بدان گونه شد که از آن پس در ژاپن وجود داشته است. پیدایش تمایلات جدید در دین در آن هنگام بی‌گمان با بسط فزایندهٔ فرهنگ و دانش در میان طبقاتی جز اشراف قدیمی درباری ــ یعنی در میان طبقهٔ ملاکان متوسط در ایالات، مردم شهری، و حتی دهقانان ــ ارتباط داشته است. و پیروزی سریع آیین نوین بودایی بر صور قدیم این دین مسلماً تا حدی نتیجهٔ برآمدن طبقات جدید به مقامی مهم در زندگی ملی بوده است.

احیای آیین بودا در ازمنهٔ اولیهٔ فئودالی تا حدی نیز نتیجهٔ تأثیرهای تازهٔ چین در دوره‌ای بود که تماس با قاره، بر اثر داد و ستد بین‌المللی فزاینده در آبهای خاور دور، زیادتر و دارای اهمیتی بیشتر می‌شد. خود صومعه‌های بودایی نیز، با تقبّل معاملات بازرگانی مخاطره‌آمیز با ماورای دریاها به منظور کسب وجوه لازم برای ساختن ابنیهٔ تازه، در برقراری این تماسهای جدید با چین پیشگام شدند. هزینهٔ احداث بسیاری از معابد زیبا و مجلل قرون سیزدهم و چهاردهم از همین معاملات بازرگانی تأمین می‌شد، کمااینکه وجه لازم برای احداث مجسمهٔ زیبای «بودای کبیر» در کاماکورا، که در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم برپا شد، از همین طریق به دست آمد؛ این مجسمه هنوز هم عظیمترین مجسمهٔ مفرغی در سراسر جهان است.

آیین بودا به عنوان فلسفه‌ای بغایت اندیشمندانه با مراسم دینی غنی و پرشکوه که به دیدهٔ طبقات بالا بسیار جاذب می‌نمود پای به چین نهاد. لکن در دوران سلسلهٔ تانگ، و پس از آن، تأکید فزاینده بر مفاهیم فلسفی بیشتر عامه فهم و کمتر زاهدانهٔ آیین بودا به بازنگری در جهتگیری کلی فلسفی و به عامّه فهم کردن آن انجامید. در نتیجه، آیین بودا به نحوی روزافزون مبدل به کیش عامهٔ مردم شد.

آیین بودا به صورت اولیه‌اش در هند، بر بطالت و پوچی زندگی بشری تأکید داشت. در این آیین امید چندانی برای بهبود سرنوشت بشر در این جهان متصور نبود بلکه توجه آن در درجهٔ اول معطوف به چیزی بود که «رهایی از چرخ دوباره زاییده شدن» نام داشت. بودایی‌ها عقیدهٔ رایج هندی‌ها را دایر بر اینکه فرد بکرات در این دنیا زاده می‌شود باور داشتند. در هر تولد مجدد ممکن بود فرد وضع بهتر یا بدتر از وضع قبلی داشته باشد، و این به نحوهٔ زندگی او در دورهٔ پیشین بستگی داشت. این فرایند را پایانی نیست مگر آنکه فرد دریابد که علاقه‌اش به اشیایی که بواقع نمی‌توانند وی را ارضا کنند موجب زاییده‌شدنهای مکرر او در جهانی می‌شود که چاره‌ناپذیرانه پلید است. یگانه راه فرار از «چرخ دوباره زاییده شدن» غلبه بر کلیهٔ امیال است. آن‌کس که این کار را انجام دهد به نیروانا[1] [مرتبهٔ فنا] رسیده است، و آن حالتی است از روح که در آن انسان به سختیها و رنجهای زندگی بی‌اعتناست، و خویشتن فردی هویت خود را در کیهان از دست می‌دهد، درست مانند قطرهٔ آب که در پهنای اقیانوس هویت خود را از دست می‌دهد.

این نگرش بدبینانه دربارهٔ زندگی به دیدهٔ چینی‌ها و سایر اقوام آسیای شرقی، که زندگی بشری را همواره چیزی اساساً خوب انگاشته‌اند، جاذبه‌ای اندک داشت. هنگامی که آیین بودا نخستین‌بار به چین رسید، هنرهای زیبا، کتابهای مقدس، تشریفات شکوهمند، آموزش وسیع، و زندگی آرام و مسالمت‌آمیز رهبانی ــ که همگی اجزای لازم دین بودایی شده بودند ــ این دین را در نزد چینی‌ها به همان اندازه، اگر نگوییم بیشتر، محبوب ساختند که نوع فلسفهٔ متبلور در آیین بودایی آغازین محبوب ساخته بود. بواقع، تا هنگامی که تأکید و جهتگیری فلسفی مجدّدی روی نداده بود، آیین بودا نتوانسته بود هیچ‌گونه جاذبهٔ فلسفی گسترده‌ای در نزد توده‌های مردم چین و ژاپن به دست آورد.

1. Nirvana

شاید اعجاب‌انگیزترین تحول در این جهتگیری مجدد تغییری بود که در خود مفهوم نیروانا به وجود آمد. نیروانا برای بودایی عادی بهشتی بود که روح فرد پس از مرگ به آنجا می‌رفت و با رحمت و سعادت ابدی قرین می‌شد، حال آنکه افراد شریر در تعداد کثیری دوزخ، نظیر دوزخهای دانته، جای می‌گرفتند. با این استدلال که عصر فاسدی که انسان در آن به سر می‌برد مانع آن می‌شد که او با کوششهای خودش به روشن‌اندیشی و رستگاری نایل شود، واعظان معروف آن زمان این نظریه را مطرح کردند که رستگاری اینک بر اثر فضل و رحمت کسی دیگر مقدور است، یعنی از طریق دخالت یکی از خدایان و نیمه‌خدایان پرشماری که معبد بزرگ بودایی از آنها انباشته شده بود. تأکید عمده بر ایمان بودایی بود نه بر روشن‌اندیشی فلسفی یا رفتاری عبرت‌آمیز، و ذکر نام بودا پرمعناترین عمل ایمان به شمار می‌آمد.

این اصول عقاید در قرون دهم و یازدهم در ژاپن تعبیرهایی نیرومند یافت و سرانجام منتج به ظهور و تکامل فرقه‌های جدیدی از آیین بودایی ژاپنی شد ــ فرقه‌هایی که با فرقه‌های اولیهٔ موجود در ژاپن در قرون هشتم و نهم، که تأکیدشان به طور عمده بر موضوعات ظریف متافیزیک [مابعدالطبیعه] و الاهیات بود، تفاوت داشتند. نخستین فرقه از فرقه‌های معروف جدید، توسط هونن[1] کاهن در ۱۱۷۵ به وجود آمد، و بحق، عنوان «فرقهٔ سرزمین پاک»[2] یافت، زیرا سرزمین پاک خود اصطلاحی برای بهشت بود. شین‌ران[3]، یکی از شاگردان هونن، از استاد جدا شد، به اصلاح اصول فرقه پرداخت، و در ۱۲۲۴ «فرقهٔ راستین سرزمین پاک»[4] را بنیان گذاشت. این فرقه با گذشت زمان از لحاظ محبوبیت عام، بر کلیهٔ فرق بودایی موجود در ژاپن پیشی گرفت. حتی امروز هم بزرگترین و نیرومندترین گروه بودایی در ژاپن است، و یگانه فرقه‌ای است که در خارج هم فعالیت تبلیغی مهمی انجام می‌دهد.

---

1. Honen
2. Pure Land Sect
3. Shinran
4. Ture Pure Land Sect

این هردو فرقه قطعاً مبین احساسات مذهبی طبقات پایین یعنی مردمی بودند که، برای اولین‌بار، در زندگی معنوی و فکری ملت اهمیت می‌یافتند. این فرقه‌ها به افراد دارای درایت و بینش کمتر، راه ساده‌تر رستگاری را می‌آموختند، و از آغاز بیشتر قدرت خود را به وسیلهٔ واعظانی به دست آوردند که مستقیماً در گوشه و کنار خیابانها برای فقرا موعظه می‌کردند.

شین‌ران مخالفت خود را با اشرافیت فکری و معنوی فرقه‌های اولیهٔ صومعه‌ای، ابتدا از طریق منع احداث صومعه‌ها، ابراز داشت، و به تبلیغ و موعظهٔ «برابری همگان در دین بودایی» پرداخت. همچنین کوشید تا جامعهٔ روحانیت را به مردم و زندگی روزمره نزدیک کند و، از این‌رو به کاهنان خود اجازه داد تا ازدواج کنند ــ و این رسمی بود که بتدریج در میان اکثر سنخهای روحانیت در کلیهٔ فرقه‌ها رواج یافت. یکی از جانشینان شین‌ران نهضتی را آغاز کرد که هدف آن ترجمهٔ بعضی از نوشته‌های مقدس بودایی به زبان ژاپنی بود که به زبان چینی کلاسیک و غالباً بسیار دشوار به ژاپن انتقال یافته بود. همین کاهن گروههایی برای مباحثه در میان مؤمنان غیرروحانی تشکیل داد که با گذشت زمان به صورت مجامع بانفوذ غیرروحانی درآمد.

این مجامع چه‌بسا اندامهای اصلی زندگی معنوی و فکری طبقات پایین در دوران فئودالی بودند، و حتی بعضی از آنها با گذشت زمان وسایلی برای اظهار نظر و دخالت مردم در امور سیاسی شدند. مجامع «فرقهٔ راستین پاک» در دو ایالت ساحلی ژاپن در ۱۴۸۸ رهبران فئودال خود را به قتل رسانیدند، و از آن پس زمام امور این ناحیه را خود در دست گرفتند. در طی قرن شانزدهم دژ-معبد بزرگ فرقه در شهرستانی که بعداً شهر تجارتی اوزاکا[1] نام گرفت موفق شد در برابر محاصرهٔ قویترین دستهٔ فئودال ژاپن به مدت ده سال مقاومت ورزد.

در کنار دو فرقهٔ «سرزمین پاک»، دیری ناگذشته سومین فرقهٔ مردمگرا

---

1. Osaka

پیدایش یافت. این فرقه که در ۱۲۵۳ به دست نی‌چی‌رن[1] کاهن بنیان نهاده شد به نام خود او معروف است. فرقهٔ جدید که اصولاً بسیار مشابه دو فرقهٔ دیگر بود، حتی بیش از آن دو، به وعاظ کوچه و خیابان اتکا داشت، لکن از لحاظ تعصب مذهبی از آن دو متمایز می‌نمود ــ و این هم میراث بنیانگذار پویا ولی ستیزه‌جویش بود. نی‌چی‌رن، درست برخلاف روح مسالمت‌آمیزش بردبار، و فراگیر همیشگی آیین بودا، روحانی مبارز بی‌گذشتی بود که بر دیگر فرقه‌های بودایی، به این بهانه که انسانها را به سوی لعنت و عذاب ابدی سوق می‌دهند، آشکارا می‌تاخت. فرقهٔ او به صورت کنیسه‌ای جنگجو درآمد که در دوران پرآشوب فئودالی غالباً با اعضای سایر فرقه‌ها به محاربه و کشمکش آشکار می‌پرداخت. نی‌چی‌رن، باز هم برخلاف روح اساساً جهانگستر آیین بودا، ناسیونالیستی تنگ‌نظر، و از پیشتازان نهضت ناسیونالیستی ازمنهٔ جدید بود. از لحاظ او ژاپن سرزمین خدایان و مرکز جهان بود، و دین بودایی ژاپنی نیز یگانه آیین بودایی راستین به شمار می‌رفت.

راستی که این واقعیت جالبی است که آیین بودای مردمگرای دوران ژاپن فئودال از بسیاری جهات به مسیحیت بیشتر شباهت داشت تا با آیین بودایی تاریخی. آیین بودایی ژاپنی، با دگرگون کردن بدبینی اساسی آیین اولیه، بر زندگی واقعی پس از مرگ و رستگاری از طریق ایمان تأکید گذاشت. اولین مصلحان مذهبی دوران فئودال، با ترجمهٔ متون مقدس، با تشکیل مجامع غیرروحانی، با مجاز گردانـدن ازدواج روحانیان، با فرقه‌گرایی ستیزه‌گرانه و ناسیونالیسم نوپدید خود، به میزانی شگفت‌انگیز به مصلحان پروتستان اروپا شباهت داشتند. این تمایلات مذهبی همراه با تکامل نظام فئودالی، که وجوه مشابه آن در اروپای قرون وسطا بیش از آسیای شرقی بود، موجب آن شد که دورهٔ فئودالی آغازین در ژاپن شباهتهای حیرت‌انگیز با اروپا و تباینهای فاحش با دیگر کشورهای آسیائی شرقی داشته باشد.

1. Nichiren

در حالی که طبقات پایین ترجمان دین و معنویت را در فرقه‌های بودایی مردمگرا می‌دیدند، طبقهٔ جنگجویان پاسخ نیازهای دینی و فلسفی خود را در فرقهٔ بودایی دیگری یافتند که، در اواخر قرن دوازدهم و آغاز قرن سیزدهم، کاهنان ژاپنی پس از اتمام تحصیلات در چین و بازگشت به میهن، با خود آورده بودند. این فرقهٔ جدید معروف به «زن»[1] بود ــ و آن کلمه‌ای است به معنای «مراقبه»[2]. این فرقه احتمالاً به همان اندازه از مکاتب رازوری بومی چین مایه گرفته است که از تأکید آغازین آیین بودایی بر مراقبه.

در «زن» تأکید بر هماهنگی داشتن با کیهان بود، یعنی احراز وحدت با طبیعت. «زن» ضد فلسفهٔ مدرسی و ضد خردگرایی بود. طرفداران آن بینش واقعی[3] ناگهانی شهودی را نتیجهٔ انضباط جسمانی و تمرکز ذهنی مفرط می‌دانستند نه حاصل حکمت‌آموزی از کتاب یا از تفکر منطقی. در «زن» استاد مسئله‌ای ظاهراً کوچک یا نامعقول را، به عنوان وسیله‌ای تربیتی، مطرح می‌کرد، مثلاً با یک دست، به جای دو دست، حرکتی مشابه کف زدن انجام می‌داد و از شاگردان می‌خواست که ماهیت صوت ناشی از آن را توصیف کنند (حال آنکه یک دست به تنهایی صدایی ایجاد نمی‌کند). شاگردان روزها دربارهٔ این موضوع به تفکر و مراقبه می‌پرداختند ولی هر پاسخی که برای بیان ماهیت صوت یا علل فقدان آن ابراز می‌داشتند استاد آن‌را نمی‌پذیرفت. رشته تفکراتی که با این مسئله آغاز شده بود می‌بایست به روشن‌شدگی ناگهانی دربارهٔ ماهیت بودا، وحدت جهان، یا دیگر مسائل عمیق بینجامد.

مخالفت با فلسفهٔ مدرسی و انضباط ذهنی ــ و از آن مهمتر انضباط شدید جسمانی پیروان آیین «زن» که زندگی خود را بسیار به طبیعت نزدیک می‌کردند ــ جملگی برای طبقهٔ جنگجویان که مشتاق زندگی اسپارتی‌منشانه بودند جاذبه داشت. مذهب «زن»، دیری ناگذشته، فلسفهٔ مردان سپاهی ژاپن فئودالی شد، و برای

---

1. Zen 2. Meditation 3. Insight

آنان شالوده‌ای فلسفی ایجاد کرد که زندگی خود را بر آن بنا نهند. با حمایت آنان بود که «زن» نفوذ و اعتباری عظیم یافت. «زن» همچنین به استوارتر شدن بافت درونی و قدرت شخصیت که خصیصهٔ برجستهٔ جنگجوی ژاپن فئودالی بود کمک کرد. «زن» هنوز هم در سالهای اخیر، نقش مؤثری در تقویت و تحکیم روحیهٔ بسیاری از اعضای گروه افسران ایفا کرده است.

فصل ششم

رشد و تغییر در نظام فئودالی

نظام کاماکورا، گرچه در آغاز بخوبی کار کرد، در برابر تاخت و تازهای عامل زمان و عامل دگرگونی سخت آسیب‌پذیر بود. این نظام تا هنگامی که شهسواران عضوش گروهی کوچک و کاملاً منسجم و وفادار به یکدیگر برجای ماندند کارآمد بود؛ لیکن با گذشت نسلها، رشته‌های استوار وفاداری که از تارهای دوستی خانوادگی و رفاقت پدیدآمده در نبردها ـ نبردهای نیمه ازیادرفته ـ تنیده شده بود رو به سستی نهاد. اعقاب دستهٔ قدیم شهسواران ناحیهٔ کانتو، دسته‌ای که در ۱۱۸۵ زمام فرمانروایی را در ژاپن به چنگ آورده بود، اینک در املاک گسترده در سراسر کشور پراکنده بودند و، بنابراین، یگانگی روحی دستهٔ آغازین یا حس دیرینهٔ وفاداری شخصی به کاماکورا در آنان ضعیفتر و ضعیفتر می‌شد.

عامل مؤثر دیگر در اضمحلال گروه افزایش تعداد افراد بود. عدهٔ شهسواران در هر نسل نسبت به نسل قبل زیادتر می‌شد، لکن تعداد مشاغل عالی یا مباشرت املاک به همان نسبت فزونی نمی‌یافت. هر شهسوار طبعاً مایل بود که درآمد فئودالی خود را از املاک میان کلیهٔ پسران خویش تقسیم کند. در نتیجهٔ این فرایند، درآمد بسیاری از آنان در دهه‌های آخر قرن سیزدهم چندان کاهش یافته بود که حتی برای حفظ منزلتشان به عنوان جنگجوی

سواره بدشواری تکافؤ می‌کرد، به طوری که دیگر نمی‌توانستند به ندای خاوند[1] خود با آمادگی کامل ــ یعنی مجهز به اسب، زره، و اسلحهٔ شایسته ــ پاسخ گویند.

نظام کاماکورا، به رغم این عوامل تضعیف‌کننده، مدت یک قرن و نیم دیگر هم به حیات خود ادامه داد. در طی این مدت در برابر خطرناکترین تهدید حملهٔ خارجی که ژاپن قبل از سالهای اخیر با آن مواجه شد مقاومت کرد. این تهدید، حملات و دست‌اندازیهای مغولان در سالهای ۱۲۷۴ و ۱۲۸۱ بود.

مغولان قومی چادرنشین بودند که در استپهای شمال چین به سر می‌بردند. آنان در نیمهٔ اول قرن سیزدهم سراسر آسیای مرکزی، جنوب روسیه، و قسمت اعظم خاور نزدیک را به تصرف درآوردند، و ارتشهایشان در سیلزی نفوذ کردند و از طریق مجارستان تا دریای آدریاتیک پیش رفتند. مغولان در منتهاالیه شرقی این امپراتوری عظیم، کره را در ۱۲۵۹ متصرف شدند و آخرین مقاومت سازمان‌یافتهٔ خود چین را نیز در ۱۲۷۶ در هم کوبیدند.

در طرف شرق تنها ژاپن از سلطهٔ آنان مصون مانده بود. امپراتور مغول، قوبلای قاآن[2] که احتمالاً تسخیر اراضی بیشتری را در نظر داشت، نمایندگانی به ژاپن فرستاده، تسلیم کشور پادشاهی جزیره‌ای را خواستار شد. درباریان کیوتو که سخت به هراس افتاده بودند نظر به تسلیم داشتند، لکن جنگجویان وفادار و ثابت‌قدم کاماکورا با این کار مخالفت ورزیدند، و برای اینکه در موضعشان جای هیچ‌گونه شک و تردیدی باقی نماند سر چند تن از فرستادگان امپراتور مغول را از تن جدا کردند.

بدیهی بود که مغولان نمی‌توانستند چنین توهین مستقیم و آشکاری را بدون تنبیه باقی بگذارند. لاجرم گروه عظیمی از سپاهیان خود را در سال

---

1. lord

۲. Kublai Khan (۱۲۱۵ــ۱۲۹۴)، نوه و بزرگترین جانشین جنگیزخان، مؤسس سلسلهٔ مغولی یوان، و قاآن (۱۲۶۰ــ۱۲۹۴) چین. ــم.

۱۲۷۴ سوار بر کشتیهای کره‌ای به قصد تصرف ژاپن اعزام داشتند. آنان حتی بعضی از جزایر کوچک را نیز به تصرف درآوردند، و در خلیج هاکاتا[1] در شمال کیوشو پیاده شدند. لکن قبل از آنکه مصاف یا زد و خورد مهمی به وقوع بپیوندد، تصمیم به عقب‌نشینی گرفتند زیرا اوضاع جوّی نامناسب بود و طوفان آنان را تهدید می‌کرد. تردید نبود که مغولان بار دیگر، در موقعیتی مناسب، بازمی‌گشتند. از این تاریخ تا چند سال دولت کاماکورا بسیاری از جنگجویان و شهسواران خود را از قسمتهای غربی کشور احضار کرده آنان را در شمال کیوشو گرد آورد و به ساختن دیوار مستحکمی در اطراف خلیج هاکاتا گماشت تا از نفوذ سوارنظام خودستای مغول در حملهٔ احتمالی بعدی جلوگیری به عمل آید.

مغولان بار دیگر، در ۱۲۸۱ با نیروی دریایی عظیمی متشکل از کشتیهای کره‌ای و چینی بازآمدند، و در خلیج هاکاتا پیاده شدند. تعدادشان بالغ بر ۱۵۰،۰۰۰ نفر بود —و این بزرگترین اردوکشی دریایی است که جهان تا آن موقع به خود دیده بود. مغولان با تاکتیک‌های جنگ سواره‌نظام کاملاً آشنا بودند تا آنجا که از این لحاظ رقیبی برای آنان وجود نداشت؛ همچنین سلاحهای بهتری در اختیار داشتند، از جمله بمبهای آتشزایی که با منجنیق پرتاب می‌شد.

در برابر این سیل خروشان، نیروی ژاپن تنها متشکل از عده‌ای قلیل از شهسواران بود که فقط با رزم فردی و تن به تن آشنایی داشتند. امّا دیوار ستبری که ژاپنی‌ها در برابر خلیج هاکاتا ساخته بودند، و نیز حملات قایقهای کوچکتر و متحرکتر ژاپنی در شاخه‌های باریک خلیج، حرکت مغولان را کند کرد. قبل از آنکه مغولان بتوانند به همهٔ نیروهای خود در ساحل آرایش جنگی بدهند، طوفانی سهمگین برخاست که ناوگان مغولان را یکسره از میان برد و هجومشان را به فرجامی فاجعه‌آمیز و خیره‌کننده کشاند. این طوفان، به دیدهٔ

1. Hakata

ژاپنی‌ها، کامیکازه[1]، یعنی «باد الاهی»، بود که سرزمین خدایان را در برابر مهاجمان بیگانه حفظ کرد. بدیهی است که این رویداد در سنن تاریخی ژاپن فوق‌العاده بزرگ جلوه داده شده و کمک فراوان به راه یافتن این اعتقاد نامعقول در ذهن اکثر ژاپنی‌ها کرده است که سرزمین خود را مقدس و آسیب‌ناپذیر انگارند.

خطری که ژاپن را تهدید می‌کرد بدین ترتیب از میان برفت، لکن نارضایی و آشفتگی و اضطراب از طرف طبقهٔ جنگجویان ژاپن غربی به عنوان پیامد تهاجمها برجای ماند. بسیاری از شهسواران ماهها و سالها دور از زادگاه خود در خدمت کاماکورا به سر برده، و گردآلود فقر شده بودند؛ به علاوه، دیگر غنایمی هم در کار نبود که میان فاتحان و دلاوران تقسیم شود. به وفاداری متزلزل شهسواران ضربه و آسیبی شدید وارد شده بود. با اینهمه، نظام کاماکورا هنوز آنقدر نیرومند بود که بتواند نیم‌قرن دیگر برپای خود بایستد.

ضربهٔ نهایی را منبعی جدید و حیرت‌انگیز، یعنی امپراتوری منزوی وارد آورد که به نام پس از مرگش، دایگو[2]ی دوم، معروف است. این امپراتور پیشین از لحاظ تاریخی وصله‌ای ناجور بود و این فکر کهنه و منسوخ را داشت که تبار امپراتوری باید واقعاً حکومت کند. وی با این طرز تفکر نیرویی از جنگجویان ناراضی بخش پایتخت و نیز سربازانی از املاک متعلق به صومعه‌های محلی گرد آورد، و در سال ۱۳۳۱ علیه حکومت کاماکورا قیام کرد. چنانچه وضع کاماکورا برای فروپاشی آمادگی نداشت، این قیام به خودی خود به جایی نمی‌رسید. غالب جنگجویان ژاپن غربی جانب امپراتور را گرفتند. تاکااوجی آشی‌کاگا[3]، سرداری که از طرف دولت ژاپن غربی برای سرکوبی شورشیان اعزام شده بود، ناگاه در ۱۳۳۳ روی برگردانید و به جبههٔ امپراتور گرایید. نیرویی ثانوی در ناحیهٔ کانتو گرد آورده شد، لکن این‌بار سردار

---

1. *Kamikaze* 2. Daigo 3. Takauji Ashikaga

فرمانده اردو حتی از پیشروی به سمت کیوتو خودداری ورزید و، بالعکس، خود کاماکورا را متصرف شد، خاندان هوجو را نابود کرد و، بدین ترتیب، حکومت متمرکز یک‌صد و پنجاه‌ساله را به پایان آورد.

دایگوی دوم ساده‌لوحانه در این رؤیا به سر می‌برد که اینک راه برای ازسرگیری حکومت امپراتوری به همان وضعی که در پنج یا شش قرن قبل وجود داشت فرارسیده است، لیکن بیدارشدنی سهمگین در انتظارش بود. تاکااوجی آشی‌کاگا که مردی واقعبین بود و می‌دانست منبع قدرت در کجاست بر دایگوی دوم شورید و امپراتور نگونبخت را در ۱۳۳۶ از کیوتو بیرون راند و عضوی از یکی از شاخه‌های جانبی خانوادهٔ امپراتوری را بر تخت نشاند. دایگوی دوم و پیروانش به دژهای کوهستان جنوب دشت نارا عقب نشستند و در آنجا یک دربار امپراتوری رقیب تشکیل دادند. وی و جانشینانش از این محل ممتاز مبارزهٔ نومیدانه‌ای را علیه خاندان آشی‌کاگا به مدت تقریباً شصت سال ادامه دادند. سرانجام، در ۱۳۹۲، بر آن شدند تا از این مبارزهٔ بی‌حاصل دست بردارند؛ و با این وعده که تبار دایگو با تباری که تاکااوجی پدید آورده بود متناوباً سلطنت کنند وسوسه شدند و به کیوتو آمدند. هر آن‌کس که از سابقهٔ خاندان آشی‌کاگا و خیانتهای این دودمان آگاه بود یقین داشت که آنان هیچگاه به قول و وعدهٔ خود وفادار نیستند، کمااینکه هیچ فردی از دودمان دایگو دگربار بر تخت سلطنت ژاپن جلوس نکرد.

دایگوی دوم در نقشهٔ خیالی تجدید قدرت و حکومت امپراتوری در ژاپن فئودالی کاملاً با شکست مواجه شد؛ امّا آشی‌کاگا هم که در ۱۳۳۸ عنوان شوگون بر خود نهاده بود در کوشش خود برای تجدید وحدت کاماکورا توفیقی چندان به دست نیاورد. وی تباری از شوگونهای آشی‌کاگا را در کیوتو به وجود آورد، که تا ۱۵۷۳ این عنوان را برای خود حفظ کردند. لکن آشی‌کاگا به عنوان شوگون هیچگاه نتوانست سلطه‌ای مؤثر بر همهٔ رهبران نظامی و صومعه‌های نیرومند بودایی اعمال کند. در قسمت اعظم این دورهٔ دویست و

پنجاه‌ساله، حکومت شوگون‌ها، تقریباً نظیر خود دربار امپراتوری، مترسکی سیاسی بود. سومین شوگون از خاندان آشی‌کاگا، پس از تسلیم سپاه دایگوی دوم در ۱۳۹۲، برای مدت کوتاهی بر سراسر ژاپن حکومت کرد. لکن، از آن‌پس، قدرت آشی‌کاگا بسرعت رو به ضعف رفت. از ۱۴۶۷ جنگهای داخلی در سراسر ژاپن روی داد. خاوندهای مقتدر فئودال، شوگون آشی‌کاگا را از کیوتو اخراج کردند و شوگون دست‌نشانده‌ای را روی کار آوردند ــ و این عیناً همان روشی بود که شوگون‌های آغازین در مورد خاندان امپراتوری معمول داشته بودند.

در قرون چهاردهم و پانزدهم، همراه با زوال کند و تدریجی هرگونه سلطهٔ مرکزی، گسیختگی و آشفتگی سیاسی پیوسته افزایش یافت. علت و سبب اساسی افتراق سیاسی این بود که تعداد افراد طبقهٔ جنگجویان در دورهٔ کاماکورا چنان افزایش یافته بود که دیگر وجود یک دولت متحد که تنها بر قیود وفاداری شخصی مبتنی باشد امکانپذیر نبود. قبل از آنکه بتوان وحدت را مجدداً احیا کرد لازم بود سازمان سیاسی صورت تازه‌ای به خود بگیرد.

احیای وحدت فرایندی کند بود. نخستین قدم در این مرحله ایجاد واحدهای جدید فئودالی کوچکتر از دسته‌های جنگجوی سابق بود که سراسر ملت را دربر می‌گرفت. بعضی از کلانترها یا جنگجویان دیگر که، به هر دلیل، پیروانی محلی به دست آورده بودند بتدریج نقشی را بر عهده گرفتند که خاوندان فئودال در اواخر دورهٔ کاماکورا داشتند. در طی جنگهایی که نشانهٔ پایان گرفتن نظام کاماکورا بود معلوم شد که وفاداری فرد شهسوار در درجهٔ اول نسبت به خاوند محلی است نه به هوجو و شوگون دست‌نشانده‌اش. در طی قرون چهاردهم و پانزدهم، که زمین به تعداد کثیری قلمروهای فئودالی عملاً مستقل منقسم شد، عنصر مسلط در نظام سیاسی بیش از پیش خاوند فئودال بود، نه فرد شهسوار. هنگامی که خاوند فئودال یا دایمیو[1] به قدرت رسید ستارهٔ شهسواران رو

1. Daimyo

به افول نهاد و سرانجام از صحنه ناپدید شد. یکی از علل این امر آن است که املاک قدیم رفته‌رفته موجودیت خود را از دست دادند و در قلمروهای دایمیوهای مختلف مستحیل شدند. منصب مباشر املاک موضوعی متعلق به گذشته شد. همچنین گروههای وسیع سربازان پیاده جای شهسواران را به عنوان ستون فقرات نیروهای مبارز ژاپن گرفتند. بدین ترتیب، شهسوار مقام معزز خود را، هم به عنوان فرد سپاهی و هم به عنوان چهرهٔ کلیدی، در نظام اقتصادی و سیاسی از دست داد.

پاره‌ای از اخلاف خانواده‌های جنگجوی قدیمی، خود دایمیو شدند. جمعی دیگر از آنان در زمرهٔ اشرافیت کوچک جدید متشکل از مأموران بلندپایهٔ نظامی و اداری درآمدند و در قلمرو دایمیو به خدمت پرداختند. تأمین زندگی آنان یا از طریق حقوق ثابتی صورت می‌گرفت که برایشان مقرر شده بود، یا از درآمد املاک کوچکی که دایمیو به آنان واگذار کرده بود. دیگر هیچ خط صریح و روشنی میان این شهسواران به عنوان مردان جنگاور، و روستاییانی که به همان خوبی طبقهٔ جنگجو می‌توانستند به عنوان سربازان پیاده‌نظام خدمت کنند وجود نداشت. به همین علت هم مجامع «فرقهٔ راستین سرزمین پاک» توانست با تفوق رهبران فئودال به مبارزه برخیزد. روستاییان در زمان جنگ به صورت سرباز درمی‌آمدند. در قرون پانزدهم و شانزدهم بسیاری از مردان پست‌ـتبار، بدون برخورد با هیچ‌گونه دشواری، در زمرهٔ اشراف جدید فئودال درآمدند، حال آنکه بسیاری از اعضای طبقهٔ جنگاور قدیم به منزلت روستاییان تنزل کردند.

از بین رفتن تدریجی املاک و تبدیل آنها به قلمرو دایمیو برای خانوادهٔ سلطنتی و اشراف سابق درباری کیوتو، که قرنها درآمدشان را از این املاک به دست آورده بودند، تحولی نامیمون بود. درآمدهای حاصل از این منابع بتدریج کاهش یافت، و سرانجام به صفر رسید. در طی قرون پانزدهم و شانزدهم زندگی دودمان سلطنتی و شعب مختلف خاندان فوجیوارا و سایر خانواده‌های

قدیم درباری وضعی رقت‌انگیز، متزلزل، و نامعلوم پیدا کرد؛ با اینهمه، آنان کوشیدند تا برپای بمانند و زندگی خود را از طریق حمایت و سرپرستی از رسته‌های بازرگانان و کارخانه‌داران کیوتو، و نیز با بهره‌برداری از هنرها و مهارتهای معدودی که به حسب سنن اشرافی آموخته بودند تأمین کنند.

یکی از امپراتوران حتی تا بدانجا تنزل کرد که دستخط خود را در خیابانهای شهر می‌فروخت و، به درخواست این و آن، قطعهٔ شعر یا شعاری را، به ازای هدیه‌ای ناچیز، با خط زیبای خود می‌نوشت. فقدان وجه کافی برای پرداخت هزینهٔ مراسم تشییع و تدفین جنازه یا تشریفات تاجگذاری، خاندان امپراتوری را مجبور ساخت که در قرن شانزدهم، در سه نوبت، از برگزاری مراسم تاجگذاری چشم بپوشد. حتی اتفاق افتاد که امپراتوری مدت بیست سال بدون تاجگذاری سلطنت کند. راستی را که بخت و سعادت از خاندان امپراتوری روی برگردانیده بود، و تنها نیروی سنن تاریخی بود که این خاندان و دربار تابعش را از نابودی کامل محفوظ می‌داشت.

هرج و مرج سیاسی دوران آشی‌کاگا و وضع اسف‌آور دربار امپراتوری تصویری سنتی از این دو قرن و نیم به عنوان عصری تاریک در تاریخ ژاپن برجای گذاشت. این تصویر چندان دقیق هم نیست، زیرا آشوب سیاسی خود نشانهٔ رشد سریع بود، و در این هنگامه مردم ژاپن همگی گامهای بلندی در راه پیشرفت فرهنگی و اقتصادی برمی‌داشتند.

با افول مالی اشراف درباری، رهبری فرهنگی در کیوتو (پایتخت) طبعاً به دربار شوگون انتقال یافت. در حقیقت، بعضی از شوگون‌های آشی‌کاگا در تاریخ به عنوان حامیان هنر بیشتر اشتهار دارند تا به عنوان رهبران سیاسی. آنان در پیرامون خود جمعی از برجسته‌ترین هنرمندان و مردان ادب روز را گرد می‌آوردند و گاه‌گاه بر درباری ریاست می‌کردند که اگر از جنبهٔ سیاسی فعال نبود از لحاظ هنری در اوج درخشندگی و تابناکی به سر می‌برد.

چنانکه در این عصر آشفته انتظار می‌رفت، هنرمندان و مردان ادب معمولاً از روحانیان بودایی و راهبان بودند، و صومعه‌های بزرگ بیش از همیشه به صورت مخازن دانش و مراکز هنر خلاق درآمدند. راهبان «زن» مخصوصاً بر زندگی فرهنگی آن عصر تسلط داشتند. علت این امر به طور کلی آن بود که چون آنان بیش از هر گروه دیگری با چین در تماس نزدیک بودند لاجرم نخستین کسانی هم بودند که با گرایشهای جدید فرهنگی قاره آشنا می‌شدند و رسماً به تشویق و حمایت از آن می‌پرداختند. فرهنگ دورهٔ آشی‌کاگا که به طور عمده از آیین «زن» مایه می‌گرفت، درواقع، آمیزه‌ای غنی از فرهنگی بومی با بسیاری از عناصر جدید فرهنگی قاره بود.

راهبان «زن»، به رغم ضدیت سنتی خود با فلسفهٔ مدرسی، استفاده از زبان خالص چینی را، به عنوان رسانهٔ مهم ادبی، بار دیگر معمول داشتند و، در عین حال، در زمینهٔ تکامل نخستین شکل دراماتیک حقیقی ژاپن، معروف به درام نو[1] پیشگام شدند. یکی از اهداف اصلی نو آموزش مفاهیم ذهنی آیین بودا بود. از آنجا که نو اصلاً از رقصهای مذهبی آغازین سرچشمه گرفته بود، طبعاً رقصهای نمادی به صورت یکی از مهمترین خصیصه‌های آن باقی ماند. لکن احتمالاً بزرگترین شایستگی نو ترنم شعرهای نغز توسط هنرپیشگان، همراه با همسرایان بود. متون درام نو هنوز یکی از مظاهر ادبی برجستهٔ مردم ژاپن است. حتی امروزه هم دستهٔ کوچکی از شیفتگان نو آن‌را به عنوان یک شکل دراماتیک بسیار شکیل و کاملاً مهجور زنده نگاه داشته‌اند.

در قلمرو معماری، اقتباسهای تازه از چین، به پدید آمدن شکلهای پراهمیت جدید کمک کرد، لیکن فرهنگ «زن» در دورهٔ آشی‌کاگا کاملترین جلوهٔ خود را در نقاشی یافت. راهبان «زن»، که زندگی و گذرانی ساده و نزدیک به طبیعت داشتند، مجذوب سبک چینی نقاشی تک‌ـرنگ منظره

1. *No*

شدند، و غالباً از لحاظ مهارت و نمایش عمق احساسات با استادان چینی خود رقابت می‌کردند. غنای کارهای هنری آن زمان در این واقعیت متجلی است که در کنار این مکتب چینی نقاشی، مکتب بومی نیرومندی وجود داشت که تخصص آن در خلق طومارهای مصوّری بود که تاریخچهٔ این یا آن معبد، یا رویدادهای نبردی معروف، مثلاً نبرد بر ضد مغولان، را نشان می‌دادند.

راهبان «زن» در قرون وسطا از چین سه هنر دیگر را با خود آوردند که چنان به صورت خصیصهٔ فرهنگی ژاپنی درآمدند که اکنون هنرهای خاص ژاپن انگاشته می‌شوند. یکی از آنها باغ‌آرایی یا باغچه‌آرایی منظره‌گونه[1] است که ژاپنی‌ها آن‌را به مرحله‌ای از کمال رسانده‌اند که برتر از آن وجود ندارد. دومین آن گل‌آرایی است که از گذاشتن گلهای اهدایی در برابر تصاویر الاهگان بودایی آغاز شد اما سرانجام به صورت هنری ظریف درآمد که اکنون بخشی از آموزش هر دختر تربیت‌شدهٔ ژاپنی است. سومین هنر، آیین چای‌نوشی[2] است که مراسم روحانی دلپذیری است که، در آن، وضع زیبا ولی سادهٔ پذیرایی، وجود چندپارهٔ ظریف و قشنگ از ظروف سفالین کهن، تشریفات با طمأنینه و شکیل و بغایت لطیف و دلنشین تهیه و تعارف کردن چای، و روح آرامش کامل همه و همه، درهم می‌آمیزند تا عشق به زیبایی، دلبستگی به سادگی، و طلب آسودگی روحی را که صفت بارز انسان بهین در کیش «زن» است متجلی سازند.

---

1. landscape gardening

۲. Tea ceremony، چای‌نوشی اداب پیچیده و ظریفی دارد، و قوانینی نقض‌ناپذیر آن‌را به‌صورت نوعی وظیفهٔ دینی درآورده است. در مجالس چای‌نوشی قوری وجود ندارد بلکه گرد چای را در فنجانی خوش‌نقش قرار داده در آن آب‌جوش می‌ریزند، و فنجان را دست به‌دست می‌گردانند، هر یک از میهمانان جرعه‌ای می‌آشامد، لب فنجان را با دستمالی پاک می‌کند و آن‌را به‌نفری دیگر می‌دهد، در مراسم چای‌نوشی سخنان بی‌ارزش، و فریبنده، و تملق‌آمیز جا ندارد بلکه مراسم در یک محیط خلوص و صفا، با آرامش و سادگی و سکوت ویژه‌ای برگزار می‌شود که مختص آیین «زن» است. ــ م.

تماسهای تجارتی متزاید با قاره، که بسیاری انگیختارهای جدید فرهنگی از چین آورده بود، محرّک گسترش سریع و بی‌سابقهٔ تجارت و صناعت ژاپن نیز شد. کاهش و از بین رفتن املاک می‌توانست محرکی دیگر باشد. این املاک تا هنگامی که باقی بودند صورت واحدهای اقتصادی خودبسنده‌ای را داشتند؛ لکن، با از بین رفتن آنها مبادلهٔ گسترده‌تر کالا و تخصص افزونتر محلها، یا گروههای درون هر محل، در امر تولید امکانپذیر شد. این تخصص جدید اقتصادی، بر اثر نیاز به حمایت در برابر بسیاری محدودیتها و عوارض پرداختی مرسوم در جامعهٔ فئودالی، معمولاً به تشکیل اصناف می‌انجامید ــ اصناف بازرگانی که به داد و ستد بعضی از کالاها می‌پرداختند، و اصناف صنعتگرانی که انواع مختلف کالا را می‌ساختند.

تحت سرپرستی اصناف، صنعت و تجارت به طور مداوم گسترش یافت، و مراکز کاغذسازی، فلزکاری، بافندگی و نظایر آنها در سراسر کشور به وجود آمد. محلهای کوچک داد و ستد توسعه یافتند و به شهرهای کوچک تجارتی مبدل شدند. کیوتو به صورت بزرگترین شهر ژاپن باقی ماند، لکن بتدریج شهر رقیب دیگری که صرفاً جنبهٔ تجارتی و صنعتی داشت، در کنارهٔ شرقی دریای درونبومی رو به گسترش نهاد. این شهر کوچک، که بعداً اوزاکا نامیده شد، تا اواخر قرن شانزدهم نوعی شهر آزاد در خارج قلمرو خاوندهای فئودال بود، و تنها زیر سلطهٔ بازرگانان محلی و دژ-معبد بزرگ «فرقهٔ راستین سرزمین پاک» قرار داشت.

کمیت واقعی رشد اقتصادی ژاپن در دوران فئودالی احتمالاً در تجارت خارجی مشهودتر است. تجارت با قاره از دوران شاهزاده شوتوکو، که نخستین هیئت رسمی را به چین فرستاد انجام می‌گرفت، لکن تجارت ماورای بحار تنها در اواخر قرن دوازدهم ابعادی نسبتاً بزرگ به خود گرفت؛ و از آن تاریخ به بعد، پیوسته گسترش یافت تا آنکه در قرون پانزدهم و شانزدهم به صورت عامل بسیار نیرومندی در زندگی اقتصادی ژاپن درآمد.

ژاپن از قاره فراورده‌های گرمسیری وارد می‌کرد. مبدأ این کالاها عمدتاً آسیای جنوب شرقی یا حتی هند بود. کالاهای ساخته‌شده نظیر پارچه‌های ابریشمی، ظروف چینی، کتب، نسخ خطی، تابلوهای نقاشی، و پول مسی از چین وارد می‌شد. قلم اخیر از لحاظ حجم و ارزش معتنابه بود، زیرا از قرن سیزدهم به بعد، پول به نحوی فزاینده جای برنج و پارچه را به عنوان وسیلهٔ اصلی مبادله در ژاپن گرفت، و ژاپنی‌ها نیز برای تأمین پول رایج خود تقریباً به طور کلی متکی به چین بودند.

در آغاز دوران فئودالی، صادرات ژاپن عمدتاً محدود به کالاهای خام از قبیل گوگرد، الوار، طلا، مروارید، جیوه، و صدف بود. با اینهمه، در قرون پانزدهم و شانزدهم ژاپن خود مقادیر هنگفتی کالاهای ساخته‌شده به چین و دیگر کشورهای قارهٔ آسیا صادر می‌کرد. بخش عمدهٔ این کالاها عبارت بود از شمشیر، بادبزنهای منقش تاشو، و پرده‌های دیواری چوبی. بادبزنهای منقش و پرده‌های دیواری چوبی ظاهراً از ابداعات کره‌ای‌ها یا ژاپنی‌ها بود، و در چین ارزش فوق‌العاده‌ای داشت. شمشیرهای منحنی ژاپنی در قرون وسطا از بهترین تیغه‌های فولاد ساخته می‌شد به طوری که حتی از تیغه‌های معروف دمشق و تولدو [طلیطله][1] نیز بهتر بود، و در سراسر آسیای شرقی خریدار فراوان داشت، و هزارها از آن صادر می‌شد.

در روزگاران پیشین، کره‌ای‌ها بازرگانان و دریانوردان اصلی در آبهای میان ژاپن و قارهٔ آسیا بودند، لکن بتدریج ژاپنی‌ها خود راه دریا در پیش گرفتند. در اواخر قرن یازدهم بازرگانان ژاپنی به کره می‌رفتند؛ در قرن دوازدهم تا چین هم پیش راندند؛ و بالاخره، در قرن چهاردهم و پانزدهم بتدریج کشتیرانی و تجارت سراسر دریای چین شرقی را زیر سلطهٔ خود درآوردند.

---

۱. Toledo، شهر، کرسی ایالت تولدو، اسپانیای مرکزی. از مصنوعاتش سلاحهای کوچک، و مخصوصاً تیغه‌های شمشیر است.ـم.

گروههای مختلف ژاپنی در این تجارت پرسود شرکت جستند. چنانکه قبلاً ذکر شد، بسیاری از صومعه‌های بودایی، برای کسب ثروت، این فعالیتهای مخاطره‌آمیز بازرگانی را سرپرستی می‌کردند، و همین کار را خانواده‌های مختلف خاوندهای فئودال ــ از جمله خود آشی‌کاگاها ــ نیز انجام می‌دادند. بواقع، آشی‌کاگاها برای آنکه سهمی از منافع این تجارت پرسود عاید نظام لرزانشان شود این نظریهٔ چینی‌ها را پذیرفتند که تجارت بین‌المللی تنها عبارت است از خراج دادن اقوام بربر به دربار چین و، متقابلاً، دهش کریمانهٔ عطایا به بربرها از طرف آن دربار. برای اجرای این الگو، بعضی از شوگون‌های خاندان آشی‌کاگا نظریهٔ فرمانروایی امپراتور را نادیده گرفتند و خود را مجاز شمردند که از امپراتوران سلسلهٔ مینگ[1] چین لقب «شاهان ژاپن» را دریافت کنند و، آنگاه، اعتبارنامه‌هایی به بازرگانان ژاپنی بخش خصوصی بفروشند تا اینان در فعالیتهای بازرگانی خود در چین موضع و سمت رسمی و قانونی داشته باشند.

به رغم علاقه و توجه صومعه‌ها و شوگون‌های ژاپن مرکزی به بازرگانی خارجی، رهبری تجارت ماورای دریاها را در درجهٔ اول خاوندان کوچک فئودال، جنگجویان معمولی، و بازرگانان ژاپن غربی، که با پیوستن به یکدیگر طبقهٔ دریانوردان ماجراجو و دلیر را تشکیل دادند، در دست گرفتند. این مردان دریا، نظیر همتایان خود در اروپا، در آغاز صرفاً به کار بازرگانی پرداختند، لکن، در صورتی که موقعیت اقتضا می‌کرد، از دریازنی هم رویگردان نبودند. اعتبارنامه‌های اعطایی آشی‌کاگاها و نیز پروانه‌های تجارتی اعطایی دربار چین برای آنان چندان ارزشی نداشت. قبل از این هم در قرن سیزدهم، اعمال دریازنی به وسیلهٔ بازرگانان جنگاور ژاپنی در آبهای کره معمول بود، و در طی

---

۱. Ming، سلسله‌ای از امپراتوران چین که بعد از سلسلهٔ یوان (مغول) و قبل از سلسلهٔ چینگ (منچو) سلطنت کردند (۱۳۶۸ــ۱۶۴۴). ــم.

قرن چهاردهم دریازنان ژاپنی تهدیدی جدی حتی برای موجودیت مملکت پادشاهی کره به شمار می‌رفتند. موفقیتی که در عملیات دریازنی در آبهای کره به دست آورده بودند آنان را تشویق و تشجیع کرد که فعالیتهای خود را بیش از پیش به سواحل چین گسترش دهند. در قرن شانزدهم و آغاز قرن هفدهم که سلسلهٔ مینگ راه افول می‌پیمود، دریازنان ژاپنی، هرگاه اراده می‌کردند، شهرهای بزرگ ساحلی چین را مورد حمله و تاراج قرار می‌دادند. این حملات و تاراجها به انهدام قطعی سلسلهٔ مینگ در دهه‌های میانی قرن هفدهم کمک شایان کرد.

این به اصطلاح دریازنان ژاپنی قرن شانزدهم، نه همواره دریازن بودند و نه همواره ژاپنی. بسیاری از چینی‌ها در حملات غارتگرانه بر تجارت ساحلی و شهرهای چین به آنان می‌پیوستند. مردم بومی جزایر ریوکیو یکی از بهترین عناصر را در گروه مختلط چینی و ژاپنی تشکیل می‌دادند، که در عین حال هم تاجر بودند و هم دریازن. این گروه که بستگی نزدیکی با ژاپنی‌ها داشتند و به لهجه‌ای از زبان ژاپنی تکلم می‌کردند، در قرن هفدهم هم نسبت به چین سوگند وفاداری یاد کردند و هم نسبت به قلمرو دایمیوی بزرگ ساتسوما[1] در کیوشوی جنوبی.

هنگامی که بازرگانان ماجراجوی اروپایی در قرن شانزدهم شبه‌جزیره مالایا را دور زدند و به آبهای منتهاالیه خاور دور رسیدند، ملاحظه کردند که ژاپنی‌ها بیش از چینی‌ها بر دریا تسلط دارند. در طی آن قرن هزاران ژاپنی به عنوان بازرگان و ماجراجو در شهرکها و کوچنشینهای آسیای جنوب شرقی مستقر شدند، و اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها که با سنن نظامی و خصائل جنگی ممتاز ژاپنی‌ها آشنایی داشتند، بکرات آنان را به عنوان سربازان مزدور برای مصافها و جنگهای خود در خاور دور استخدام کردند. اجتماع ژاپنی‌ها در

1. Satsuma

شهر مستعمره‌ای نمونه‌ای نظیر مانیل[1]، توسعه یافت و قدرتی به دست آورد. در آغاز قرن هفدهم ماجراجویان ژاپنی در پایتخت سیام آن‌قدر نفوذ یافتند که شورش موفقیت‌آمیزی را در آن به راه انداختند، و یک گروه طرفدار خود را به قدرت رسانیدند.

در «ادوار تاریک» آشفتگی سیاسی در ژاپن، ملت از لحاظ صنعتی چندان پیشرفت کرد که همتای استادان چینی خود شد ــ یا حتی در بسیاری از قلمروهای تولید صنعتی از آنان فراتر رفت. به رغم چارچوب سیاسی فئودالی، ژاپنی‌ها یک نظام تجارتی بنیان نهادند که بمراتب از آنچه در اعصار سابق داشتند نیرومندتر بود، و بازرگانان جنگاورشان آبهای آسیای شرقی را، با شکفتگی قدرت جسمانی و روحی تازه، تحت سلطهٔ خود درآوردند. ژاپن در قرن دوازدهم وارد دوران فئودالی شد ــ در این هنگام سرزمینی کوچک، ضعیف، و از لحاظ اقتصادی عقب‌افتاده در حاشیهٔ دنیای متمدن آن عصر بود. در قرن شانزدهم، از دوران طولانی هرج و مرج فئودالی همچون ملتی از لحاظ اقتصادی پیشرفته سر برآورد که از بسیاری جهات می‌توانست با ملل اروپا که بتازگی با آنها مواجه شده بود، و حتی با چین، کوس برابری و رقابت بزند.

1. Manila

فصل هفتم

استقرار مجدد وحدت ملی

ژاپن نیرومند در آغاز قرن شانزدهم هنوز موفق نشده بود که حکومت مرکزی فعالی را دگرباره ایجاد کند، لکن شالودهٔ شکل جدید از وحدت سیاسی ریخته شده بود. این شالوده عبارت بود از املاک دایمیوها که اینک تقریباً سراسر ژاپن را فراگرفته بود. از آنجا که هر ملک برای خود یک واحد سیاسی حقیقی بود، با استقرار نوعی اتحاد یا رهبری پذیرفته‌شده بین دایمیوها، و رسیدن به وحدت ملی بسهولت امکانپذیر بود.

املاک دایمیوها از لحاظ وسعت متفاوت بود، لکن نظر اصلی بر آن بود که این واحدهای کاملاً پیوسته به هم، و از نظر سیاسی واحدهایی کاملاً محدود و مشخص، و احتمالاً تابع ملک فئودالی دیگری باشند، اما در همه حال بکلی مستقل از امپراتور یا شوگون. شخص دایمیو در قلمرو خویش مقامی پدروارانه داشت، اما همچون سلطانی مطلق‌العنان عمل می‌کرد. طبقهٔ پایوران اداری و افسران ارتش، که دربار کوچکی را در دژ مرکزی دایمیو تشکیل داده بودند، دایمیو را در فرمانروایی بر سربازان، دهقانان، و بازرگانان قلمروش کمک می‌کردند. زندگی این گروه، از محل دستمزدِی موروثی تأمین می‌شد که دایمیو برای آنان و خانواده‌شان مقرر می‌کرد.

بیشتر دایمیوها، با میراث نظامی خویش، بر سر آن بودند که نیروی نظامی

قلمرو خود را گسترش دهند. بعضی از نیرومندترین دایمیوها که بر چندین ایالت تسلط داشتند، ماشینهای جنگی کارامدی تعبیه کرده بودند. در قلمرو فرمانروایی آنان، دهقانان ستون فقرات زندگی اقتصادی و مخزن نیروی انسانی نظامی بودند، اشراف فئودال مدیران و افسران ارتش را تشکیل می‌دادند، و بازرگانان به هنگام جنگ وظیفهٔ ترابری را بر عهده داشتند.

تمایل طبیعی همواره معطوف به قلمروهای وسیعتر و نیرومندتر بود تا بتوان بر همسایه‌های ضعیف تسلط یافت یا آنها را در خود جذب و مستحیل کرد.

در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم این فرایند منجر به ایجاد قدرت برتر یگانه‌ای در ژاپن شد. نخستین چهرهٔ بزرگ در تجدید وحدت کشور اودا نوبوناگا[1] بود ــ دایمیویی که بر سه ایالت در اطراف شهر جدید ناگویا[2]، واقع در شرق کیوتو، حکومت می‌کرد. وی با تصرف پایتخت در ۱۵۶۸ به صورت دیکتاتور واقعی ژاپن مرکزی درآمد و، با درهم شکستن قدرت نظامی صومعه‌های نیرومند مرکزی و تصرف دژ-معبد بزرگ «فرقهٔ راستین سرزمین پاک» در اوزاکا پس از ده سال محاصره، قدرت خود را استحکام بخشید. اما نوبوناگا به هدف اصلی خود که استیلا بر سراسر ژاپن بود توفیق نیافت. دوران وی کوتاه بود، چه، در سال ۱۵۸۲ خائنی او را به قتل رسانید.

پس از حکومت مطلق‌العنان نوبوناگا، سردار قابل و رشیدش، هیده‌یوشی[3] جای او را گرفت. وی مردی از تباری معمولی بود که بر اثر لیاقت و کاردانی خود ترقی کرده بود. هیده‌یوشی چندسالی پس از مرگ نوبوناگا، بازمانده‌های خاندان او را برانداخت و سلطهٔ خود را بر واسالهای[4] باقیماندهٔ نوبوناگا مستقر ساخت. وی دژ عظیم اوزاکا را تجدید بنا کرد و آن‌را مقر دولت نظامی خود

1. Oda Nobunaga 2. Nagoya 3. Hideyoshi 4. vassals

قرار داد، ولی با برگزیدن عناوین نخست‌وزیر و دیکتاتور غیرنظامی به سبک فوجیوارا، نشان داد که پاس دربار سلطنتی کیوتو را نگاه می‌دارد.

هیده‌یوشی در ۱۵۸۷ قدرت قلمرو ساتسومای بزرگ را در کیوشوی جنوبی درهم شکست و از آن پس تمامی ژاپن غربی را تحت سلطه و نفوذ خود درآورد. سه سال بعد، قلمرو اصلی دایمیو را در ناحیهٔ کانتو برانداخت و، بدین ترتیب، بر سراسر قسمتهای شرقی و شمالی ژاپن استیلا یافت. احیای وحدت سیاسی ژاپن سرانجام به کمال رسید و پس از بیش از یکصد سال جنگ داخلی لاینقطع، ناگهان ژاپن روی صلح و آرامش به خود بدید.

هیده‌یوشی خود را فرمانروای جمع انبوهی از جنگاوران حرفه‌ای دید که کاری جز جنگ نمی‌شناختند. وی، شاید به منظور خشکاندن روح پیکارجویانهٔ افراطی آنان، و شاید هم بر اثر عقدهٔ جهانگشایی خویش، مانند بسیاری از سرداران کامیاب پیش از خود، تصمیم بر آن گرفت که برنامه‌ای برای تسخیر جهان ـ که از لحاظ او همان چین بود ـ تدارک بیند. برای انجام دادن این منظور لازم بود که از کره عبور کند، و چون کره‌ای‌ها به او اجازهٔ عبور ندادند، در ۱۵۹۲ از جنوب به آن شبه‌جزیره حمله برد. ارتش ژاپن بسرعت سراسر خاک کره را درنوردید، لکن پس از آنکه آرایش جنگی خود را بیش از حد گسترش داد و با سپاهیان چینی مواجه شد پیشروی خود را متوقف ساخت ـ در حقیقت کره در آن موقع از اقمار چین به شمار می‌رفت. ژاپنی‌ها اجباراً به جنوب کره عقب نشستند، و در اینجا، به رغم وضع نامساعد و دشواری که برای حفظ خطوط ارتباطیشان از طریق دریاها وجود داشت، مدت چند سال ماندگار شدند. مرگ هیده‌یوشی در ۱۵۹۸ بهانه‌ای مناسب برای ژاپنی‌ها بود که از این اردوکشی پرمخاطره دست بردارند و هر چه زودتر خود را به خاک وطن برسانند. بدین ترتیب، نخستین اقدام سازمان‌یافتهٔ ژاپن برای فتح ماورای دریاها با شکست کامل مواجه شد.

خلأ سیاسی حاصل از مرگ هیده‌یوشی بزودی توسط یکی از برجسته‌ترین

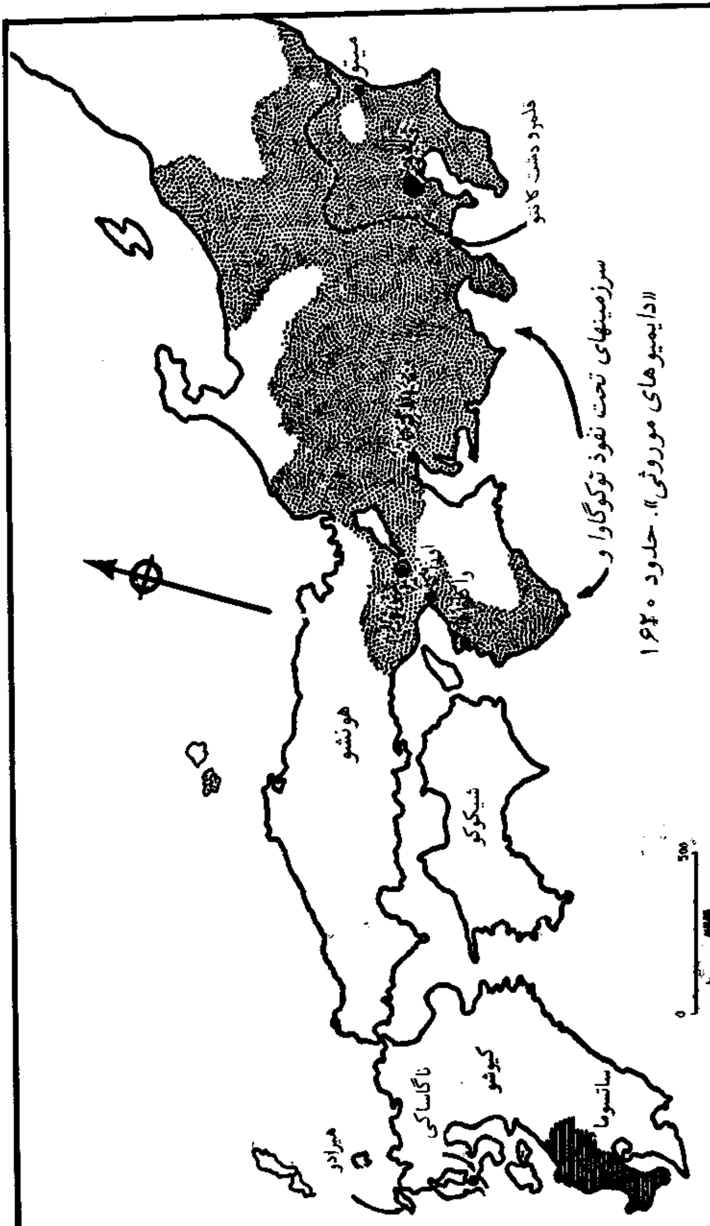
واسالهایش، ایه‌یاسو توکوگاوا[1] پر شد. ایه‌یاسو نمایندهٔ عالیرتبهٔ هیده‌یوشی در ژاپن شرقی بود، و در آنجا برای مقر فرماندهی خود دژی در دهکدهٔ ادو[2] (توکیوی آینده) بساخت. وی در ۱۶۰۰ ائتلافیهٔ رقبا را به طور قطع درهم شکست و پانزده سال بعد بقیهٔ افراد دودمان هیده‌یوشی را، با تصرف دژ بزرگ اوزاکا به مدد خدعه و نیروی کوبنده، معدوم ساخت.

ایه‌یاسو، تحت تأثیر عدم کفایت جانشینان نوبوناگا و هیده‌یوشی برای در دست گرفتن زمام حکومت، بر آن شد که نظام سیاسی چنان نیرومندی ایجاد کند که پس از مرگش پایدار بماند. نخستین هدف او ثبات سیاسی بود؛ جانشینانش نیز همین هدف را دنبال کردند. تردیدی نیست که توکوگاواها ثبات سیاسی به وجود آوردند. در نیمهٔ اول قرن هفدهم آنان نظامی سیاسی ایجاد کردند که مدت دو قرن و نیم تقریباً بدون تغییر دوام یافت، و وضع داخلی چندان امن و آرامی را به وجود آورد که کاملتر از آن را هیچ ملتی در هیچ زمانی به خود ندیده است. متأسفانه آن آرامش و ثبات با یک سلسله قیادتهای بسیار شدید بر جامعه، با قلع و قمع بیرحمانهٔ بسیاری از خلاقانه‌ترین گرایشها در ژاپن آن‌روز، و با بازگشت به بسیاری از صور کهنه و منسوخ فئودالیسم، و کوتاه سخن، با توسل به چیزی به دست آمد که اساساً سیاستی ارتجاعی، حتی در نخستین دهه‌های قرن نوزدهم، به شمار می‌آمد.

توکوگاواها، مانند میناموتوهای پیش از خود، اندیشهٔ حکومت از بخش مرکزی قدیمی اطراف کیوتو را کنار گذاشتند، و پایتخت جدید نظامی خود را در دژ ادو مستقر ساختند، و آن‌را به صورت بزرگترین استحکامات نظامی درآوردند که بشر تاکنون ایجاد کرده است. خندقهای وسیع، خاکریزهای مرتفع، و دیوارهای ستبری آن‌را محافظت می‌کرد: این‌همه به صورت دوایر متحدالمرکزی آرایش یافته بود که قطر کلی آن به بیش از ۲ر۳کیلومتر می‌رسید.

---

1. Ieyasu Tokugava   2. Edo



ژاپن در عصر توکوگاوا

امروز دوایر داخلی دژ بزرگ آن، محوطهٔ کاخ زیبای سلطنتی را در قلب توکیو تشکیل می‌دهد.

قسمت مرکزی ژاپن، مشتمل بر دشت کانتو در شرق و بخش قدیمی پایتخت در غرب، مستقیماً به توسط خود توکوگاواها، به وسیلهٔ شاخه‌های مختلف خانواده، و به دست خاوندهای فئودال و جنگاورانی اداره می‌شد که از ایه‌یاسو در جنگ بزرگش در سال ۱۶۰۰ برای احراز سیادت پشتیبانی کرده بودند. این منطقهٔ مرکزی از لحاظ استراتژی قلب کشور به شمار می‌رفت و مشتمل بود بر دشتهایی وسیع و بیشترین قسمت بهترین اراضی حاصلخیز کشاورزی ژاپن، و نیز بخش بزرگی از شهرکها و شهرهای تجارتی. سه خانوادهٔ کوچکتر توکوگاوا در سه نقطهٔ کلیدی مستقر بودند. این سه نقطه عبارت بودند از شهر میتو[1] در شرق ادو، ناگویا نزدیک مرکز جغرافیایی املاک توکوگاوا، و واکایاما[2]، واقع در چندکیلومتری جنوب اوزاکا در غرب. قسمت بیشتر باقیماندهٔ منطقهٔ مرکزی به فیف[3]هایی تقسیم شده بود که در دست سایر اعضای خانواده و متحدان وفادار و قدیمی توکوگاوا قرار داشت. صاحبان فیف‌های وسیع «دایمیوهای موروثی» خوانده می‌شدند که دلالت بر حمایت اولیهٔ آنان از ایه‌یاسو می‌کرد، و واسالهای زیردست‌تر را «پرچمداران» می‌نامیدند. در آن‌سوی منطقهٔ مرکزی در طرف شمال و غرب، قلمرو املاک دایمیوهایی قرار داشت که حکومت ایه‌یاسو را تنها پس از پیروزی سال ۱۶۰۰ به رسمیت شناخته بودند. این خاوندان «دایمیوهای برونی» نامیده می‌شدند و قیادت بر آنان دشوارترین مسئله برای حکومت توکوگاوا بود.

---

1. Mito 2. Wakayama

۳. fief، در نظام فئودالیته، زمین یا مالی دیگر که یک واسال (زیردست) از جانب خاوند دریافت می‌کرد، واسال در ازای دریافت فیف متعهد بود که خدماتی برای خاوند انجام دهد که عمده‌ترین آنها خدمت نظامی بود. به همین جهت، به کسانی که نمی‌توانستند خدمت نظامی انجام دهند (مانند زنان، روحانیان، و کسانی که از خاندان اشرافی نبودند) فیف داده نمی‌شد. می‌توان آن‌را به تیول در عهد صفویه و قاجاریه مانند کرد. ــم.

هر دو گروه دایمیوها در داخل املاک خویش از خودمختاری واقعی برخوردار بودند، لکن توکوگاوا نظام دقیقی از مراقبتها و محدودیتها را به کار می‌بست تا نگذارد که آنان به صورت تهدیدی نظامی برای قدرت مرکزی جدید درآیند. تضییقات شدید در مورد ساختن یا ترمیم دژها به عمل آمد، که نشانهٔ پایان یافتن یک قرن دژسازی بود که بسی استحکامات نظامی بدیع و شگفت‌انگیز در گرداگرد ژاپن از خود برجای گذاشته است. هر دایمیو مجبور بود گروگانهایی از افراد خاندان خود ــ مثلاً زن یا فرزند ــ در ادو باقی بگذارد؛ خود نیز می‌بایست مسکنی دائمی در آنجا داشته باشد، و همه‌ساله مدتی را در ادو (در فیف خود) به سر برد. مراقبت بسیار دقیقی در راهدارخانه‌های بزرگراهها نسبت به «خروج زنان گروگان از ادو و ورود سلاحهای آتشی به ادو» به عمل می‌آمد زیرا خروج گروگانها یا قاچاق اسلحه می‌توانست مقدمهٔ شورشی برنامه‌ریزی‌شده باشد.

شاید جالبترین اقدامی که از طرف ادو در راه تأمین کنترل دایمیوها صورت گرفت ایجاد گروه مأموران موسوم به متسوکه[1] باشد. اینان از طرفی به عنوان ناظر و ممیز مسئول کشف و تحقیق در خلافها و سوءِ ادارهٔ عمال رسمی توکوگاوا بودند؛ و از طرف دیگر به عنوان پلیس مخفی دربارهٔ کلیهٔ افراد و گروههایی که می‌توانستند برای حکومت توکوگاوا خطرناک باشند جاسوسی می‌کردند. حکومت ادو این تمایز غامض را داشت که یکی از نخستین حکومتهایی در جهان بود که دستگاه پلیس مخفی وسیع و کارآمدی را به وجود آورد ــ و آن یکی از ارکان عمده و مهم دولت به شمار آمد. بنابراین، با سه قرن تجربه در چنین اموری، جای شگفتی نیست که پلیس مخفی در سالهای جدید جایی بس وسیع در ساختار سیاسی ژاپن یافته است.

توکوگاواها متعرض توهم کهن سلطنت بی‌دردسر امپراتور نشدند و،

---

1. *metsuke*

عملاً، با اقدامات سخاوتمندانهٔ اقتصادی، امپراتور و دربار را تقویت کردند، و در عین حال آنان را تحت مراقبت و کنترل شدید قرار دادند. ایه‌یاسو در ۱۶۰۳ به خود عنوان شوگون داد بدین معنا که از جنبهٔ نظری سپهسالار ارتش امپراتور است. برای حصول اطمینان از اینکه مرگ وی تفوق و قدرت خانواده‌اش را از بین نخواهد برد، دو سال قبل از مرگش به سود یکی از پسرانش استعفا کرد ــ پسری که کم‌استعدادترین ولی قابل اعتمادترین بود. در نتیجهٔ این عمل، مرگ وی در ۱۶۱۶ هیچ‌گونه بازتاب سیاسی به بار نیاورد.

رهبران آغازین ادو بر آن بودند که از هر کاری برای حصول اطمینان از اینکه عدم کفایت یا کودنی و سفاهت شوگون‌های آینده هیچ‌گونه صدمه‌ای به رژیم وارد نخواهد ساخت، فروگذار نکنند. لاجرم، دستگاه مدیریت مرکزی نیرومند و پیچیده‌ای به وجود آوردند که کاملاً قادر به حکومت بر سراسر کشور، با یا بدون شوگون‌ها، بود ــ راستی را که بسیاری از شوگون‌ها جز افرادی پوشالی و بی‌عرضه نبودند. این دستگاه مدیریت مرکزی متشکل بود از نخست‌وزیر (منصبی که غالباً بلامتصدی بود)، شورای دولتی مرکب از چهار یا پنج تن از «مهتران» و گروهی از «کهتران» که بر کارهای واسالهای کوچک ادو نظارت می‌کردند، و جمع کثیری از مدیران کشوری و متسوکه‌ها.

عضویت در این دستگاه مدیریت، براساس گزینش طبیعی از بین اعضای دایم‌التزاید خاندان توکوگاوا، «دایمیوهای موروثی»، «پرچمداران»، و خرده‌مالکان ایالات ناحیهٔ مرکزی به عمل می‌آمد. هنگامی که ژاپن برای نخستین‌بار در قرون هفتم و هشتم به سازمان اداری وسیعی نیاز پیدا کرد، فاقد تعداد کافی کارمند بود، لکن در قرن هفدهم آموزش و فراگیری چنان گسترش یافته بود که دیگر مسئلهٔ کمبود مردان تحصیلکرده و لایق برای ادارهٔ امور در حکومت ادو در کار نبود.

توکوگاواهای اولیه به منظور پشتیبانی از هدف عمدهٔ ثبات سیاسی، سیاست ثبات اجتماعی را در پیش گرفتند. نوبوناگا با درهم شکستن نیروی

نظامی «فرقهٔ راستین سرزمین پاک» و اجرای نظارت دقیق بر کار شهر تجارتی اوزاکا، ضربهٔ شدیدی بر قدرت سیاسی برآیندهٔ طبقات متوسط و پایین وارد کرده بود. هیده‌یوشی، سرباز پیاده‌نظامی که حتی فاقد نام خانوادگی بود، هنگامی که حکمران واقعی سراسر ژاپن شد فروپاشی کامل شکافهای آشکار طبقاتی فئودالیسم ادوار اولیه را در وجود خود متجلی ساخت. اما باز این خود او بود که دومین ضربهٔ مهلک را بر امیال سیاسی طبقات پایین وارد آورد. او، از آنجا که میل داشت مؤسسات بسیار بزرگ نظامی ژاپن را ـ که در سرزمینی وحدت‌یافته غیرضروری بود ـ تقلیل دهد، خط فاصلی قاطع میان روستاییان و طبقهٔ اشراف جنگاور رسم کرد و دستور داد تا کلیهٔ روستاییان شمشیرها و سلاحهای خود را به دولت تحول دهند و نقش گذشتهٔ خود را به عنوان روستایی-سرباز به دست فراموشی بسپارند.

خاندان توکوگاوا همین سیاست را در پیش گرفت و آن‌را بسط داد. آنان با قبول نظریه‌های اجتماعی آیین کنفوسیوس که در حدود ۲٬۰۰۰ سال قبل از آن در چین نشو و نما یافته بود، سلسله مراتبی از چهار طبقه به وجود آوردند که، به ترتیب، عبارت بودند از جنگاوران مدیر، دهقانان، ارباب حرف و صنایع، و بازرگانان. بالاترین طبقهٔ راستین جنگاوران مدیر تا حد زیادی طبقه‌ای ساختگی به تقلید از طبقهٔ راستین جنگاوران دوران اولیهٔ فئودالیسم بود. اعضای این طبقهٔ اشراف نوپا سامورای[1] (به معنای «ملازمان فئودال») نامیده می‌شدند و نشان آنان دو شمشیر، یکی کوتاه و دیگری بلند، بود که بر پهلوی خود می‌آویختند. بازرگانان، به رغم منزلت معنوی و فرهنگی واقعیشان در جامعه و بدون کمترین توجه به وضع عالی اقتصادیشان، در آخرین مرتبهٔ نظم اجتماعی قرار گرفته بوند زیرا، بنابر نظریهٔ کنفوسیوس، آنان طبقه‌ای بودند غیرمولد. این طبقه‌بندی غیرطبیعی طبقات اجتماعی حتی در ژاپن قرن

---

1. *samurai*

هفدهم نیز جنبه‌ای ارتجاعی داشت، لکن خاندان توکوگاوا و طبقهٔ سامورای مقرّب به طور کلی آن‌را بشدت و کورکورانه تثبیت و تحکیم کردند، و این وضع تا دو قرن و نیم همچنان برجای ماند.

توکوگاواهای نخستین نه‌فقط نظریه‌های اجتماعی عتیق دین آغازین کنفوسیوس را اقتباس کردند بلکه مطالعهٔ سراسر فلسفهٔ کنفوسیوس را نیز مورد تشویق و ترغیب قرار دادند، احتمالاً به این امید که بتوان آن‌را به صورت عاملی تثبیت‌کننده در زندگی فکری ژاپن درآورد. آیین کنفوسیوس تأکیدی خاص بر رابطهٔ شایسته بین فرمانروا و فرمانبر دارد، و از همین لحاظ است که می‌تواند فلسفه‌ای مناسب برای دولت باشد و احساس عمیق وفاداری را نسبت به رژیم تقویت کند.

در آغاز سال ۱۶۰۸، ایه‌یاسو بزرگترین فیلسوف پیرو دین کنفوسیوس را به عنوان «دانشمند ملازم» در دربار خود برگزید. همین گزینش موجب پیدایش مکتبی نیرومند از آیین کنفوسیوس در ادو شد. این مکتب، تأویل «راستکیشانه»[1] را به همان نحوی که در قرن دوازدهم گروهی از فیلسوفان در چین مدون کرده بودند تعلیم می‌داد. این فیلسوفان روبنایی سنگین از تفکرات متافیزیکی را بر آموزه‌های اخلاقی پیروان آغازین کنفوسیوس افزوده بودند. دیری نپایید که گروههایی از متفکران مخالف با مکتب راستکیشانهٔ ادو پدید آمدند. آن گروهها معرّف مکتبهایی از دین کنفوسیوس بودند که با راستکیشی سر سازگاری نداشتند و تأویلات خشک و سخت استادان قرن دوازدهم را مردود می‌شمردند. یکی از بهترین نتایج این علاقه و توجه دانشپژوهانه به آیین کنفوسیوس در ژاپن دوران توکوگاوا، پیدایش و رشد جمعی از دانشپژوهان تعلیم‌دیده و متفکران در داخل طبقهٔ سامورای بود که هم به عنوان دولتمرد سهم عمده‌ای در ادارهٔ مؤثر توکوگاوا داشتند و هم، علی‌رغم تأثیرات

---

1. orthodox

منفی و زیان‌آور نظام سیاسی و اجتماعی اساساً ارتجاعی، به عنوان معلم به زنده نگاه داشتن ژاپن از لحاظ فکری و معنوی کمک کردند.

دورهٔ طولانی توجه و علاقه به آیین کنفوسیوس همچنین بسیاری از اصول عالی اخلاقی و معنوی این فلسفهٔ چینی را در ذهن تمامی مردم ژاپن راسخ گرداند. آیین بودا همچنان به عنوان مذهب غالب توده باقی ماند و از حمایت رسمی برخوردار بود؛ لکن آیین کنفوسیوس آرام‌آرام به صورت قویترین نیروی معنوی و اخلاقی ژاپن درآمد. در آیین بودا، بتدریج، علائمی از انحطاط داخلی مشهود شد تا بدانجا که این آیین امروز فاقد قسمت اعظم قوّتی است که در عصر آشی‌کاگا دارا بود. آیین کنفوسیوس از لحاظ نفوذ و نیرو مدام توسعهٔ بیشتری می‌یافت تا آنجا که به صورت فلسفهٔ غالب درآمد و منبع عمده‌ای برای اصول اخلاقی غیرمکتوب سامورای شد که دانشپژوهان اخیر آن‌را با اصطلاح رمانتیک بوشیدو[1] (به معنای «آیین مرد جنگی») توصیف کرده‌اند.

احتمالاً مؤثرترین اقداماتی که به وسیلهٔ دولت ادو به منظور تأمین ثبات سیاسی انجام گرفته در زمینهٔ روابط خارجی بوده است. این روابط، با ورود اروپاییان به آبهای خاور دور چنان اهمیتی یافت که تا آن موقع در تاریخ ژاپن سابقه نداشت. نخستین اروپاییانی که به ژاپن رسیدند دریانوردان پرتغالی بودند که در ۱۵۴۲ یا ۱۵۴۳ در جزیره‌ای در منتهاالیه جنوبی کیوشو پیاده شدند. بزودی روابط بازرگانی بین پرتغالی‌ها و خاوندهای فئودال کیوشوی غربی توسعه یافت، و این خاوندان استعمال سلاحهای گرم را از بازرگانان اروپایی فراگرفتند.

قدیس فرانسوا گزاویه[2]، مبلغ یسوعی معروف، در ۱۵۴۹ به ژاپن رفت، و

---

1. *bushido*

۲. St. Francis Xavier، معروف به رسول هند (۱۵۰۶ــ۱۵۵۲) مبلغ یسوعی. در ۱۵۲۵ــ۱۵۳۴ در پاریس تحصیل کرد، و با عده‌ای دیگر هستهٔ اصلی فرقهٔ یسوعیان را گذاشت. در ۱۵۳۶ــ۱۵۳۷ در ونیز در بیمارستانها خدمت کرد. وی یکی از بزرگترین مبلغان مسیحی است، و حتی بعد از پولس رسول او را بزرگترین مبلغ مسیحی شمرده‌اند. ــم.

طی دورهٔ اقامت دوسالهٔ خود به تبلیغ مسیحیت پرداخت. در همین موقع بود که تماس با پرتغالی‌ها نیز افزایش یافت. او و بسیاری از یسوعیان دیگر که بعداً کار او را دنبال کردند، در تبلیغات دینی خود به توفیق فوق‌العاده‌ای دست یافتند. مجامع بودایی بزودی مسیحیت را رقیبی خطرناک برای خود دانستند و بسختی علیه آن به مبارزه برخاستند، لکن تعدادی از خاوندان کوچک از مبلغان مسیحی حمایت می‌کردند. اینان دریافتند که پرتغالی‌ها گرایش به آن دارند که کشتیهای خود را به بنادری اعزام دارند که در آنجا یسوعیان مورد استقبال قرار گرفته بودند. یکی از دایمیوهای کهتر که خود قبلاً دین مسیح را پذیرفته بود، با کمک پرتغالیان درصدد برآمد تا دهکدهٔ ماهیگیری ناگاساکی[۱] را در کیوشوی غربی به صورت بندر عمدهٔ تجارت خارجی سراسر ژاپن درآورد. بسیاری از خاوندان کوچک قبلاً به مسیحیت گرویده بودند؛ در ۱۵۷۸ یکی از دایمیوهای مهتر کیوشو نیز دین مسیح را پذیرفت. از آن پس ژاپنی‌ها، از طبقات مختلف، در غرب ژاپن، مخصوصاً در کیوشو، به دین جدید گرویدند. به طوری که برآورده شده است، مقارن سال ۱۵۸۰ تعداد مسیحیان در ژاپن بالغ بر ۱۵۰،۰۰۰ نفر بوده است. این رقم در آغاز قرن هفدهم به دو برابر افزایش یافت.

هیده‌یوشی و توکوگاوا، که پس از او به قدرت رسید، از جنبهٔ مذهبی مخالفت خاصی با مسیحیت نداشتند، لکن از جنبهٔ سیاسی آن‌را تهدیدی برای حکومت خود تلقی کردند. مسیحیان، به عنوان گروهی بزرگ از ژاپنی‌ها که نوعی وفاداری مبهم نسبت به «فرمانروای» دوردست اروپایی، یعنی پاپ، داشتند به نظر آنان گروهی می‌آمدند که به هیچ‌وجه قابل اعتماد نبودند و تهدیدی بالقوه برای وحدتی به شمار می‌رفتند که بار دیگر در ژاپن استقرار

---

۱. Nagasaki، شهر و بندر، جنوب غربی جزیرهٔ کیوشو، بر اثر بمب اتمی که در ۹ اوت ۱۹۴۵ بر این شهر فرو افتاد بیش از هفتادهزار تن کشته شدند، و نیمی از شهر هم ویران شد.—م.

یافته بود. از این گذشته، هیده‌یوشی و نیز توکوگاواهای آغازین بر توسعه‌طلبی استعماری قدرتهای اروپایی در آسیای جنوب شرقی بخوبی وقوف داشتند، و مبلغان مسیحی را به عنوان پیشگامان نفوذ و کشورگشایی نظامی تلقی می‌کردند. رهبران ژاپن مایل به حفظ روابط بازرگانی سودمند با اروپاییان بودند، لکن بتدریج به این نتیجه رسیدند که به جهات سلامت ملی و ثبات سیاسی باید مسیحیت در ژاپن از میان برود.

هیده‌یوشی در ۱۵۸۷، یعنی همان سالی که کار غلبه بر ژاپن غربی را به پایان رسانید، فرمانی دایر بر ممنوعیت حضور مبلغان مسیحی در ژاپن صادر کرد. با اینهمه، برای اجرای این حکم تا ده سال بعد مساعی چندانی به عمل نیاورد. در این موقع چون از ستیزه و برخورد میان یسوعیان پرتغالی و فرانسیسیان[1] اسپانیایی که فعالیت مبلغان خود را در ژاپن از ۱۵۹۳ آغاز کرده بودند بسختی برآشفته شده بود دستور داد تا نه تن از کشیشان اروپایی و هفده تن از مسیحیان ژاپنی به قتل برسند.

ایه‌یاسو در آغاز این سیاست سخت را نقض کرد، و مبلغان اسپانیا را یاری داد تا بازرگانان اسپانیایی را متقاعد سازند که در بخش ادو تماس تجارتی مستقیمی با ژاپن برقرار سازند. در این موقع بازرگانان پروتستان هلندی و انگلیسی که چندان علاقه‌ای به تبلیغ دین مسیح نداشتند ایه‌یاسو را اقناع کردند که تساهل نسبت به مسیحیان، به منظور حفظ روابط بازرگانی با کشورهای اروپایی، ضرورتی ندارد. هلندی‌ها در هیرادو[2] (جزیره‌ای در نزدیکی ساحل شمال غربی کیوشو) در ۱۶۰۹ یک مرکز تجارتی ایجاد کردند، و انگلیسی‌ها نیز در ۱۶۱۳ در همانجا مرکزی تجارتی به

---

۱. Franciscans، فرقه‌ای از فرایارهای کاتولیک رومی که در سال ۱۲۰۹ توسط قدیس فرانسیس (۱۱۸۲ــ۱۲۲۶) تأسیس شد. فرانسیسیان در دانشگاههای قرون وسطا و در بسط فلسفهٔ مدرسی نقش مهمی داشتند. راجر بیکن (۱۲۱۴ــ۱۲۹۴)، فیلسوف معروف انگلیسی، از فرانسیسیان بود.ــم.

2. Hirado

وجود آوردند. ایه‌یاسو مقارن با همین اقات به سیاست هیده‌یوشی مبنی بر آزار مسیحیان گرایید، و جانشینش در ۱۶۱۷ روش بسیار سخت و شدیدی را برای نابودی مبلغان اروپایی و مسیحیان ژاپنی در پیش گرفت. در طی چند سال پس از آن، کلیهٔ مبلغان یا اعدام یا وادار به ترک ژاپن شدند. هزاران ژاپنی مسیحی یا از دین مسیح دست کشیدند یا به قتل رسیدند و در زمرهٔ شهدا درآمدند. در این موقع مرسوم چنین بود که به افراد مظنون دستور می‌دادند که صلیب یا شیئی دیگر را که در دین مسیح مقدس تلقی می‌شد زیر پا لگدکوب کنند. بدیهی است آن‌کس که از این عمل سر فرومی‌پیچید به قتل می‌رسید.

زجر و آزار مسیحیان در سالهای ۱۶۳۷ و ۱۶۳۸ به سرانجامی حیرت‌انگیز رسید، و آن هنگامی بود که گروه کثیری از دهقانان مسیحی‌شدهٔ ناحیه‌ای نزدیک ناگاساکی از فشار اقتصادی و بیداد مذهبی سر به شورش برداشتند. حدود ۳۷،۰۰۰ نفر از آنان، با استفاده از یک دژ قدیمی، مدت سه ماه در برابر نیروی عظیم حکومت مرکزی که با آتش توپخانهٔ کشتیهای هلندی پشتیبانی می‌شد مقاومت کردند، ولی، سرانجام، تا آخرین نفر به قتل رسیدند. با این فاجعهٔ نهایی، مسیحیت به عنوان دینی سازمان‌یافته در ژاپن از میان رفت.

در این ضمن، جانشینان ایه‌یاسو بر اثر سوءِ ظن دایم‌التزاید خود نسبت به کلیهٔ بیگانگان و تعصب روزافزون نسبت به حفظ وضع موجود[1] در کلیهٔ سواحل، بر آن شدند تا راههای ورود بیگانگان را به ژاپن مسدود کنند، و از هرگونه مراوده و تماس خارجیان با ژاپن ممانعت به عمل آورند. انگلیسی‌ها که مرکز تجارتی خود را در هیرادو عاری از فایده می‌دیدند، قبلاً آن‌را ترک کرده بودند، و اسپانیایی‌ها نیز کلاً در ۱۶۲۴ از ژاپن اخراج شدند. پرتغالی‌ها نیز مظنون به آن شدند که در شورش مسیحیان همدستی داشته‌اند و، بنابراین، در ۱۶۳۸ از آن سرزمین بیرون رانده شدند، و هنگامی هم که دو سال بعد، برای

---

1. *status quo*

افتتاح باب مذاکرات و استقرار روابط تجارتی هیئتی به ژاپن فرستادند، ژاپنی‌ها با کشتن نمایندگان اعزامی پاسخ منفی خود را بتأکید اعلام داشتند.

رفتار توکوگاوا در مورد بازرگانان ماورای دریای ژاپنی و ماجراجویان به همان شدت و سختی رفتاری بود که با بازرگانان خارجی و مبلغان دینی در ژاپن انجام گرفته بود. ترس از اینکه ژاپنی‌های ماورای دریا و بازرگانانی که به نقاط خارج سفر می‌کنند ممکن است دین مسیح یا افکار خطرناک خارجی را همراه خود بیاورند، حکومت ادو را بر آن داشت تا در ۱۶۳۶ فرمانی صادر کند که به موجب آن نه هیچ ژاپنی حق سفر به خارج را دارا بود و نه هیچ ژاپنی مقیم کشورهای خارج حق بازگشت به ژاپن را. دو سال بعد، به دنبال آن، فرمان دیگری صادر شد که، بنابر مفاد آن، ساختن کشتیهای بزرگی که قادر به سفر در دریاهای دور باشند ممنوع اعلام شد. در نتیجه، کشتیرانی تجارتی ژاپن منحصر به سفاین کوچکی شد که تنها به رفت و آمد در کرانه‌ها و بین جزایر می‌پرداختند. بدین ترتیب، توسعهٔ تجارت با کشورهای بیگانه به نقطهٔ پایانی خود رسید، و هزاران بازرگان ژاپنی مقیم خارج از بازگشت به وطن خود محروم شدند و هویت نژادی خود را در میان ساکنان بومی شهرهای جنوب شرقی آسیا از دست دادند.

علی‌رغم این سیاست مرتجعانهٔ انزوای ملی، توکوگاواها آن‌قدر بینش و خردمندی داشتند که همهٔ تماسها را با ملل دیگر قطع نکنند و، با این فکر، بندر ناگاساکی را به عنوان دریچه‌ای مشرف بر بقیهٔ جهان حفظ کردند. به بازرگانان چینی اجازه داده شد که، تحت مراقبتهای خاص، به این بندر بیایند و در آن به تجارت اشتغال ورزند. همچنین مرکز تجارتی هلندی‌ها در هیرادو به جزیرهٔ کوچکی در لنگرگاه ناگاساکی انتقال یافت به نحوی که بازرگانان هلندی در آن عملاً در سراسر سال زندانی بودند.

اقداماتی که توکوگاواهای نخستین برای تأمین ادامهٔ رژیم خود به عمل آوردند، براستی کارآمد و مؤثر بود. آنان از پیشرفت عادی اجتماعی و اقتصادی

کشور ممانعت به عمل آوردند، بسختی مانع ابتکار مردم شدند، و ژاپن را چنان منزوی ساختند که از لحاظ پیشرفتهای علمی و صنعتی فوق‌العاده از اروپا عقب افتاد. حتی از حدود سال ۱۷۰۰ به بعد رشد جمعیت ژاپن نیز متوقف شد به طوری که در طی یک قرن و نیم بعدی تسلط توکوگاواها، جمعیت در همان حدود ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر باقی ماند. با اینهمه، باید پذیرفت که توکوگاواها در استقرار ثبات سیاسی که مورد نظرشان بود، به توفیقی فوق‌العاده دست یافتند. بین اواسط قرن هفدهم و اواسط قرن نوزدهم نه انقلاب یا اغتشاشی در ژاپن روی داد، نه حادثه‌ای که به نحوی حکومت توکوگاوا را تهدید کند. صلح و آرامش سرزمین تنها به وسیلهٔ طغیانهای متفرق و گاه به گاه مردم و طبیعت بر هم می‌خورد ــ آتشسوزی عظیم در ادو، زلزلهٔ مخرب، آخرین فوران آتشفشان فوجی (که اینک خاموش است)، شورش اتفاقی شهرنشینان فقیر بر اثر نایابی برنج، اغتشاشهای پراکندهٔ روستاییانی که گردآلود فقر بودند و انتظار سهم بیشتری را از محصول خود داشتند ــ لکن هیچ‌یک از این جریانات در سطح کشور گسترده نبود، و هیچ چیز نتوانست نظم موجود سیاسی یا اجتماعی را متزلزل سازد.

برای وصف آرامش سیاسی ژاپن در این دوره باید به ذکر ماجرای «چهل و هفت رونین»[1] بپردازیم، و آن شرح یگانه حادثه‌ای است که، لااقل از جنبهٔ عاطفی، ملت ژاپن را در طی دویست سال تکان داده است. این ماجرا موضوع محبوب ادبی و دراماتیک در ژاپن جدید شده است. حادثه بین سالهای ۱۷۰۱ و ۱۷۰۳ روی داد.

یکی از خاوندان کهتر فئودال بسختی از طرف خاوندی مهتر چنان مورد بی‌احترامی و ناسزاگویی قرار گرفت که بی‌اختیار شمشیر برکشید و حریف را مجروح ساخت. آختن شمشیر در درون محوطهٔ دژ ادو خطایی بود سزاوار

1. *Ronin*

مرگ. مقامات ادو به مرد نگونبخت دستور دادند که خودکشی کند، در عین حال اموالش هم ضبط شد. بدین ترتیب، ملازمان فئودالش وضع خود را به عنوان سامورای تمام‌عیار از دست دادند و در ردیف رونین درآمدند و آن اصطلاحی بود به معنای سامورایی بدون ارباب، یعنی سامورایی که جایگاه عادی خود را در جامعه از دست داده است.

چهل و هفت تن از این رونین‌ها سوگند یاد کردند که از خاوندی که موجب نابودی اربابشان شده است انتقام بگیرند. لکن چون می‌دانستند که پلیس جزئی‌ترین حرکات و اعمال آنان را زیر نظر دارد، بر آن شدند تا در وهلهٔ اول، سوءِ ظن مقامات پلیس را از هر حیث برطرف سازند. لاجرم، مدت دو سال، به انتظار ماندند. در این مدت رهبرشان زندگی آمیخته با هرزگی و فسق و فجور پیش گرفت و به کارهای پست پرداخت تا ثابت کند که هیچ خطری از جانب وی کسی را تهدید نمی‌کند. سپس، افرادش در یک شب برفی زمستانی در ادو گرد آمدند، به زور وارد اقامتگاه دشمن دیرینهٔ خاوند خود شدند، و با بریدن سر او و تعدادی از افراد سامورای ملازمش، انتقام خود را گرفتند. این عمل نوعی دست‌انداختن و مسخره کردن مقامات دولتی تلقی شد، لکن فداکاری و وفاداری آنها نسبت به اربابشان آنان را به صورت قهرمانان ملی درآورد ــ قهرمانانی که زندگی خود را در راه بهترین سنن وفاداری شخصی طبقهٔ جنگاور فدا کرده بودند. مقامات دولتی پس از مباحثهٔ مفصل به آنان اجازه دادند که به عنوان کیفر عمل خود به مرگ افتخارآمیز سپوکو[1] که در اصطلاح معمولی هاراکیری[2] نامیده می‌شود مبادرت کنند ــ و آن عبارت است از خودکشی پردرد و رنج با پاره کردن شکم. آنان همگی مرتکب خودکشی شدند، و امروز آرامگاه چهل و هفت رونین در گوشهٔ آرامی از حیاط معبدی در توکیو دیده می‌شود.

---

1. *seppuku* 2. *harakiri*

دو قرن صلح و آرامش تحمیلی، تحت مراقبت دقیق و سختگیری شدید دولت ادو، تأثیری ماندگار بر ملت برجای گذاشت. ژاپنی‌های ماجراجو و ستیزه‌خوی قرن شانزدهم، اینک در قرن نوزدهم تبدیل به قومی رام و مطیع شده بودند که با تواضع و فروتنی نسبت به فرماندهان خود، به آنان به عنوان رهبری می‌نگریستند و بدون چون و چرا دستورهایشان را اجرا می‌کردند. آنان بتدریج با الگوهای تثبیت‌شدهٔ رفتار خو گرفتند. هزار قاعده برای آداب سلوک، که مکمل دستورهای فرمانروایان شده بود، بر کلیهٔ اعمال و رفتار مردم حکومت می‌کرد.

در نتیجهٔ این گروهبندی سخت و دقیق در جامعه، ژاپنی‌ها تبدیل به ملتی شدند که در جزایر محدود خود با هم زندگی مسالمت‌آمیز داشتند بدون اینکه نشانه‌های خارجی چندانی از اصطکاک و برخورد بین افراد مشهود باشد. در هیچ کشور جهان آداب معاشرت در میان کلیهٔ طبقات دقیقتر از ژاپن رعایت نمی‌شود، و در هیچ نقطهٔ جهان خشونت بدنی کمتر از ژاپن مشهود نیست. در عین حال، کمتر ملتی بیش از ژاپنی‌ها پایبند دستورهای مقامات مافوق و پیروی از قواعد آداب معاشرت است. ژاپنی‌ها هنگامی که خویشتن را از محیط عادی خود دورافتاده تشخیص بدهند بیش از سایر اقوامی که در دیار خود از آزادی بیشتری برخوردارند، احساس محرومیت می‌کنند. آنان نیز، نظیر ملل دیگر، از نظر عاطفی تحریک‌پذیرند، و هنگام مواجهه با وضعیتی برخلاف آنچه با آن خو گرفته‌اند، بیش از هر ملت دیگری عکس‌العمل آنی از خود نشان می‌دهند. این امر ممکن است توجیهی باشد برای تضاد حیرت‌انگیزی که میان ادب و تواضع فرد ژاپنی نوین در وطن و خشونت و زیاده‌روی وی به عنوان فاتح در خارج از کشور وجود دارد.

آرامش طولانی دوران توکوگاواها طبعاً از چندین لحاظ سعادت و رحمتی برای آن سرزمین بوده است. با اینهمه، توکوگاواها از آنجا که مانع پیشرفت اجتماعی و اقتصادی شدند و ملت را در وضع سیاسی و اجتماعی مهجوری

باقی گذاشتند، ژاپن را در نوعی ساختار و روحیهٔ فئودالی منسوخ، برای مدتی بس طولانیتر از آنچه در جامعه‌ای آزادتر می‌توانست دوام یابد، نگاه داشتند. این نظام سیاسی و اجتماعی که حتی هنگام برپاشدنش در اوایل قرن هفدهم نیز اساساً ارتجاعی بود تا اواسط قرن نوزدهم تقریباً دست‌نخورده باقی ماند. سپس، ژاپنی که هنوز از لحاظ فکری و اجتماعی تحت قیود نظام سیاسی کهنه و منسوخ بود، ناگهان بار دیگر با اروپاییانی مواجه شد که در طی دو قرن گذشته گامهایی شگفت‌آور تقریباً در کلیهٔ پهنه‌های مساعی انسانی برداشته بودند.

فصل هشتم

علائم تغییر در پس‌نمای فئودالی

گرچه توکوگاواها بهترین مساعی خود را مبذول داشتند تا از بروز هرگونه تغییری که بتواند نظام سیاسی کاملاً منزویشان را متزلزل کند جلوگیری به عمل آورند، بدیهی است که متوقف کردن همهٔ فرایندهای طبیعی تحول و رشد درونی جامعهٔ ژاپنی امری محال می‌نمود. حفظ صور خارجی سیاسی چندان اشکالی نداشت، لکن طرز کار داخلی جامعه و اقتصاد به صورت الگویی سخت و تغییرناپذیر دشوار بود. جامعه و اقتصاد ژاپن در طی قرن شانزدهم چنان بسط و گسترش یافته بود که از مرزهای دقیق نظام فئودالی بس فراتر می‌رفت به طوری که حتی رژیم سختگیر ادو هم نمی‌توانست بازگشت به الگوهای سادهٔ فئودالیسم را تحمیل کند.

وحدت و آرامش طولانی در دورهٔ حکومت توکوگاواها، دوام اقتصاد فئودالی را عملاً غیرممکن ساخته بود. با استقرار وحدت ملی، بسیاری از تضییقات و محدودیتهای جزئی اقتصادی، که در روزگار آشی‌کاگاها وجود داشت، از بین رفت. تجارت در مقیاسی وسیعتر از گذشته امکان یافت، و به رغم تقسیم زمین به تعداد کثیری املاک دایمیو، ژاپن اساساً واحد اقتصادی یگانه‌ای شد. بازرگانانی که از حقوق و عوارض و محدودیتهای فئودالی ادوار اولیه رهیده بودند دیگر نیازی به حمایت سازمانهای بستهٔ صنفی نداشتند.

اصناف، بتدریج، از بین رفتند، و بازرگانان مستقل و شرکتهای متشکل از تجار یا صنعتگران جای آنها را در نظام اقتصادی آزادتر گرفتند.

صلح و آرامش کامل و طولانی دورهٔ توکوگاوا سالهای خوشبختی و پیشرفت بی‌سابقه و کم‌نظیری را برای ژاپن به ارمغان آورد، و تولید صنعتی و تجارت بسرعت افزایش یافت. گرچه توکوگاواها، دایمیوها، و طبقهٔ ساموراي لجوجانه و با سرسختی هرچه تمامتر از این نظریه طرفداری می‌کردند که کشاورزی یگانه منبع ثروت است و، لاجرم، درآمد خود را بر مأخذ عدلهای برنج می‌سنجیدند، در شهرها و شهرکهای ژاپن طبقه‌ای بس دایم‌التزاید از بازرگانان اقتصادی بازرگانی به وجود آورد که از حدود انتظار در سرزمینی فئودالی سخت فراتر بود. اوراق بهادار از همه نوع رواج یافت و در معاملات عادی مورد استفاده قرار گرفت. میزان معالات برنج با نرخهایی که هر روز در تغییر بود، در هردو پایتخت اقتصادی، اوزاکا و ادو، افزایش یافت.

طبقهٔ حاکم، بازرگانان را در پایینترین پلهٔ اجتماعی قرار داده بود، اما آنان با تسلطی که در سراسر کشور بر بازار برنج داشتند، بتدریج زندگی اقتصادی را تحت نفوذ و سلطهٔ خود درآوردند. در اقتصاد پولی رو به گسترشی که پدید آمده بود طبقات دایمیو و ساموراي احساس کردند که نیاز به پول دارند. عملاً هرچه از دوران توکوگاواها می‌گذشت، تعداد بیشتری از آنان مبالغ هنگفتی به بازرگانان ثروتمند شهر مقروض می‌شدند. این هردو طبقه، با گذشت زمان، علی‌رغم اینکه طبقهٔ بازرگان را تحقیر می‌کردند، گاهی با دختران ثروتمندان این طبقه ازدواج می‌کردند تا مگر وضع مالی و اقتصادی خود را بهبود بخشند.

در آغاز قرن نوزدهم بسیاری از خانواده‌های بازرگان ثروت هنگفتی گرد آورده بودند. خانوادهٔ میتسویی[1]، که در ازمنهٔ اخیر بزرگترین امپراتوری اقتصادی را در ژاپن بنا نهاده است، حتی در آن موقع نیز عامل عمده‌ای در

---

1. Mitsui

زندگی اقتصادی ملت ژاپن به شمار می‌رفت. یک طبقهٔ سرمایه‌دار حقیقی و گروهی بزرگ از صاحبان کسب و کار تجربه دیده به وجود آمده بود. همه چیز برای نوسازی اقتصادی حیرت‌انگیز ژاپن آماده بود، و برای تحقق آن فقط می‌بایست درهای کشور دگرباره به روی تجارت و آمیزش با بقیهٔ جهان گشوده می‌شد.

اقتصاد ژاپن تحت سلطه و نفوذ بازرگانان بود نه جنگاوران مدیر: لکن تفوق واقعی آنان در دوران توکوگاواها احتمالاً در زمینهٔ فرهنگی بهتر مشهود است، زیرا هنرها و ادبیات آن عصر بیش از آنچه زبان حال طبقهٔ جنگاوران فئودال باشد بیان روحیه و افکار بورژوازی شهری بود. شهرها فرهنگ توکوگاوا را بوضوح تحت سلطهٔ خود داشتند، و در شهرها مراکز زندگی اجتماعی همان مراکز سرگرمیها و تفریحات بود. در این مراکز گیشا[1] زن حرفه‌ای سرگرم‌کننده که آواز خواندن، رقصیدن، و بیان سخنان دلنشین و مطایبه‌آمیز را بخوبی آموخته بود ـــ سلطه و نفوذی کامل داشت. بازرگانان یا کارخانه‌دار خسته از کار و نیز جنگاور اشرافی، که از این پیش برای تماس اجتماعی آزادانه با زنان به «محلات پست» روی می‌نهادند، اینک به نزد او می‌رفتند، زیرا موازین بی‌اندازه رسمی جامعه، با محصور کردن زنان اصیل در چارچوب خانه‌شان، آنان را از تماس آزادانه با این‌گونه زنان محروم می‌ساخت.

هنر و ادبیات زمان تا حدی شگفت‌انگیز در حول و حوش گیشا و محلات تفریح می‌گشت. هنرمندان دورهٔ توکوگاوا خواهان به تصویر کشیدن کوچه‌های این کویها و گیشاهای زیبای مشهور آن زمان بودند. سایکاکو[2]،

---

1. *Geisha*

۲. Saikaku (۱۶۴۳ـ۱۶۹۳) نویسندهٔ ژاپنی، متولد اوزاکا، آثارش مشتمل است بر زندگی مردی که در عشق می‌زیست (۱۶۸۲؛ شرح ۵۴ فقره از عشقبازیهای آدمی هرزه)؛ و زندگی زنی عاشق‌پیشه (۱۶۸۶؛ خاطرات فاحشه‌ای که در سنین کهولت به آیین بودا گروید) ـــم.

رمان‌نویس بزرگ قرن هفدهم، دنیای روسپیان را موضوع معمولی رمانهای بی‌پرده، و تا حدی شهوت‌انگیز خود قرار داد. مقامات دولتی از ترس اینکه مبادا آثار مردانی نظیر سایکاکو اخلاق عمومی را فاسد کند غالباً درصدد از بین بردن اینگونه آثار برمی‌آمدند؛ لکن، با گسترش صنعت چاپ در دورهٔ توکوگاوا این امر، حتی برای پلیس کاملاً مجهز و سازمان‌یافتهٔ ادو، کار آسانی نبود، و رمانهای سایکاکو در میان ساکنان شهر از محبوبیت زیادی برخوردار بود.

نمایشهای این دوره، نظیر رمان، بازتاب سلیقه و ذوق طبقهٔ بازرگانان شهری بود. در دوران توکوگاواها، هنر نمایش، که با نمایش عروسکی در قرن هفدهم آغاز شد، به شکل جدیدی از نمایش به نام کابوکی[1] تحول یافت که هنوز هم مردم‌پسندترین شکل در ژاپن است. کابوکی به واقعگرایی در زمینهٔ پرداختن حوادث و محیط اهمیت فراوان می‌داد، از صحنهٔ گردان با موفقیت بسیار استفاده می‌کرد، و صحنه‌آراییهایش از بسیاری جهات بمراتب عالیتر از صحنه‌آراییهای تئاتر غربی بود. کابوکی، کاملاً برخلاف نمایش کم‌جنب و جوش و موقرانهٔ نو رایج در دوران آشی‌کاگا، متضمن درجهٔ بالایی از کشاکش عاطفی بود و در مورد صحنه‌های خشونت و ملودرام آزادانه عمل می‌کرد.

احتمالاً تأثیر ساکنان شهر را در زمینهٔ شعر نیز می‌توان مشاهده کرد. در این زمینه قالب شعری جدید و فوق‌العاده موجزی، موسوم به هایکو[2] به وجود آمد، و آن تبدیل شعر سی و یک‌هجایی کلاسیک به شعر هفده‌هجایی بود. هایکو در دست شاعری استاد، نظیر باشو[3]، شاعر قرن هفدهم، به صورت آفرینشی فوق‌العاده هوشمندانه درآمد که می‌توانست منظره‌ای کامل را با کلیهٔ زیر و بمهای عاطفیش در یک یا دو عبارت ساده بیان کند، لکن ایجاز آن باعث

1. *Kabuki* 2. *haiku*

۳. Basho (۱۶۴۴ــ۱۶۹۴)، یکی از بزرگترین شعرای ژاپن. از رازوران، و در سرودن اشعار هایکو متبحر بود. ـــم.

شد که به عنوان قالب ادبی حتی محدودتر از شعر قدیم کلاسیک بشود؛ و هزاران تن از افراد متفننی که سبک هایکو را در دوران توکوگاوا اختیار کردند غالباً آن‌را کمابیش تا حد بازی سرگرم‌کننده‌ای با کلمات تنزل دادند.

در دورهٔ هیده‌یوشی و اوایل دورهٔ توکوگاوا، هنر از بسیاری جهات فرق اساسی با گرایشهای مهم هنر «زِن» رایج در دوران آشی‌کاگا پیدا کرد. آرامش و صفای نقاشیهای سادهٔ منظره در امواج جلال و درخشندگی و عظمت غرق شد، و این جلوه‌ای زیبنده از توانمندی نظامی و سیاسی آن عصر بود. در وهلهٔ اول سعی شد تا کاخهای باشکوهی بنا و تزیین شود. پرده‌ها و قابهای زینتی مجلل، با صحنه‌ها و طرحهای آمیخته به رنگهای زنده و روشن بر زمینه‌های زرورق، برجسته‌ترین آفرینشهای هنری خاص آن عصر بودند. در اواخر قرن شانزدهم، روح عمیق مذهبی که قبلاً موجب آفرینش تندیسهای بغایت زیبای بودا و مجسمه‌های نیمتنهٔ بدیع راهبان بودایی شده بود دیگر وجود نداشت، و مجسمه‌سازان مساعی خود را بیشتر در راه تزیین کاخها و معابد با انبوه حجاریهای دقیق و استادانه به کار می‌بردند.

محصول صنعتی دایم‌التزاید این دوران صلح و وحدت، همچنین به سودی عظیم در فنون نیمه‌صنعتی منتج شد. ساختن سفالینه‌های ظریف و ظروف چینی زیبا، که ابتدا تحت راهنمایی سفالگران کره‌ای انجام گرفته بود، به صورت صنعتی بزرگ با معیارهای هنری عالی درآمد. صنعت نساجی که مدام رو به توسعه و گسترش بود، پارچه‌های زربفت بسیار فاخری تولید می‌کرد، و ظروف لاک‌الکلی با جلوه‌های تزیینی جالب به مقدار زیاد ساخته می‌شد. در سفالسازی، نساجی، و ساخت اجناس لاک‌الکلی ژاپنی‌ها معیارهای زیبایی‌شناسانهٔ خود را، علی‌رغم تولید دایم‌التزاید در دوران توکوگاوا، محفوظ داشتند. در این زمینه‌ها و در بسیاری دیگر از هنرهای صنعتی کوچک تا زمان حاضر موازنهٔ میان تولید انبوه و مرغوبیت فنی، و ارزش زیبایی‌شناسانه را حفظ کرده‌اند، و این کیفیتی است که در دنیای جدید نظیری برای آن نمی‌توان یافت.

هنر در اوایل دوران توکوگاوا از چندین لحاظ هنری مردم‌پسند بود، و از این نظر با هنر دوران آشی‌کاگا تناقض داشت، لکن هر چه عصر ادو به جلو می‌رفت به نحوی بارزتر مردم‌پسند می‌شد. مجسمه‌سازان غالباً آثاری کوچک و اشیائی سرگرم‌کننده و کم‌ارزش برای استفادهٔ عامه تولید می‌کردند، و موضوع هنرهای ترسیمی به گونه‌ای فزاینده عبارت بود از مردم شهری و زندگی آنان. هنرمندان بزرگ به جای اینکه به تزیین کاخ حکمرانان بپردازند، تصاویری برای کتابها تهیه می‌کردند که با ذوق و سلیقهٔ طبقهٔ بورژوا سازگار بود. این امر مخصوصاً در تکامل فن چاپ باسمه‌ای چوبی تجلی کرد که تهیهٔ صدها نسخه از هر تصویر رنگین و فروش آنها را به قیمتهای معقول ممکن می‌ساخت. این هنر برای توده‌ها، در آغاز قرن نوزدهم در کار دو استاد بزرگ، هوکوسایی[1] و هیروشیگه[2]، به اوج شکوهمندی خود رسید. چاپ باسمه‌ای چوبی، بدان‌گونه که در کارهای آنان متجلی است، معروفترین شکل هنر ژاپنی در دنیای غرب شده است.

توسعهٔ یک اقتصاد پیچیدهٔ بازرگانی و یک طبقهٔ بازرگان توانا یگانه عواملی نبودند که شالودهٔ ژاپن نوین در دورهٔ توکوگاوا بر آنها نهاده می‌شد. علاقه و دلبستگی به اروپا و هرآنچه اروپایی بود، از نو زنده می‌شد. در سال ۱۷۲۰ مسیحیت و حملهٔ احتمالی خارجی به صورت مسائلی چنان مرده درآمده بودند که حکومت ادو تحریمی را که از دیرباز نسبت به مطالعه دربارهٔ غرب و ورود کتابهای اروپایی برقرار شده بود لغو کرد ــ البته بجز در مورد چیزهای مربوط به مسیحیت. دیری نپایید که گروهی کوچک امّا اندیشمند از

---

۱. Hokosai (۱۷۶۰ــ۱۸۴۹)، هنرمند ژاپنی، متولد یدو. عمر خود را صرف نقاشی کتاب کرد. استاد هنرهای ترسیمی بود، و شاگردان بسیار داشت. آثار و نقاشیهای رنگینش بر هنر سایر کشورها فوق‌العاده تأثیر داشت: از جمله *مانگوا یا ده هزار طرح* (۱۵ جلد؛ آخرین چاپ در ۱۸۳۶)، و *صد منظره از کوه فوجی* (۱۸۳۵). ــم.

2. Hiroshige

طالبان علوم اروپایی پدید آمد که با واسطهٔ زبان هلندی، که آن‌را از هلندی‌های مقیم ناگاساکی می‌آموختند، به فراگیری پرداختند. در طی چند دهه یک فرهنگ هلندی-ژاپنی تدوین یافت، و متنی دربارهٔ علم تشریح به زبان ژاپنی ترجمه شد. در اواسط قرن نوزدهم دانشوران ژاپنی در پاره‌ای از علوم غربی، از جمله دانش توپسازی، ذوب فلزات، کشتی‌سازی، نقشه‌کشی، و پزشکی کاملاً متبحر و زبردست شدند. اینان هستهٔ ارزشمندی را از فضلا تشکیل دادند که گرچه تعدادشان اندک بود، در آن هنگام که سرانجام موقعیت مقتضی پیش آمد، رهبری کارهای علمی را در ابعادی گسترده بر عهده گرفتند.

رشد آگاهی نیرومند ملی در دوران توکوگاوا عامل دیگری در آماده ساختن صحنه برای نوسازی ژاپن بود. در قرن نوزدهم ژاپنی‌ها، به طور قطع، مردمی ناسیونالیست بودند، و برخورداری آنان از روح ناسیونالیسم کاملاً بالیده، چه‌بسا بهترین توضیح برای موفقیت و سرعتی باشد که ژاپنی‌ها در تبدیل کشور خود به ملت-دولت نوین بدان دست یافته‌اند.

ناسیونالیسم در ژاپن نیز، نظیر اروپای غربی، نتیجهٔ رشدی آرام و طولانی بود. این نکته که چرا ناسیونالیسم قبل از آنکه در دیگر کشورهای آسیایی بروز کند در ژاپن متجلی شد و به کمال و اعتلا رسید مسئله‌ای بسیار جالب است. دلیل عمدهٔ این امر ممکن است آن باشد که ژاپنی‌ها در سراسر تاریخ خود خویش را تحت‌الشعاع چین — ولی متمایز از آن — احساس می‌کردند. تردیدی وجود نداشت که چین مهد تمدن در خاور دور، و کشوری، بسیار قدیمتر و بزرگتر از ژاپن بود، و ژاپن بجز شاخه‌ای از تمدن چینی نبود — آن‌هم شاخه‌ای کوچک و، تا مدتی مدید، عقبمانده. مردم کره و دیگر مردم آسیای شرقی با چین دارای همان رابطه‌ای بودند که ژاپن با چین داشت، لکن حیثیت و اعتبار تمدن چین، همراه با فرمانروایی گاه به گاه چینی‌ها به سرزمینهایشان، آنها را در اوقاتی از تاریخ خویش متقاعد ساخت که خود را با چینی‌ها یکی بدانند و خویشتن را همچون اعضای امپراتوری فرهنگی چین به شمار آورند.

ژاپنی‌ها هیچگاه از استقلال فرهنگی و ابتکار ملی خود دست نکشیدند، و آنچه آنان را در این کار یاری کرد انزوای بیشتر و آزادیشان از سلطهٔ سیاسی چین بود. زندگی در سرزمین خویشتن و سخن گفتن به زبان خودی، آنان را کاملاً به این نکته آگاه ساخت که ژاپنی هستند نه چینی. با این حال، به هنگام مقایسهٔ خود با چینی‌ها، به ناچیزی خویش پی می‌بردند. شاید به جبران احساس حقارت بود که آنان از همان آغاز سخت کوشیدند تا به آگاهی متقن از هویت ملی خویش و احساس عمیق غرور نسبت به همهٔ چیزهای ژاپنی دست یابند.

چنین وضعی قبلاً، در دورهٔ کاماکورا، نیز وجود داشت، و آن هنگامی بود که نی‌چی‌رن و سایر رهبران مذهبی نغمهٔ ناسیونالیستی مهیجی را با تعلیمات خود درآمیختند. در نوشته‌های سیاسی دوران آغازین آشی‌کاگا این امر آشکارتر بود. یکی از دانشوران این دوره که از داعیهٔ دایگوی دوم دفاع می‌کرد، تاریخی برای اثبات حقانیت ادعای او بر فرامانروایی به رشتهٔ تحریر درآورد، و با تأکید بر فضیلتهای یکتای نظام سیاسی ژاپن، رنگ تند ناسیونالیستی به این تاریخ داد. به زعم او، فضیلتهای یکتای نظامی سیاسی ژاپن از این واقعیت سرچشمه می‌گرفت که ژاپن سرزمینی دارای منشأ الاهی بود که سلاله‌ای ملوکانه از نیاکان ربّانی بر آن حکومت می‌کرد.

روحانیان شینتو که در اعصار فئودالی بار دیگر توانستند نقشی در زندگی معنوی ژاپن ایفا کنند، کوششی فراوان برای ایجاد و تقویت آگاهی ملی مبذول داشتند. آیین شینتو در طی قرنها کاملاً تحت‌الشعاع آیین بودا واقع شده بود، و خدایان متعدد آن به عنوان جلوه‌های محلی خدایان جهانی بودایی، از مقبولیتی حقیرانه برخوردار بودند. لکن، در دورهٔ فئودالی، شینتو بتدریج خود را از سلطهٔ آیین بودا رهانید و قوّت فکری و معنوی نوینی یافت. فیلسوفان آیین شینتو با پذیرش بسیاری از مفاهیم ذهنی بودایی و چینی، آیینها و مناسک سادهٔ خود را به صورت دینی زیبندهٔ مردم پیشرفته‌تر تکامل دادند. روحانیان

شینتو، بمرور، خواهان برتری و تفوق دین خود بر آیین بودا شدند. آنان حتی نظریهٔ کهن قرابت را معکوس کردند و خدایان بودایی را بیگانه و، بنابراین، جلوه‌های حقیر خدایان والای بومی ژاپنی خواندند. طبیعی است که این روحانیان ناسیونالیست شینتو حتی احساس می‌کردند که همهٔ چیزهای بومی بر چیزهای بیگانهٔ وارداتی برتری دارد. و با همین اندیشه دوره‌ای از تاریخ ژاپن را که مقدم بر نفوذ آیین بودایی و نفوذ چین بود «عصر طلایی» نام نهادند.

در طی دوران تسلط توکوگاوا، وحدت سیاسی و انزوای کامل، که نشانهٔ آن سیاست قوی ضد بیگانگان بود، موجب رشد سریع ناسیونالیسم ژاپن شد. عجیبتر اینکه حتی حمایت و سرپرستی توکوگاوا از فلسفهٔ چینی مبتنی بر آیین کنفوسیوس موجب تقویت فوق‌العادهٔ ناسیونالیسم شد زیرا علاقه و دلبستگی به آیین کنفوسیوس به احیای پژوهشهای تاریخی انجامید؛ و این پژوهشها نیز به نوبهٔ خود موجب آن شد که محققان به اسطوره‌ها و افسانه‌های ژاپن باستانی، بدان نحو که در تاریخ اولیه یعنی در کوجیکی و نیهون شوکی منقول است، روی آوردند. یکی از مهمترین مدارس مورخان به دست دومین رئیس شاخه‌ای بزرگ از خاندان توکوگاوا در میتو به وجود آمد. این گروه در قرن هفدهم تدوین تاریخ عظیم و ماندگار ژاپن را آغاز کردند که اتمام آن تا اوایل قرن بیستم به طول انجامید.

گروه دیگری که عامل مهمتر رشد ناسیونالیسم بود از بعضی دانشوران شینتو تشکیل می‌شد که اسطوره‌ها و سنن کهن را مورد مطالعه قرار دادند و آنها را از نو به جماعت تحصیلکرده معرفی کردند. در نیمهٔ دوم قرن هجدهم یکی از این محققان شینتو تفسیری بر کوجیکی نوشت، و این تفسیر موجب شد که آن تاریخ به صورت اولین متن ناسیونالیسم ژاپنی درآید. او و دیگر دانشوران شینتو دورهٔ ابتدایی تاریخ ژاپن را که مربوط به قبل از نفوذ چینیان می‌شد مورد مطالعه قرار دادند و به پژوهش آن فضایل بومی پرداختند که، طبق نظر و خواست آنان، رجحان و برتری ژاپن را بر چین توضیح می‌داد ــ برتری

و رجحانی که آنان اینک به حکم ناسیونالیسم غیرعقلانی خود آن‌را احساس می‌کردند. آنچه آنان غالباً می‌یافتند تنها اسطوره‌های ساده‌اندیشانه و سنن فاقد ارزش تاریخی بود، لکن بر اثر تعصب کورکورانهٔ خود آنها را اموری واقعی می‌پنداشتند و می‌خواستند آنها را به ملتی منسوب بدارند که می‌بایست خیلی فریفته شده باشد تا آنها را راست انگارد.

یکی از آثار جنبی تجدید حیات فکری آیین شینتو ظهور ناگهانی فرقه‌های مردمگرای شینتو در نیمهٔ اول قرن نوزدهم بود. بعضی از این فرقه‌ها را زنان بنیان نهادند، و پاره‌ای از آنها بر شفابخشی ایمان تأکید می‌کردند. کلیهٔ این فرقه‌ها بسیاری از مفاهیم ذهنی و رسوم بودایی را به اصول بنیادی شینتو افزودند، لکن، به طور کلی، رنگ و بوی ناسیونالیسم در آنها بوضوح مشخص بود. فرقه‌های مردمگرای شینتو نه‌فقط نمودار آگاهی فزایندهٔ ملی بودند، بلکه همچنین نشان می‌دادند که آیین بودا دیگر قادر نیست کلیهٔ نیازهای معنوی طبقات پایین را برآورده سازد. نوکیشان گروه‌گروه به فرقه‌های جدید می‌گرویدند و امروزه، پس از گذشت حدود یک قرن، تعداد اعضای سیزده فرقهٔ اصلی شینتو حدود ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر است.

علاقهٔ دانشوران شینتو و مورخان به ایّام اولیهٔ تاریخ ژاپن طبیعتاً مبین مقام والایی بود که خاندان امپراتوری در ژاپن داشت، و گرایش ناسیونالیستها به سوی آن بود که نیاکان الاهی سلالهٔ ناگسستهٔ امپراتوری را به صورت یکی از آن فضیلتهای یکتا جلوه‌گر سازند که دال بر تفوق مفروض ژاپن بر سرزمینهای دیگر بود. مردم به طور کلی، بار دیگر، پی بردند که امپراتوری در کیوتو وجود دارد، که از جنبهٔ نظری فرمانروای والای سرزمین ژاپن است. در اواخر قرن شانزدهم نشانه‌هایی از ازدیاد علاقهٔ مردم نسبت به خاندان امپراتوری به چشم می‌خورد، و مورخان توکوگاوا و دانشوران شینتو این علاقه را ترغیب می‌کردند. در قرن هجدهم محققی در کیوتو، با شهامت تام، به تشریح حق امپراتور به فرامانروایی پرداخت به طوری که دولت ادو ناچار به اقدام

انضباطی علیه او و شاگردان درباریش مبادرت ورزید. امپراتور و دربارش مسلماً از لحاظ سیاسی ناتوان بودند، لکن سلالهٔ امپراتوری مجدداً از ظلمت به در آمد، و امپراتور، بار دیگر، در نظر سراسر افراد ملت، شخصی آنچنان مهم شد که بسیاری از مردم از خود می‌پرسیدند که پس چرا شوگون عملاً حکومت می‌کند.

در طی قرن هجدهم و نیمهٔ اول قرن نوزدهم حکومت توکوگاواها به صورت آرام و بلامنازع ادامه داشت، لکن در زیر ظاهر ثابت و بدون تغییر، نیروهایی در کار بودند که مبانی ملت را از نو می‌ساختند. تا نیمهٔ قرن نوزدهم توکوگاواها توانستند نظام سیاسی کهنه، و نیز فلسفهٔ سیاسی و اجتماعی منسوخی را حفظ کنند. با اینهمه، رشد سریع اقتصادی، در پس‌نمای فئودالی اقتصاد بازرگانی پیشرفته‌ای به وجود آورده بود که می‌توانست به آسانی به نظام نوین اقتصادی مبدل شود. علی‌رغم تقسیم زمین به تعداد کثیری از فیف‌های فئودالی، نوعی حس نیرومند آگاهی ملی در مردم پیدایش و رشد یافته بود. ژاپن از لحاظ معنوی و فکری ملتی جدیدی شده بود که آمادگی داشت تا صور سیاسی کارآتر ملت‌ـدولت نوین را بپذیرد و آنها را جانشین اشکال کهن سازد.

فصل نهم

پیدایش کشوری نوین

در اواسط قرن نوزدهم، از موعد مقتضی برای تغییرات سیاسی و اجتماعی در ژاپن دیرزمانی می‌گذشت. نظر به اینکه نظام سیاسی حتی در آغاز قرن هفدهم اصولاً ارتجاعی بود، اینک بیش از دویست سال کهنه و مهجور می‌نمود. رشد ناسیونالیسم و گسترش اقتصاد بازرگانی بسیار رشدیافته ژاپن را برای پذیرش نظم سیاسی و اجتماعی کاملاً نوینی آماده ساخته بود. توکوگاواهای آغازین در ایجاد نظامی که بتواند ثبات سیاسی را محفوظ بدارد چنان توفیق یافته بود که دستگاه هنوز نسبتاً بنرمی کار می‌کرد، و برای گسستن آن نیرویی خارجی ضرورت داشت. این نیرو را اروپاییان فراهم آوردند ــ اروپاییانی که نه‌تنها از کشورهای اروپا، بلکه همچنین از سرزمینهای جدیدشان در امریکا پای به ژاپن گذاشتند.

در سالهای آخر قرن هجدهم، روس‌ها که سرزمین وسیع سیبریه را درنوردیده و به اقیانوس آرام رسیده بودند، درصدد ایجاد تماسهایی با ژاپن برآمدند. مقارن با همین اوقات، دولت انگلستان که اینک جای دریانوردان و بازرگانان پرتغالی و اسپانیایی را در آبهای خاور دور گرفته بود، می‌کوشید تا دوباره برای خود جای پایی در ژاپن بازکند. لکن امریکاییان نسبت به بنادر ژاپن از همهٔ این دولتها علاقه‌مندتر و مشتاقتر بودند. کشتیهای امریکایی که به صید وال می‌پرداختند، در آبهای اقیانوس اطلس شمالی و آبهای ژاپن در رفت

و آمد بودند، و کشتیهای تندرو امریکایی که عـازم چـین بـودند از نـزدیکی کناره‌های ژاپن عبور می‌کردند. امریکایی‌ها از مقامات ژاپنی اجازه خواستند که به بنادر ژاپن وارد شوند و آب و آذوقه تهیه کنند، و هنگامی که کشتیهای بخاری به کار افتادند، نیاز به ایستگاهی برای زغالگیری در ژاپن نیز مشهود گردید.

همچنین بکرات اتفاق مـی‌افـتاد کـه کشـتیهای امـریکایی و اروپـایی در سواحل ژاپن دچار آسیب و شکستگی می‌شدند. امّا بنابر قوانـین ژاپـن، هـر بیگانه‌ای که به خاک ژاپن قدم می‌گذاشت محکوم به مرگ بود. گـرچـه ایـن قانون بندرت اجرا می‌شد، دریانوردانی که کشتیشان در سواحل ژاپن به گـل می‌نشست، و از طریق ناگاساکی خود را می‌رهانیدند، داستانهای موحشی از رفتار بسیار خشن و سبعانهٔ ژاپنی‌ها تعریف می‌کردند.

در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، امریکایی‌ها، انگلیسی‌ها، و روس‌ها بکرات هـیئتهای نمایندگی به ژاپن فرستادند تا مگر ژاپنی‌ها را به گشودن بنادر خود به روی کشتیهای خارجی متقاعد سازند؛ هلندی‌ها نیز به آنها اصرار می‌کردند که به این درخواستها تن دردهند. لکن مقامات ادو بـا سـرسختی هـر چـه تـمامتر از سـیاست قـدیم پـیروی می‌کردند. تنی چند از دانشوران در میان محققان بومی علوم غربی، با شجاعت هر چه تماتر، از باز شدن درهای ژاپن به روی بیگانگان جانبداری می‌کردند، لکن اکثریت مردم، که از دیرباز به انزوا و جدایی از بقیهٔ جهان عادت کرده بودند، کینه‌توزانه با ورود خارجیان به سرزمین خود مخالفت می‌ورزیدند. واضح بود که ژاپن هرگز به میل خود درها را نمی‌گشود.

دولت امریکا سرانجام تصمیم گرفت که دیگر درنگ را جایز نشمرد، و بنادر ژاپن را با زور بگشاید. در اجرای این منظور، نیروی دریایی عظیمی بـه فـرماندهی مـثیو کلبریث پری[1] به آنجا اعزام داشت. پری در ژوئیهٔ ۱۸۵۳ به خلیج توکیو وارد شد و نامهٔ

---

۱. Matthew Calbraith Perry (۱۷۹۴ــ۱۸۵۸)، افسر نیروی دریایی امریکا که بـا دولت ژاپـن پیمانی ضامن باز نگه داشتن دو بندر ژاپنی به روی کشتیهای تجارتی امریکا منعقد ساخت.ــم.

رئیس جمهوری امریکا را دایر بر درخواست گشودن باب روابط تجارتی با ژاپن به فرمانروای این کشور تسلیم کرد. سپس به جزیرهٔ ریوکیو رفته زمستان را در آنجا گذرانید به این امید که در آغاز سال بعد بازگردد و پاسخی به دست آورد.

دولت ادو از این بحران ناگهانی کاملاً آشفته‌خاطر و پریشان شد. ژاپنی‌ها، هم از بزرگی و هم از توپهای کشتیهای امریکایی (که ژاپنی‌ها آنها را «کشتیهای سیاه» می‌نامیدند) بسختی ترسیدند، و از مشاهدهٔ کشتیهای بخار که برخلاف جهت باد در خلیج حرکت می‌کردند حیرتزده شدند. آنان پی بردند که آتشبارهای ساحلی آنها در برابر کشتیهای جنگی امریکایی کارآیی ندارد و، بنابراین، ادو نیز در برابر آنان بدون دفاع است.

مقامات دولتی به دو دسته تقسیم شدند: محافظه‌کاران و واقعبینان. گروه اول کورکورانه از طرد خارجیان هواداری می‌کرد؛ دستهٔ دوم معتقد بود که عاقلانه‌ترین کاری که ژاپن می‌تواند بکند تن در دادن به تقاضاهای امریکاییان است. در جریان این تردید و عدم اتخاذ تصمیم، مقامات ادو دست به عملی بکلی بی‌سابقه زدند. برای نخستین‌بار، طی ششصد سال فرمانروایی نظامی، حکومت شوگون خواستار نظر و عقیدهٔ امپراتور دربارهٔ مسئله‌ای مهم از مسائل مملکت شد و در عین حال مشاورانی را از میان دایمیوها دعوت کرد. بدیهی است که کیوتوی محافظه‌کار و دایمیوهای کشور با سرسختی تمام خواستار طرد بیگانگان از کشور بودند.

در این هنگام حکومت ادو بین دو شق نامطلوب گیر کرده بود. ناوگان پری در فوریهٔ ۱۸۵۴ به خلیج توکیو بازگشت. امپراتور و ملت یکپارچه خواستار اجرای سیاستی بودند که ادو مطلقاً قادر به انجام آن نبود. با توجه به تهدید توپهای کشتیهای امریکایی، توکوگاوا چاره‌ای نداشت جز اینکه پیمانی با ایالات متحد امریکا امضا کند، دو بندر را به روی کشتیهای امریکایی بگشاید، و تجارت بسیار محدود و مشروطی را مجاز سازد.

پس از آنکه درهای ژاپن به روی خارجیان گشوده شد، دیگر بستن آن

غیرمقدور بود. دو سال بعد، ژاپن قراردادهایی با انگلستان، روسیه، و هلند امضا کرد، و در ۱۸۵۶ تاونزند هریس[1]، نخستین کنسول امریکایی به ژاپن وارد شد تا در باب انعقاد معاهدهٔ تجارتی جامعی مذاکره کند. مذاکرات پس از دو سال به نتیجه رسید. پس از عقد این قرارداد سایر کشورهای اروپایی نیز قراردادهای مشابهی با ژاپن منعقد کردند. درهای ژاپن اینک به روی خارجیان کاملاً گشوده بود. آنان می‌توانستند در پنج بندر و نیز در شهرهای بزرگ ادو و اوزاکا اقامت دایم داشته باشند و به داد و ستد آزاد و نامحدود بپردازند. بازرگانان خارجی شرکتهای بازرگانی خود را در روستای ماهیگیری یوکوهاما[2] برپا کردند. این بندر بسرعت رو به ترقی نهاد به طوری که در طی چند دهه به صورت یکی از بزرگترین بنادر جهان درآمد.

توکوگاواها دریافتند که به سبب ناتوانی نظامی خود هیچ کاری برای محدود و مقید کردن خارجیان نمی‌توانند انجام دهند. بنابراین، گرچه تقریباً دیر شده بود، اصلاحاتی را به منظور تجدید سازمان و نوسازی تأسیسات نظامی خود شروع کردند، و این نوسازی با ساختن کشتیهای جنگی کوچک به سبک غربی آغاز شد. با اینهمه، دربار کیوتو و اکثریت عظیم قلمروهای فئودالی که هنوز به قدرت فوق‌العادهٔ نظامی غربیها پی نبرده بودند، نسبت به امر نوسازی نظامی علاقه‌ای نشان نمی‌دادند، و از رفتار حکومت ادو در گشودن درهای ژاپن به روی خارجیان ابراز عدم رضایت می‌کردند. فریاد «بربرها را بیرون کنید» در همهٔ نواحی کشور شنیده می‌شد.

شعبهٔ خاندان توکوگاوا در میتو رهبری مخالفان را در داخل حکومت ادو بر عهده داشت. مردانی از میتو در ۱۸۶۰ نخست‌وزیری را که قراردادهای نوین تجارتی را منعقد کرده بود به قتل رسانیدند. دیگر محافظه‌کاران آشتی‌ناپذیر اهل ساتسوما یک انگلیسی را در نزدیکی یوکوهاما کشتند، و از دژهای فیف چوشو[3] در هونشوی غربی، به‌روی کشتیهای امریکایی، فرانسوی. و هلندی که از تنگه‌های باریک شیمونوسه‌کی[4] در منتهاالیه غربی دریای درونبومی عبور می‌کردند آتش گشودند. دربار کیوتو که اینک

---

1. Townsend Harris
2. Yokohama
3. Choshu
4. Shimonoseki

احساس تازه‌ای از سلطه و اقتدار به دست آورده بود، مسئلهٔ اخراج بیگانگان را رفته‌رفته پیش کشید. امپراتور حتی مبادرت به اقدام بی‌سابقه‌ای کرد، و آن احضار شوگون به کیوتو بود. شوگون هم با توجه به این واقعیت که ادو قبلاً تا چه اندازه در تسلیم قدرت به امپراتور پیش رفته است، خاضعانه به این احضار تن درداد.

کلیهٔ عوامل مخالف در ژاپن، و مخصوصاً افراد ساموراي قلمروهای بزرگ دایمیوهای بیرونی غرب ژاپن، که به اجبار به تفوق خاندان توکوگاوا برای مدت دو قرن و نیم تن درداده بودند ــ بدون آنکه هرگز با آن از در سازش درآیند ــ اینک آشکارا می‌دیدند که رخنه‌ای که در جوشن توکوگاواها ایجاد شده بود رفته‌رفته فراختر می‌شود. ادو به وسیلهٔ غربیها مجبور شده بود که سیاست غیرمردمی گشودن درهای کشور به روی مبادلات و معاملات خارجی را بپذیرد ــ و این سیاستی بود مخالف نظر و میل امپراتور، که بارها اعلام شده بود. سرانجام توکوگاوا در برابر حمله آسیب‌پذیر شد. مخالفان که نظر خود را در دو شعار «درود بر امپراتور؛ بربرها را بیرون کنید» اظهار می‌داشتند، حملهٔ خود را با ایجاد تحریکاتی در کیوتو و به وسیلهٔ مقامات نظامی آغاز کردند که به جنگهای سازمان‌یافته‌ای میان ادو و فیف چوشو در هونشوی غربی انجامید. دولت مقتدر ادو که هنوز قدرت نظامی فایق در کشور بود، رفته‌رفته از پا درمی‌آمد، و این نه به علت فروپاشیدگی دستگاه حکومت، بلکه به علت از دست دادن اعتماد ملت بود. حتی حامیان ادو بر اثر تبلیغات مورخان و مبلغان شینتو در برابر نظریهٔ حق حکومت امپراتور سر تسلیم فروآورده بودند.

پایان حکومت ادو صورتی اعجاب‌انگیز پیدا کرد. یکی از پسران خاوند توکوگاوا در میتو در ۱۸۶۷ مقام شوگونی یافت. او، به عنوان فرزند شایستهٔ خانواده‌ای که از تتبعات تاریخی ژاپنی‌ها در دو قرن گذشته حمایت کرده بود، ادارهٔ واقعی امور کشور را در پاییز همان سال داوطلبانه به امپراتور تسلیم کرد. سال ۱۸۶۸ شاهد برخی پیکارهای پراکنده در ادو و در شمال ژاپن بین

هواخواهان حکومت امپراتور و طرفداران سرسخت رژیم توکوگاوا بود، امّا پایان فرمانروایی توکوگاواها به نحوی شگفت‌انگیز خونریزی اندکی به همراه داشت. رژیم ادو، علی‌رغم کارایی مداوم خود، با روحیهٔ ملت ژاپن چنان بشدت ناسازگار شده بود که، به محض بروز شکافها در آن، بناگاه کاملاً در هم فروریخت.

دولت جدید امپراتوری طبعاً در حول شخص امپراتور متمرکز بود زیرا نظریهٔ احیاشدهٔ حکومت سلطنتی بود که برانداختن فرمانروایی توکوگاواها را ممکن ساخت. کودتا عنوان «بازگشت»[1] حکومت امپراتوری به خود گرفت، و این بدان معنا نبود که خود امپراتور تحت کنترل و نظارت قرار گیرد. پسری یازده‌ساله اخیراً به تخت سلطنت نشسته بود، و گرچه این امپراتور خردسال بعدها در دولت مرکزی ژاپن شخصیتی مقتدر گردید و احتمالاً به عنوان یکی از بزرگترین مردان تاریخ ژاپن شناخته شد، در سالهای نخستین سلطنت خود طفلی جوان و بی‌تجربه بود، و طبعاً نمی‌توانست نیروی غالب مسلط به شمار آید.

اشرافیت درباری پیرامون امپراتور از جمله مشتمل بر چندتنی مرد قابل بود، و با گذشت زمان تعدادی دولتمرد مهم از میان آن برخاست، مانند شاهزاده سایونجی[2] و، بعدها، شاهزاده کونوئه[3]، که هر دو از اعقاب شاخه‌هایی از خاندان قدیم فوجیوارا بودند، و در ژاپن جدید به مقام

---

1. Restoration

۲. Saionji (۱۸۵۰ــ۱۹۴۰)، از رجال ژاپنی که در بازگشت میجی سهیم بود. در ۱۹۰۶ــ۱۹۰۸ و ۱۹۱۱ــ۱۹۱۲ مقام نخست‌وزیری داشت. ــم.

۳. Konoe [یا Konoye] (۱۸۹۱ــ۱۹۴۵)، سیاستمدار ژاپنی از خاندان قدیمی فوجیوارا. در سالهای ۱۹۳۷ــ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ــ۱۹۴۱ نخست‌وزیر بود. در دومین دورهٔ نخست‌وزیری او ژاپن به هندوچین فرانسه تاخت، و محور برلین-رم-توکیو تشکیل یافت. پس از او هیده‌کی توجو نخست‌وزیر شد. بعد از جنگ جهانی دوم در راه طرح قانون اساسی جدیدی برای ژاپن کوشید، ولی چون اطلاع یافت که نامش در صورت جنایتکاران جنگ درج شده است در توکیو خودکشی کرد. دایرةالمعارف فارسی. ــم.

نخست‌وزیری رسیدند، لکن درباریان کیوتو، به طور کلی، برای نیل به مقامات عالی در دولت جدید تجربه و انگیزه‌ای نداشتند. بعضی از «دایمیوهای بیرونی» در کار حکومت شرکت می‌کردند، اما قلیلی از آنان چهره‌های سیاسی حقیقتاً مهم به شمار می‌رفتند. مقامات عالیهٔ مملکتی عمدتاً در دست شاهزادگان خانوادهٔ سلطنتی، نجبای درباری، و دایمیوها بود، لکن رهبری رژیم جدید عملاً در دست گروهی از جوانان ساموراِی نسبتاً فقیر بود، که امور سیاسی را در ساتسوما و چوشو و نیز در دیگر فیف‌های «دایمیوهای بیرونی» در غرب ژاپن در دست گرفته بودند، و برای مدت یک دهه علیه توکوگاوا در کیوتو و در مراکز قلمروهای خودشان دست به تحریکات می‌زدند.

این جوانان ساموراِی ژاپن غربی همگی با خاندان توکوگاوا دشمنی سنتی داشتند و، بنابراین، جانب امپراتور را گرفتند تا به بهترین نحوی حکومت ادو را مورد حمله قرار دهند. آنان نیز در آغاز بسختی مخالف بیگانگان بودند، و تا برافتادن توکوگاواها به سر دادن شعارهای مردمی «درود بر امپراتور؛ بربرها را بیرون کنید» مبادرت می‌ورزیدند. لکن مدتها قبل از آنکه، در ماههای آخر سال ۱۸۶۷، به قدرت برسند دریافتند که بیرون کردن خارجیها امری محال است.

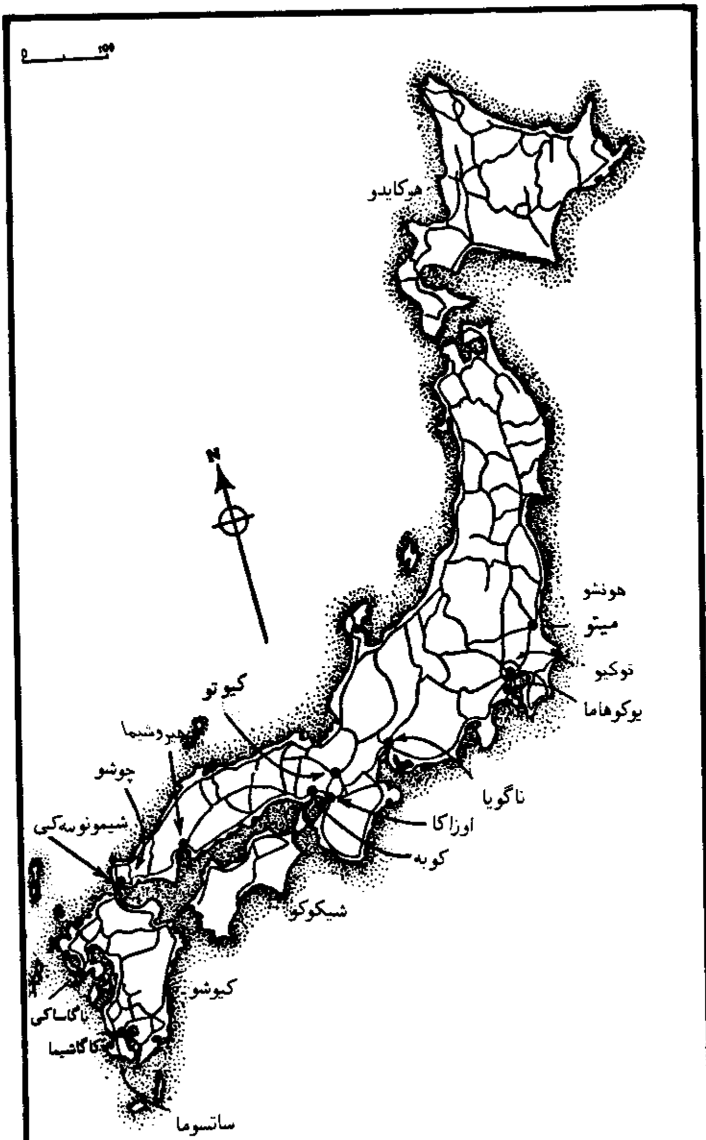
در ۱۸۶۳ یک ناو گروه بریتانیایی کاگوشیما[1] مرکز ساتسوما را، به تلافی کشته شدن یک انگلیسی توسط جنگجویان یاغی این منطقه، بمباران کرد. سال بعد، کشتیهای جنگی امریکا، انگلستان، فرانسه، و هلند شیمونوسه‌کی را به جبران حملهٔ چوشو بر کشتیهای بازرگانی غرب بمباران کردند. اشراف جوان ساتسوما و چوشو پی بردند که فیف‌هایشان در برابر نیروی اروپای غربی تا چه حد ضعیف و ناتوان است. درک همین نکته درسی بود که آنان را واداشت تا طرز تفکر خود را تغییر دهند و از هرگونه اندیشه و سیاست

1. Kagoshima

تنگ‌نظرانهٔ انزوا دست بکشند و بلافاصله به فراگیری آن تکنیکهای نظامی و جنگی غربیها بپردازند که موجبات نیرومندی آنها را فراهم ساخته بود.

ساتسوما بزودی نیروی دریایی کوچک خود را در خطوط جدید کشتیرانی به کار انداخت، و افسران جوان که کار خود را در ساتسوما آغاز کرده بودند، به مردانی مبدل شدند که هم نیروی دریایی امپراتوری را به وجود آوردند، و هم تا قرن بیستم بر آن تسلط داشتند. همچنین چوشو، با صرف‌نظر کردن از نظریهٔ ایجاد یک طبقهٔ کوچک جنگجو، به تشکیل ارتش نوین مجهز و تعلیم‌دیده‌ای از روستاییان، بر طبق تکنیکهای علوم نظامی اروپایی، پرداخت. موفقیت این روش در ۱۸۶۶ بوضوح آشکار شد، و این هنگامی بود که ادو نیروهایی برای گوشمالی دادن به تحریکاتی که چوشو بر ضد توکوگاوا به عمل آورد اعزام داشت. روستاییان چوشو که اینک به سربازانی مبدل شده بودند با جنگجوهای اشرافی ادو تا مرحله توقف کامل آنان جنگیدند. رهبری سربازان چوشو را افسران سامورای جوان بر عهده داشتند که بعدها عنصر اصلی هیئت افسران ارتش امپراتوری ژاپن را به وجود آوردند. جوانان سامورای ساتسوما و چوشو، بی‌آنکه قهرمان محافظه‌کاری بیگانه‌ستیز باقی بمانند، انقلابی نظامی و اجتماعی را رهبری کردند که آخرین بقایای نظام فئودالی را در ژاپن برانداخت.

جوانان سامورای ژاپن غربی که در اواخر پاییز سال ۱۸۶۷ زمام حکومت جدید امپراتوری را عملاً در دست خود می‌دیدند به اقدام جسورانهٔ نوسازی سریع، که منجر به انقلابی در جامعه و دولت ژاپن شد، مبادرت جستند. این انقلاب، برخلاف انقلابهای قرن نوزدهم اروپا، از زیر نجوشید، بلکه با دقت از طرف مقامات بالا طرحریزی شد و به وسیلهٔ گروهی نسبتاً کوچک ولی نیرومند که زمام حکومت را در دست داشتند بر ملت تحمیل گردید. رهبران آن دارای این مزیت بودند که اکثر سابقه و منشأ سامورایی واحدی داشتند، و از طریق تجارب و تأثیرات مشابه به دیدگاهی همسان رسیده بودند. از آنجا که جوان بودند، از جنبهٔ ذهنی و عاطفی بیش از سالخوردگان به اجرای تغییرات



راه‌آهنهای عمدهٔ ژاپن جدید

در ژاپن علاقه نشان می‌دادند. آنان فوق‌العاده کاردان، قابل، و باذوق بودند، و با نشان دادن توانایی و استعداد عالی خود برای تطبیق با اوضاع جدیدی که در سیاست آشفتهٔ قلمروهای دایمیویی فردیشان و در دسیسه‌های درونی دربار کیوتو پدید آمده بود، رهبری خود را اعمال کردند.

رهبران رژیم جدید مزیت دیگری نیز داشتند ــ و آن اینکه دستگاه حکومتی قوی و به حد کافی کارآمد توکوگاواها را تقریباً دست‌نخورده به ارث برده بودند. مدیریت مرکزی را هنوز فساد و تباهی از بین نبرده بود. برخلاف وضعی که در دیگر کشورها حکومتهای انقلابی به هنگام رسیدن به قدرت غالباً با آن مواجه بوده‌اند، ژاپن به صورت ملتی متحد و متمرکز، که از هیچ‌گونه گسستگی و تفرقهٔ سیاسی طولانی آسیب ندیده بود، به دوران بزرگ انقلابی خود گام نهاد.

میان ژاپن با چین و کره، یعنی یگانه همسایگانش، تناقضی آشکار وجود داشت. این هردو همسایه در طی قرن نوزدهم، مدتها دستخوش آشفتگی سیاسی بودند. سلسلهٔ منچو در چین، پس از دو قرن حکومت قدرتمندانه، به آهستگی از درون گرفتار تباهی و خوردگی می‌شد، و چین قبل از آنکه در سال ۱۹۱۱ انقلابیون جمهوریخواه زمام ازهم‌گسیختهٔ حکومت را در دست گیرند، وضعی بس نابسامان و تأسف‌آور داشت. انقلابیون ژاپنی وحدت سیاسی و مدیریتی کارآمد را از توکوگاواها به ارث برده بودند، و انقلابیون چینی، به عکس، شقاق سیاسی و حکومت مرکزی ازهم‌گسیخته‌ای را از سلسلهٔ منچو. تباین میان این دو وضع، پیشرفت سریعتر ژاپنی‌ها را در زمینهٔ نوسازی کشورشان و نیز تفوق نظامی و اقتصادی بی‌سابقه‌ای را که ژاپن بزودی در خاور دور به دست آورد بخوبی تبیین می‌کند.

رهبران رژیم امپراتوری جدید همگی از درماندگی ادو، ساتسوما، و چوشو در برابر نیروی نظامی غرب، و حقارتی که به سبب عقب‌ماندگی نظامی خود احساس می‌کردند عمیقاً متأثر بودند. و کاملاً طبیعی بود که اندیشهٔ به

وجود آوردن ژاپنی که بتواند جای شایستهٔ خود را در دنیای جدید حفظ کند هیچگاه از ذهنشان بیرون نمی‌رفت. از آنجا که آنان از لحاظ سنتی و بر اثر تعلیم اولیه مردانی نظامی بودند، در وهلهٔ اول به قدرت نظامی می‌اندیشیدند، لکن به وجهی حیرت‌انگیز در برخورد خود با موضوع مورد نظر دارای سعهٔ صدر بودند و دریافته بودند که ژاپن به منظور نیل به قدرت نظامی نیاز به نوسازی اجتماعی، اقتصادی، و معنوی و فکری دارد. لاجرم کار نیرومند ساختن ژاپن را آغاز کردند، و برای رسیدن به این هدف حاضر بودند با میل و رضایت به هر کاری دست یازند.

در آغاز ژانویهٔ ۱۸۶۸ حکومت جدید اعلام داشت که امپراتور رسماً بر ملت حکومت خواهد کرد. عصر جدید عصر میجی[1] نام گرفت؛ و انتقال قدرت از توکوگاواها به گروهی که دور امپراتور را گرفته بودند به عنوان «بازگشت میجی» شهرت یافت. میجی همچنین عنوان بقیهٔ دوران طولانی سلطنت امپراتور شد که تا ۱۹۱۲ به طول انجامید، و این نام بعداً عنوان لقب پس از مرگ خود امپراتور را یافت. دو قرن و نیم حکومت از ادو، این شهر را چنان به صورت قاطعی به مرکز اداری ژاپن تبدیل کرد که اصلاح‌طلبان جوان در پاییز ۱۸۶۸ پایتخت امپراتوری را از کیوتو به ادو منتقل کردند و آن‌را توکیو، به معنای پایتخت شرقی، نام نهادند.

در اوایل بهار سال ۱۸۶۹، تنها یک سال پس از رسیدن به قدرت، جوانان زیرک سامورای کار از میان بردن کامل نظام فئودالی را آغاز کردند ــ نظامی که طبقهٔ سامورای در دامان آن نشو و نما یافته و به فضل آن جایگاهی غالب در جامعه پیدا کرده بود. آنان دایمیوهای ساتسوما، چوشو، و دیگر رهبران فیف‌های ژاپن غربی را متقاعد ساختند که املاک خود را به امپراتور تقدیم کنند و دیگر دایمیوهای ژاپن اخلاقاً خود را مجبور به پیروی از کار آنان

1. Meiji

یافتند. بدین ترتیب، با یک ضربهٔ جسورانه، تقسیم ژاپن به امیرنشینهای فئودالی، لااقل از جنبهٔ نظری، ناگهان به پایان رسید. با این حال، عملاً در طی دوران کوتاه انتقال، دایمیوها به عنوان حکام فیف‌های سابق خود منصوب شدند و یک‌دهم درآمد پیشین آنان نیز به عنوان حقوق برایشان در نظر گرفته شد. دو سال بعد، در ۱۸۷۱ فیف‌ها کاملاً از میان رفت، و کشور به تعدادی از تقسیمات جدید سیاسی، موسوم به کن[۱] یا «استانداریها»[۲] تقسیم شد. این خود پایان دایمیو به عنوان خاوند فئودال بود. دولت سرانجام یک توافق اقتصادی با آنان به عمل آورد، و آن اینکه مبلغی یکجا و به صورت اوراق قرضهٔ دولتی، به آنان پرداخت که نسبتاً هم منصفانه بود؛ و این امر خود به تأمین حمایت آنان از رژیم جدید کمک کرد. دایمیوهای سابق که چندان نقش مؤثری در دولت جدید نداشتند، بتدریج صحنهٔ سیاست را ترک گفتند و صرفاً به صورت عنصری از طبقهٔ سرمایه‌دار رشدیابندهٔ ژاپن درآمدند.

دولت پس از سازش و توافق با دایمیوها، در اشرافیت جدیدی که به وجود می‌آورد به آنان عنوان نجیبزاده نیز اعطا کرد. دایمیوهای سابق، به حسب وسعت فیف‌های سابقشان، به پنج گروه تقسیم شدند. به آخرین شوگون توکوگاوا عنوان پرنس، و به دایمیوهای کهتر پایینترین مقام، یعنی مقام بارون، داده شد. گروه وسیع دیگری از نجبا متشکل از خانواده‌های سابق درباری کیوتو بود که نفوذ سیاسی چندانی نداشتند، و نسبتاً هم فقیر بودند. نقش غالب در اشرافیت جدید را، با گذشت زمان، عملاً جوانان زیرک سامورای فیف‌های غربی به دست آوردند. آنان، به پاس خدماتی که نسبت به ملت انجام داده بودند، متقابلاً به یکدیگر عنوان نجیبزاده اعطا کردند.

---

۱. Ken، معادل استان در تقسیمات کشوری ایران.ــم.

2. prefectures

آزاد ساختن ژاپن از سلطهٔ گروه کوچک و نسبتاً ضعیف دایمیو کاری بس آسانتر از کنار گذاشتن افراد کثیر و نیرومند سامورای واجد مزایای اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی بود که بر اثر این مزایا به صورت طبقهٔ مسلط ژاپن فئودالی درآمده بودند. چوشو قبلاً راه محروم کردن سامورای‌ها را از منزلتشان به عنوان طبقهٔ جنگجوی اشرافی نشان داده بود، و دولت جدید خود را در زمستان سال ۱۸۷۲ــ۱۸۷۳ چندان نیرومند احساس کرد که خدمت وظیفهٔ عمومی را الزامی سازد. تحت رهبری شایستهٔ افسران جوان، از قبیل یاماگاتا[1] از چوشو، ارتشی از روستاییان به وجود آمد. این ارتش نخست به سبک فرانسوی، و بعداً به الگوی آلمانی سازمان داده شد زیرا آلمانی‌ها تفوق نظامی خود را در جنگ فرانسه و پروس به اثبات رسانیده بودند.

از دست دادن مقام معزّز جنگجویی اشرافی برای طبقه سامورای بسیار دشوار بود، لکن ضربهٔ سخت‌تر، از بین رفتن وضع اقتصادی ممتازش بود. دولت در ابتدا مسئولیت پرداخت مستمری را به جای حقوق موروثی که سامورای‌ها از خاوندان فئودال خود دریافت می‌داشتند به عهده گرفت، ولی بعداً این مستمری را به نصف حقوق موروثی اولیه، که آن‌هم مبلغ قابلی نبود، کاهش داد. سپس، ناگاه، در ۱۸۷۶ مقامات دولتی بر آن شدند که به جای این مستمریها مبلغی ناچیز یکجا به آنان پرداخت کنند. این حکم به انضمام دستوری دیگر که در همان سال صادر شد و سامورای را از حمل دو شمشیر سنتی خود منع کرد، به معنای پایان موجودیت سامورای به عنوان طبقه‌ای با مزایای فئودالی بود. افراد این طبقه تا سطح اتباع عادی امپراتور تنزل کرده و به وضعی افکنده شده بودند که می‌بایست همچون دیگر شهروندان کشور اعاشه کنند.

بسیاری از افراد قابلتر سامورای در دولت جدید بسرعت به مقامهای عالی نایل

1. Yamagata

شدند. بعضی در حرفه‌های گوناگون به کار پرداختند؛ دیگران وجوهی را که یکجا دریافت کرده بودند در فعالیتهای اقتصادی سودبخش به کار انداختند؛ تعداد کثیر دیگری با عنوان افسر در ارتش و نیروی دریایی جدید به خدمت اشتغال ورزیدند، یا به خدمت پلیس درآمدند تا حق حمل شمشیر داشته باشند ــ واقعیتی که می‌توان آن‌را علت اعتبار و اقتدار سنتی پلیس معمولی ژاپن دانست.

با اینهمه، بسیاری از افراد طبقهٔ سامورای نتوانستند روشهای جدید زندگی را بیاموزند؛ یا خود را از لحاظ فکری با دنیای جدیدی که اینک در آن می‌زیستند تطبیق دهند. در میان آنان محافظه‌کاران ناسازگاری هم دیده می‌شدند که گاهگاه نسبت به قدرت دولت جدید بی‌اعتنا بودند و حتی در برابر آن مقاومت می‌کردند. جدیترین شورش سامورای اغتشاشی بود که در خود ساتسوما روی داد. محافظه‌کاران ناراضی در اطراف تاکاموری سایگو[1] یکی از جوانان سامورای ژاپن غربی، گرد آمدند. او که به استقرار حکومت جدید کمک کرده بود، در اعتراض به سیاستهای همکارانش به ساتسوما بازگشت. سایگو و پیروانش سرانجام در ۱۸۷۷ آشکارا علیه توکیو قیام کردند. ارتش متشکل روستاییان برای سرکوبی این شورش اعزام شد. محافظه‌کاران ساتسوما بزودی پی بردند که سامورای مسلح به شمشیر هیچگاه نمی‌تواند در برابر سربازان روستایی که هم سلاح مرتب و بهتری داشتند و هم تعلیمات کافی دیده بودند پایداری کند. شورش ۱۸۷۷ ساتسوما آخرین نفس جامعه‌ای فئودالی بود که بسرعت در کام مرگ فرومی‌رفت. اصلاح‌طلبان جوان در مدتی کمتر از ۱۰ سال خود را از دست این نظام کهنهٔ سیاسی و اجتماعی رهانیدند و راه را برای نهادهای سیاسی مؤثرتر و جدیدتر هموار ساختند.

رهبران ژاپن جدید بخوبی به این نکته پی بردند که نباید صرفاً به از میان

---

۱. Takamori Saigo (۱۸۲۷ــ۱۸۷۷)، در ۱۸۶۷ از امپراتور پشتیبانی کرد و رایزن امپراتور شد. پس از شورش ساتسوما مغلوب نیروهای امپراتوری شد و خودکشی کرد. بعدها طرفداران امپراتور او را قهرمان شمردند.ــم.

بردن نظام کهنه اکتفا کنند. از جنبهٔ نظری، آنان «بازگشت» حکومت امپراتوری را به نحوی که در قرون هفتم و هشتم اجرا می‌شد طراحی کردند، و عملاً هم به احیای بسیاری از اسامی کهن ادارات، مناصب، و ارگانهای حکومتی پرداختند، لکن بخوبی می‌دانستند که این همه تنها خصلت نظری و نامگذاری دارد. آنچه آنان واقعاً می‌خواستند استقرار ملتی نیرومند نظیر ملتهای سرآمد غربی بود و، بنابراین، به طور طبیعی، برای یافتن الگوهای نوین جامعه و حکومت به غرب نگریستند.

توکوگاواها در سالهای آخر قدرت خود نمایندگان و دانشجویانی به خارج فرستاده بودند تا تکنیک‌ها و علوم سرزمینهای بیگانه را فراگیرند؛ دولت جدید هم این برنامهٔ مطالعهٔ دنیای غرب را سخت بسط و گسترش داد. دورهٔ چهل‌وپنج‌سالهٔ میجی اساساً دورانی بود که در طی آن ژاپنی‌ها عناصر پذیرفتنی و گزیدنی تمدن غربی را مطالعه، اقتباس، و بتدریج جذب کردند. این دورهٔ فراگیری از خارج فقط مشابه دورهٔ بزرگ دیگری است که ژاپن در طی یکهزار سال قبل تمدن چین را وارد کرد، با این تفاوت که این‌بار فرایند فراگیری از خارج در سطحی وسیعتر و با روشی منظمتر و اصولیتر انجام گرفت. گزینش دانشجویان اعزامی بانهایت دقت و مراقبت برپایهٔ میزان معلومات و قابلیت و استعداد آنان به عمل آمد. کشورهایی هم که باید در آنجا به تحصیل بپردازند با کمال دقت انتخاب می‌شد. نظر ژاپنی‌ها این بود که دانشجو از هر کشور رشته‌ای را فراگیرد که آن کشور در آن رشته سرآمد است. مثلاً برای تحصیل دریانوردی و بحریهٔ تجارتی دانشجویان را به انگلستان می‌فرستادند؛ و برای فنون نظامی و پزشکی به آلمان؛ برای تحصیل حقوق به فرانسه؛ و برای آموختن روشهای کسب و کار[1] به ایالات متحد امریکا. جهان برای آنان به منزلهٔ کلاس درس بزرگی بود، و آنان با این تصمیم وارد آن می‌شدند که در هر زمینه فقط بهترین دانستنیها را فراگیرند.

1. business

از آنجا که تقویت نیروی نظامی مورد نظر و علاقهٔ خاص بود، حکومت جدید طبعاً توجه فوق‌العاده‌ای به ایجاد ارتش و نیروی دریایی قدرتمند، از روی نمونه‌های غربی، ابراز می‌داشت؛ لکن اصلاح‌طلبان جوان می‌دانستند که اگر بخواهند واقعاً نیرومند باشند لازم است که یک نظام سیاسی ثابت و کارآمد، نیروی انسانی سالم و ورزیده، ملتی خبره و بصیر از نظر فنی، و یک نظام اقتصادی سالم و پیشرفتهٔ صنعتی پشتوانهٔ ارتش و نیروی دریایی نوین باشند. از این‌رو، به هنگام بنیانگذاری ارتش و نیروی دریایی نوین، هیچ‌یک از این دیگر ضروریات اصلی را برای نیرومندی ملی از نظر دور نداشتند.

حکومت جدید ماهیتاً نوعی اولیگارشی بود که به دست عده‌ای در حدود یکصد نفر از مردان جوان اداره می‌شد. موجبات و دلایل موجهی وجود نداشت که آنان از شکل حکومت خود ناراضی باشند. با اینهمه، در بساری از مفاهیم ذهنی و نهادهای سیاسی غربی مزایایی می‌دیدند که آنها را فروع ضروری حکومت در هر کشور نیرومند می‌دانستند. آنان این خصوصیات غربی را سریعاً در طی چند نسل متوالی اقتباس کردند. وزارتخانه‌هایی از روی نمونه‌های غربی یکی پس از دیگری برای امور مختلف ایجاد شد، نظام استانی حکمرانی به وجود آمد که زمام امور هر استانداری را به دست حکومت توکیو می‌داد. تقویم غربی پذیرفته شد، لکن نظام قدیمی چینی شمارش سالها از روی «سال-دوره‌ها»[1] محفوظ ماند، شمارشی که با شروع از «سال-دورهٔ» میجی از جیث مدت با دوران سلطنت هر یک از امپراتوران همسان گردید. سیاست تساهل دینی که اشاعه و تبلیغ دین مسیح را بار دیگر مجاز می‌ساخت در پیش گرفته شد. سازمان پلیس را نوسازی کردند. در اصول پولی تجدید نظر به عمل آمد. نظام پستی بر پایهٔ الگوی اروپایی به وجود آمد. ادارات کشوری تأسیس شد. نظام حقوقی و دادگاهها بر پایهٔ الگوهای

1. year periods

فرانسوی مورد تجدید نظر قرار گرفت. و سرانجام هیئت وزیرانی بر وفق الگوی آلمانی تشکیل یافت، و حتی قانون اساسی هم برای ژاپن تهیه شد که در آن پارلمانی به نام دیت[1] پیش‌بینی شده بود.

گام اخیر نشان داد که اولیگارشی، دست‌کم، درصدد توسعهٔ بنیان فرمانروایی خویش است. لکن، برخلاف قوانین اساسی و پارلمانهای سرزمینهای غربی که معمولاً نتیجهٔ درخواست و فشار مردم بودند، قانون اساسی و دیت ژاپن هدیهٔ اولیگارشی حاکم به مردم بود. بدیهی است که از طرف عدهٔ قلیلی از مردم درخواست فزاینده‌ای برای مشارکت در حکومت به عمل می‌آمد. این گروه آگاه و مطلع سیاسی عمدتاً متشکل از افراد طبقهٔ سامورای بود که به اولیگارشی راه نیافته و در حکومت جدید مناصب پایینی به دست آورده یا صاحب کسب و کار شده بودند. همچنین دیگر اعضای جماعت صاحب کسب و کار[2] را شامل می‌شد که خود را، به عنوان همپایگان قانونی طبقهٔ قدیمی سامورای، محق به شرکت در حکومت می‌دانستند. با اینهمه، اولیگارشی مجبور نبود امتیازاتی برای عامهٔ مردم قائل شود. ولی این کار را کرد. نخست از آن روی که اعضای متنفذ گروه حاکم، بر اثر مطالعات خود دربارهٔ نهادهای سیاسی غرب، به این نتیجه رسیده بودند که قانون اساسی برای کشور نیرومند غربی‌گونه ضرورت واقعی دارد، و نوعی حکومت پارلمانی نیز جزءِ لازمی از دستگاه سیاسی است که به نیرومند ساختن قدرتهای غربی کمک کرده است.

امپراتور در ۱۸۶۸ سوگند نامه‌ای صادر کرده و در آن، به طور تقریباً مبهم، وعده داده بود که یک شورای مشورتی تشکیل دهد، و به افکار عمومی حق اظهار نظر در تصمیمات دولتی اعطا کند. دولت در ۱۸۷۹ عملاً به آزمودن هیئتهای انتخابی پرداخت، و آن هنگامی بود که «انجمنهای استانی»[3] را ایجاد کرد. این انجمنها را کسانی انتخاب می‌کردند که در هر استان بیشترین میزان

---

1. Diet 2. business community 3. Prefectural Assemblies

مالیات را می‌پرداختند. دو سال بعد اولیگارشی وعده داد که در ۱۸۹۰ از مجمع ملی دعوت خواهد کرد که مجتمع شود. ایتو[1]، سامورای پیشین چوشو، که مقرر بود در طبقهٔ اشرافیت جدید عنوان پرنس پیدا کند، گاه‌گاه با درخواستهای دایر بر ایجاد شکل پارلمانی حکومت مخالفت کرده بود. امّا وظیفهٔ مطالعه و بررسی قوانین اساسی غربی و تدوین قانون اساسی برای ژاپن به خود او محول شد. ایتو به سراسر اروپا سفر، و کار مطالعه در نهادهای سیاسی کشورهای درجهٔ اول را آغاز کرد. از آنجا که نهادهای آلمانی او را بسختی تحت تأثیر قرار داده بود، لاجرم وی قانون اساسی آن کشور را با نیازمندیهای ژاپن کاملاً مناسب شناخت. سرانجام قانون اساسی ژاپن در ۱۸۸۹ به عنوان عطیه‌ای پرفیض توسط امپراتور به ملت اعطا شد. در آن قانون تصریح شده بود که امپراتور سرچشمهٔ هر نوع نیرو و قدرت در کشور است، و حق وی بر فرمانروایی باید جداً و دقیقاً محفوظ و مصون بماند. و این طبیعی بود زیرا اولیگارشی به عنوان مدافع فرمانروایی امپراتور به قدرت رسیده بود، و از لحاظ نظری یگانه پایهٔ اقتدار مداوم آن منزلتش به عنوان سخنگوی امپراتور بود ــ امپراتوری که خود، به یک معنا، یکی از متنفذترین عناصر اولیگارشی شده بود.

نوآوری بزرگ قانون اساسی دیت بود که از دو مجلس تشکیل می‌یافت: مجلس اعیان و مجلس نمایندگان[2]. مجلس اعیان، مشابه مجلس لردها در بریتانیا، که متشکل بود از اعضای انتخابی و انتصابی از بین اشراف نوین و تعداد اندکی از دیگر گروههای ممتاز، مانند پرداخت‌کنندگان بیشترین مالیات

۱. Ito، پرنس هیروبومی (۱۸۴۱ــ۱۹۰۹)، شاهزاده و سیاستمدار ژاپنی که سهم عمده‌ای در وارد ساختن تمدن مغرب به ژاپن دارد. قانون اساسی سال ۱۸۸۹ را که عمدتاً براساس قانون اساسی پروس بود طرح ریخت. در ۱۸۹۲ــ۱۸۹۶ و ۱۸۹۹ــ۱۹۰۱ نخست‌وزیر بود. وی همچنین اولین رئیس حزب سیوکای بود. سرانجام در منچوری به قتل رسید.ــم.

2. House of Peers: House of Representatives

در کشور. مجلس نمایندگان را مردانی انتخاب می‌کردند که بیش از بیست و پنج سال داشتند و سالانه معادل پانزده ین یا بیشتر مالیات می‌پرداختند. بدین‌گونه، تعداد نخستین رأی‌دهندگان تنها ۴۶۰،۰۰۰ نفر بود، یعنی اندکی بیش از یک‌صدم جمعیت کشور در آن موقع.

نخستین انتخابات در سال ۱۸۹۰ برگزار شد، و ژاپن ـ گرچه بسیار دیر ـ به گروه کشورهای غربی دارای حکومتی پارلمانی پیوست. در ۱۸۹۱ دیت جدید موجودیت خود را با دادن رأی عدم اعتماد به دولت (که موجب سقوط آن شد) نشان داد و ثابت کرد که در حکومت ارگانی عمده و کفه‌ای سنگین است. با اینهمه، نباید چنین تصور کرد که ژاپن ناگهان کشوری برخوردار از دموکراسی حقیقی شده بود. اینک گروهی وسیعتر از اولیگارشی آغازین در کار حکومت شرکت داشتند، و اندکی بیش از یک‌صدم جمعیت دارای حق رأی بود، اما بنیانگذاران جوان حکومت جدید که اینک میانسالانی متین و درخور اتکا شده بودند کماکان کنترل ژاپن را در دست داشتند. اینان اکنون «دولتمردان مهین»، رهبران بازمانده از روزگار آغازین میجی بودند که اعتبار و حیثیت سالهای طولانی حکومت را به لیاقت ذاتی سیاسی خود افزوده بودند.

آنان بر شورای خصوصی[1] [امپراتور] تسلط داشتند و، بنابراین، از طرف امپراتور سخن می‌گفتند. احزابی به وجود آمد، لکن این احزاب زیر نفوذ شخصیتها و نظریات اعضای قدیمی اولیگارشی بود. کابینه‌ها مرتباً می‌آمدند و می‌رفتند، لکن تا ۱۹۱۸ نخست‌وزیران همواره از همان گروه کوچک اعضای اولیگارشی یا از حمایت‌شدگان سیاسی آنها بودند که به ترتیب به صورت چرخ و فلک سیاسی به جای یکدیگر بر سر کار می‌آمدند: ایتو، از چوشو؛ کورودا[2]، سامورای ساتسوما که در جریان «بازگشت» و نیز در «شورش ساتسوما» نقش نظامی برجسته‌ای داشت؛ یاماگاتا، سازندهٔ ارتش از چوشو؛

1. Privy Council 2. Kuroda

ماتسوکاتا[1]، از ساتسوما؛ اوکوما[2]، ساموراي فیف مهمی در شمال کیوشو؛ کاتسورا[3]، ژنرالی از چوشو؛ سایونجی، یکی از اشراف درباری سابق؛ یاماموتو[4]، دریاسالاری از ساتسوما؛ ترائوچی[5]، ژنرالی دیگر از چوشو. گرچه اولیگارشی اینک از اتاق دربستهٔ کمیته به سالن باز دیت انتقال یافته بود، هنوز هم زمام دولت را در دست داشت. نظام اداری ژاپنی به صورت غربی درآمده بود، لکن روحیهٔ حکومت از سنتهای دولت پدرسالارانهٔ استبدادی منفک نشده بود.

نخستین رهبرانی میجی با تیزهوشی فراوان به اهمیت تعلیم و تربیت در دولت جدید توجه داشتند. آنان پی بردند که مردمی از لحاظ فنی متبحر برای دولت نوین ضرورت دارد. ارتش و نیروی دریایی به سربازانی باسواد نیاز دارد که با مقدمات علوم غربی آشنایی داشته باشند؛ و تجارت و صنعت، برای ساختن توان و قدرت جنگی، به هزاران تکنیسین تعلیم‌دیده و ورزیده.

در ۱۸۷۱ وزارت آموزش و پرورش تأسیس شد، و ژاپن برنامهٔ جاه‌طلبانه‌ای برای آموزش عمومی تدارک دید. ساختن هزاران مدرسهٔ مورد لزوم، و تعلیم و آماده‌سازی دهها‌هزار آموزگار نیاز به زمان داشت، لکن ژاپن، در طی سالی چند، نظام آموزشی وسیع و گسترده‌ای را برپا کرد که عملاً کلیهٔ اطفالی را که به سن رفتن به دبستان بودند دربر می‌گرفت. دورهٔ شش‌سالهٔ تحصیلات دبستانی برای همگان اجباری بود. از آن پس، پسران به مدارس عالی پسرانه داخل می‌شدند که آنان را برای دورهٔ تحصیلات سه‌ساله یا چهارسالهٔ دانشگاهی آماده می‌ساخت و در پایان آن باعنوان دکتر، حقوقدان، دانشمند، محقق، و نامزد مناصب عالی دولتی بیرون می‌آمدند. نظام برای نیازمندی‌های ژاپن کاملاً سازگار و مناسب بود، به عامهٔ مردم خواندن می‌آموخت، گروه وسیعی تکنیسین با درجات گوناگون تبحر تربیت می‌کرد، و جمع کوچکی از افراد

1. Matsukata 2. Okuma 3. Katsura 4. Yamamoto
5. Terauchi

دارای تحصیلات عالیه برای مشاغل تخصصی و خدمات دولتی فراهم می‌آورد.

آموزش همگانی ژاپن را به صورت اولین کشور آسیایی درآورد که در آن همگی افراد باسواد بودند. درجهٔ بالای باسوادی، و نیز نیروی صنعتی و قدرت نظامی ژاپن مبین نقش والا و عمده‌ای است که ژاپن در نیمهٔ اول قرن بیستم به دست آورده است. آموزش همگانی در ژاپن با موفقیت هر چه تمامتر به موقع اجرا گذاشته شد، لکن ژاپن در عین حال که روشهای غرب را اقتباس می‌کرد، پاره‌ای گرایشهای نیرومند بومی را نیز در آنها تزریق می‌کرد که با آرمانهای دموکراسی و مساواتی که در پس آموزش همگانی در کشورهای غربی نهفته بود، مباینت داشت. از نظر رهبران ژاپنی، آموزش به معنای بار آوردن اذهان جوان برای شرکت در زندگی پربارتر نبود بلکه به معنای تربیت شهروندانی بود که از لحاظ فنی متبحر باشند تا بتوانند به ایجاد کشوری نیرومند کمک کنند. آموزش اساساً افزاری برای دولت بود تا به مدد آن اتباعی فرمانبردار و درخور اعتماد بپروراند که بتوانند همچون پیچ و مهره‌هایی مؤثر در دستگاه پیچیدهٔ دولت نوین کار کنند.

در سالهای آغازین حکومت میجی، آموزگاران خصوصی ژاپنی و مبلغان پروتستان امریکایی سهم عمده‌ای در ایجاد و بسط مدارس پسرانه و دخترانهٔ بالاتر از سطح ابتدایی داشتند، لکن وزارت آموزش و پرورش بیش از پیش قدرت خود را بر همهٔ مدارس اعمال کرد و بتدریج آنها را واداشت که خود را با طرحهای دولتی دقیقاً وفق دهند. مدارس به طور دایم‌التزاید وسیله‌ای برای آن شد که به مردم بیاموزد تا دربارهٔ چه موضوعاتی بیندیشند نه اینکه چگونه بیندیشند. بدین‌گونه، در اسلوب استبدادگرایانهٔ[1] نوین استفاده از نظام آموزشی برای القای اندیشه‌های سیاسی پیشگام شد و، درواقع، چندین دهه از کشورهایی نظیر آلمان در تکمیل این روشها جلوتر بود.

نظام آموزشی همراه با خدمت سربازی، که در وهلهٔ اول دهقانان را دربر

1. totalitarian

می‌گرفت، القای کامل اندیشه‌های مورد نظر دولت را به جوانان ژاپنی امکانپذیر ساخت، بویژه به روستاییان که کمتر از عموزادگان شهری خود در معرض نفوذ و تأثیر احتمالی خارجی قرار داشتند. در اواخر دورهٔ توکوگاوا، روستاییان که در زیر بار فقر و مسکنت به جان آمده بودند، گاه‌گاه علیه تحصیلداران مالیاتی و رباخواران قیام می‌کردند، لکن حکومت خودکامهٔ توکوگاوا آنان را به طور کلی به صورت افرادی سر به راه و مطیع درآورده بود که احتمالاً کمتر از نیاکان خود در قرن شانزدهم پرآشوب نسبت به مسائل سیاسی وقوف و آشنایی داشتند. آنان بسهولت افکاری را که در مدارس و ارتش القا می‌شد جذب می‌کردند.

در کلاسهای مدرسه و در سربازخانه‌ها به جوانان ژاپنی آموخته می‌شد که به سنتهای نظامی ژاپن ببالند. آنان به این اعتقاد رسیدند که مرگ در میدان جنگ در راه امپراتور، بزرگترین و افتخارآمیزترین سرنوشت مرد است، و فضیلتهای مقولهٔ مهم ساختار ملی و مقولهٔ مهمتر «روحیهٔ ژاپنی» فضیلتهایی یگانه‌اند. دولت و ارتش متفقاً موفق شدند که، طی چند دهه، در فرد ژاپنی عادی، هم ناسیونالیسم تعصب‌آمیزی را که قبلاً مختص طبقات بالا بود ایجاد کنند، و هم تعبّد متعصبانه‌تر نسبت به امپراتور را، که مبلغان شینتو و مورخان به وجود آورده و اعضای اولیگارشی پیرامون امپراتور آن‌را تقویت کرده بودند. دولت و ارتش حتی موفق شدند این اخلاف روستاییان را، که در مدت تقریباً سه قرن از بستن شمشیر ممنوع بودند، متقاعد سازند که آنان طبقه‌ای مظلوم و ستمدیده نیستند بلکه افراد نژادی جنگاورند. این آموزش القاگرانهٔ سیاسی و نظامی بواقع قرین کمال و موفقیتی شگفت‌انگیز شد.

در زندگی اقتصادی، طبقهٔ بازرگان اواخر دورهٔ توکوگاوا طبعاً نقش عمده‌ای در گسترش شرکتهای خصوصی صنعتی و تجارتی ایفا کرد. در این شرکتها دایمیوهای سابق نیز، که با پولهایی که یکجا به آنان داده شده بود در زمرهٔ سرمایه‌داران درآمده بودند، و همچنین بسیاری از افراد سامورای که برای

امرار معاش به کسب و کار روی آورده بودند شرکت داشتند. ژاپن به طور کلی از لحاظ سرمایهٔ خصوصی که برای پیشرفت شایندهٔ کلیهٔ زمینه‌های جدید صنعتی و تجارتی کافی باشد در تنگنا بود، زیرا بهره‌برداری از همگی منابع نیاز به سرمایه‌های هنگفت داشت. به این علت، و نیز احتمالاً از آنجا که حکومت از جریان کندتر و تصادفی‌تر رشد اقتصادی بخش خصوصی راضی نبود، دستگاه مدیریت توکیو، در راه ایجاد بسیاری از صنایع و سازمانهای اقتصادی ژاپن، مخصوصاً آنهایی که برای تأمین قدرت نظامی لازم و کافی ضروری می‌نمود، پیشگام شد.

دولت پاره‌ای از خدمات، از قبیل راه‌آهن، دستگاه تلگراف، و سایر امور عام‌المنفعه را، که عموماً از همان آغاز بسیار سودبخش از کار درآمدند، رأساً ایجاد و اداره کرد. نخستین راه‌آهن میان توکیو و بندرش در یوکوهاما در ۱۸۷۲ افتتاح شد. گرچه چندین رشته خط‌آهن توسط بخش خصوصی ساخته شد، شبکهٔ عمدهٔ داخلی راه‌آهن در دست دولت بود. دولت به بسیاری از شرکتها و صنایع از طریق اعطای وام یا وسایل گوناگون دیگر کمک و مساعدت کرد. کارخانه‌های کاغذسازی و نخریسی بنا نهاد. به توسعهٔ ناوگان تجارتی نوین و نیز صنعت کشتی‌سازی کمک کرد. توسعهٔ صنایع ابریشم را مورد تشویق قرار داد، و بسیاری از دیگر مؤسسات اقتصادی بخش خصوصی را از مساعدت و راهنمایی خود برخوردار ساخت.

کمک مالی دولت به تعداد اندکی از سرمایه‌داران خصوصی اوایل دورهٔ میجی و حمایتش از آنان موجب رشد شگفت‌انگیز بعضی از مؤسسات مالی و تجارتی شد. سرمایه‌های نسبتاً کوچک افزایشی خارق‌العاده یافت و به صورت امپراتوریهای بزرگ اقتصادی درآمد که در کلیهٔ زمینه‌ها فعالیت داشتند، و شبکه‌ای از کارتل‌ها و شرکتهای به هم‌پیوسته را تشکیل می‌دادند که زمام همگی آنها در دست یک شرکت مادر یا در دست گروه کوچکی از صاحبان سرمایه[1] بود. میتسویی[2]، که در اواخر دورهٔ توکوگاوا

---

1. financiers   2. Mitsui

خانوادهٔ بازرگانان ثروتمندی شده بود، بزرگترین این امپراتوریهای اقتصادی را به وجود آورد. پس از آن میتسوبیشی[1] بود که به وسیلهٔ ایواساکی[2]، یکی از خانوادههای سامورای، از بطن یک شرکت بازرگانی دورهٔ ادو به وجود آمد.

علاقه و کمک دولت به توسعهٔ تجارت و صنعت همچنین به سلطهٔ دولت بر زندگی اقتصادی ژاپن بیش از حد معمول در اکثر کشورها در قرن نوزدهم انجامید. در قرن بیستم که سلطهٔ دولت بر کسب و کار تعمیم بیشتری یافت، ژاپن پیشتاز این روند جهانگستر اقتصادی شد، و دولت ژاپن به سبب تجربهٔ زیاد بهتر از دیگران برای دورانهای جنگ که دولتهای جدید زمام کامل سراسر زندگی اقتصادی را در دست میگیرند آماده بود.

ژاپن، چون نخستین کشور آسیایی بود که تکنیکهای صنعتی و بازرگانی غرب را در سطحی وسیع پذیرفت و به کار بست، موضع خود را در پهنهٔ اقتصادی جهان بینظیر و منحصر به فرد یافت. علوم غربی و کار ارزان شرقی موجب آن شد که ژاپن کالاها را با بهای ناچیزی عرضه کند. در دیگر کشورهای آسیای شرقی نیز کار ارزان بود امّا آنها هنوز از شناخت علمی برخوردار نبودند. اروپا و امریکا شناخت علمی و نیز منابع طبیعی را به مقداری بسیار زیادتر از ژاپن در اختیار داشتند، لکن سطح زندگی بسیار بالای آنها ایجاب میکرد که دستمزدها نیز بالا باشد. این تباین میان معیارهای زندگی شرقی و غربی، و تأخیر در صنعتی شدن سایر کشورهای آسیایی، به صنایع و مؤسسات تجارتی نوین ژاپن فرصت بینظیری برای رشد سریع داد. در ژاپن، کارخانهها و شرکتهای بزرگ کسب و کار[3] بسرعت قادر به برآوردن نیازهای اساسی اقتصادی کشور شدند، و صاحبان کسب و کار آغاز نفوذ در بازارهای آسیا نهادند، و کالاهای ژاپنی که به سبب کار ارزان بهایی نازل داشتند در این بازارها مورد استقبال مشتریان بومی واقع شدند.

صنعتی شدن و ترقی علمی به آهستگی سطح زندگی مردم متوسط ژاپن را به

---

1. Mitsubishi　2. Iwasaki　3. business concerns

مرتبه‌ای بس بالاتر از سطح زندگی کشورهای آسیایی همسایه‌اش رسانید. لکن این بهبود با آهنگ رشد صنعتی و تجارتی تناسبی نداشت. این امر تا حدی معلول آن بود که گروه حاکم به پروراندن ملتی مقتدر بیشتر علاقه‌مند بود تا به پروراندن ملتی مرفه. اما علت اساسیتر واماندگی اقتصادی طبقهٔ روستایی گردآلود فقر جریان مخالفی بود که به وسیلهٔ ازدیاد سریع جمعیت ایجاد می‌شد. ژاپن به عنوان ملت سریعاً ثروتمند می‌شد، اما فرصتهای اقتصادی فزاینده و وضع اصلاح‌شدهٔ بهداشت و مراقبتهای پزشکی موجب آن شد که جمعیت ژاپن از ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ در اواسط قرن نوزدهم به بیش از ۷۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر در ۱۹۴۰ برسد، و به علت همین رشد جمعیت درآمد سرانه نسبتاً اندک بود.

روستاییان ژاپنی در آغاز دورهٔ میجی زندگی بسیار تنگدستانه‌ای داشتند، و علت آن زراعت عمقی در قطعات کوچک زمین بود. بذر بهتر، آیشهای منطبق با اصول علمی، و کودهای مرغوبتر موجب افزایش محصول در دوران جدید شد، و برنامه‌ریزی دقیق و کار سخت تقریباً حداکثر ممکن مواد غذایی را از زمین به دست آورد، اما افزایشی چشمگیر در تولید سرانهٔ فرد برزگر به وجود نیامد. در کشورهای غربی، مکانیزه بودن کشاورزی میزان تولید هر فرد زارع را بسیار بالا برده بود، امّا این امر به زمین وسیع و حداقل کار نیاز داشت، در حالی که در ژاپن زمین به حداقل بود و کار به وفور. تا هنگامی که نسبت تعداد برزگران به سطح کل زیر کشت تغییر نیابد دهقان ژاپنی بناگزیر بینوا خواهد ماند.

افزایش وافر و سریع تعداد دهقانان نیروی انسانی بی‌اندازه فراوانی را برای صنعت فراهم می‌کرد، و نیازمندیهای بازار کار توسعه‌یابنده از این منبع کاملاً تأمین می‌شد. هر جا کارگر جدید مورد نیاز بود کارگران اضافی مزارع و روستاها آن‌را تأمین می‌کردند. در نتیجه، طبقهٔ کارگر از لحاظ روحیه، و نیز غالباً از لحاظ خانوادگی با روستاییان رام و سر به زیر پیوستگی نزدیک داشت. کارگرانی که استخدام نمی‌شدند به مزارع خود بازمی‌گشتند. دختران برزگر سالها در کارخانه‌های ریسندگی کار می‌کردند، و زندگیشان تقریباً نظیر

سرفها در خوابگاههای متعلق به شرکت می‌گذشت. کارگر ژاپنی زندگی بسیار فقیرانه‌ای داشت، لکن کار ارزانی که برای کارتل‌های بسیار فعال انجام می‌داد ژاپن را به صورت یکی از ملل صنعتی سرآمد جهان درآورد که در بسفراوری[1] (تولید انبوه) کالاهای ارزان رقیبی نداشت.

اصلاح‌طلبان جوان در ۱۸۶۸ در فکر آن بودند که روزگاری ژاپن به صورت ملتی جدید درآید و بتواند با قدرتهای غربی کوس برابری بزند. آنان اکنون می‌دیدند که کمال مطلوبشان حتی در حیات خودشان به تحقق پیوسته و نهال آرزویشان به ثمر رسیده است. ژاپن در پرتو داشتن ارتش و نیروی دریایی قوی، دولتی کارآمد، شهروندانی فرمانبردار و خبره در امور فنی، و صناعت و تجارتی پویا و پرجنبش، در طی چند دهۀ کوتاه، به یک قدرت نظامی جهانی مبدل شد، و کشورهای غربی، که در گذشته کلیۀ ملل آسیا را اساساً «بربر» و خارج از خانوادۀ ملل متمدن می‌پنداشتند، اکنون به برابری ژاپن با خود مقر و معترف بودند.

در نیمۀ دوم قرن نوزدهم، قدرتهای اروپایی دیوانه‌وار تلاش می‌کردند تا مگر امپراتوریهای مستعمراتی برای خود در افریقا، آسیا، و اقیانوسیه به وجود آورند. توسعه در ماورای دریاها و متصرفات مستعمراتی نشان قدرت و موفقیت آنها بود. رهبران ژاپنی نیز، با سوابق طبقۀ ساموراِی خود، با شوق هر چه تمامتر به روش استعمارگران اروپایی روی آوردند و چندی نگذشت که در تصمیم خود برای به دست آوردن مستعمرات از امپریالیستهای غربی پیشی گرفتند. آنان می‌دیدند که ژاپن کوچک و فقیر نیاز به منابع طبیعی بیشتری دارد تا بتواند به قدرتی جهانی در ردیف اول مبدل شود. آنان بر این اعتقاد بودند که تسلط بر سرزمینهای مجاور بسیاری از این منابع را فراهم خواهد آورد و بنیۀ دفاعی ژاپن را تقویت خواهد کرد.

---

1. mass production

انحطاط سیاسی و ضعف نظامی چین و کره این سرزمینها را برای هجوم بیگانگان آماده ساخته بود، و رهبران ژاپنی، با شوق هر چه تمامتر، در مسابقهٔ به دست آوردن اراضی و امتیازات اقتصادی از دولتهای ضعیف آسیا شرکت جستند. در ۱۸۷۴ ژاپنی‌ها نیروی نظامی خود و تکنیک‌های غربی دیپلوماسی زور را به کار گرفتند. نیرویی سرکوبگر به جزیرهٔ فرمز، که متعلق به چین بود، فرستادند تا بومیان را به جرم کشتن بعضی از دریانوردان جزایر ریوکیو تنبیه کنند. این اردوکشی موفقیت‌آمیز بود، و چینی‌ها مجبور به پرداخت غرامتی سنگین شدند و، با اکراه تمام، به ادعاهای ژاپن برای حاکمیت کامل بر جزایر ریوکیو، تن دردادند.

دو سال بعد، از همان سیاستی که امریکایی‌ها علیه توکوگاوا به کار برده بودند استفاده کردند و، با نمایش قدرت دریایی، پادشاه کره را مجبور ساختند تا درهای کشورش را به روی معاملات خارجی بگشاید و قراردادی برای اعطای امتیازات خاص به ژاپن ــ نظیر امتیازاتی که معمولاً اروپاییان از کشورهای آسیایی می‌گرفتند ــ امضا کند. در طی دو دههٔ بعد، دولت جدید به انجام دادن دسیسه‌هایی در کره پرداخت تا مگر شبه‌جزیره را تحت سلطهٔ خود درآورد و چین را وادارد تا از ادعای خود برای سیادت بر کره دست بشوید. مردانی نظیر سایگو، شورشی ساتسوما، خواستار سیاست توسعهٔ نظامی فوری شده بودند، لکن گروه غالب در حکومت اصرار ورزیدند که نخست باید به اصلاحات داخلی پرداخت، و بعد به کشورگشایی.

ژاپن تا قبل از ۱۸۹۴ خود را تا آن حد نیرومند نمی‌دید که جنگ را بیازماید. در این سال جنگی علیه چین به راه انداخت تا مگر کنترل کامل کره را به دست گیرد. ژاپنی‌ها بسهولت کره را گرفتند، نیروی دریایی چین را نابود کردند، جنوب منچوری را مورد تاخت و تاز قرار دادند، و حتی بندر وی‌-های‌-وی[1] را در خاک اصلی چین به تصرف درآوردند. جنگ در ۱۸۹۵

1. Wei-hai-wei

خاتمه یافت. چین حاضر شد غرامتی سنگین به ژاپن بپردازد، استقلال کره را به رسمیت بشناسد، و جزیرهٔ ثروتمند فرمز، جزایر مهم سوق‌الجیشی پسکادورس[1] واقع بین فرمز و ساحل چین، و شبه‌جزیره لیائوتونگ[2] واقع در منتهاالیه جنوبی منچوری را به ژاپن بدهد. ژاپن نشان داده بود که براستی قدرت نظامی جدیدی شده و نخستین گام موفقیت‌آمیز را در راه ایجاد امپراتوری برداشته است.

تقریباً در همین هنگام ژاپن سرانجام از طرف دولتهای غربی به عنوان عضو حقیقتاً همطراز و تمام‌عیار خانوادهٔ ملل پذیرفته شد. دولت بریتانیا، تحت تأثیر تجدید سازمان سریع و کارآمد نهادهای سیاسی ژاپن بر وفق الگوهای غربی قرار گرفت، و از اینکه نظام نوین حقوقی در سطح معیارهای غربی عدالت و انسانیت است، بس خشنود شد؛ و از این‌رو در ۱۸۹۴ موافقت کرد که از «حقوق برونمرزی»[3] خود ــ یعنی حقی که بیشتر دولتهای اروپایی در سراسر آسیا داشتند و به موجب آن اتباع این دولتها طبق قوانین کشور خودشان و نه قوانین محلی محاکمه می‌شدند ــ چشم بپوشد. دیگر کشورهای غربی نیز از این کار بریتانیا پیروی کردند، لاجرم، ژاپن در ۱۸۹۹ نخستین کشور آسیایی بود که خود را از حقوق برونمرزی خارجیان رهانید. کشورهای غربی همچنین، بتدریج، از حقوقی که طبق قراردادهای منعقد در اواخر دوران توکوگاواها در زمینهٔ محدودیت تعرفه‌های گمرکی ژاپن به دست آورده بودند چشم پوشیدند، به طوری که در ۱۹۱۱ ژاپن دگرباره به سلطهٔ کامل بر تعرفه‌های گمرکی خود دست یافت.

امریکایی‌ها و اروپایی‌ها، به طور کلی، تحت تأثیر گامهای سریعی قرار گرفتند که ژاپن در راه نوسازی کشور خود برداشته بود. آنان همچنین سرعت عمل ژاپن را در شکست دادن چین بسیار ستودند. لکن بعضی از قدرتهای

---
1. Pescadores 2. Liaotung 3. extraterritoriality

اروپایی، با بیم و عدم اطمینان شدید به پیدا شدن رقیبی جدید در قاچ کردن «خربزهٔ چینی» ــ اصطلاحی که گاه چین را به آن می‌نامیدند ــ می‌نگریستند. روسیه، آلمان، و فرانسه دست اتحاد به یکدیگر دادند و ژاپن را وادار کردند که شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ را به چین بازگرداند. با اینهمه، در ۱۸۹۸ این دولتها بیشرمانه قسمتهایی از خاک چین را از سلسلهٔ در حال سقوط منچو منتزع ساختند. فرانسوی‌ها خلیج کوانگچو[1] را در چین جنوبی گرفتند؛ آلمانی‌ها شهر تسینگ‌تائو[2] و ناحیهٔ مجاور خلیج کیائوچو[3] را تصرف کردند؛ و روس‌ها شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ را که ژاپن به اجبار در دو سال قبل به چین بازگردانده بود متصرف شدند. بریتانیایی‌ها هم که نمی‌خواستند از رقبای اروپایی عقب بمانند پایگاه خود را در هونگ‌کونگ[4] واقع در چین جنوبی توسعه دادند و بندر وی-‌های-‌وی را در شمال اشغال کردند.

گرچه ژاپنی‌ها از تزویر و دورویی آلمان و فرانسه بسیار خشمگین شدند، بوضوح دریافتند که روسیه، با نفوذی که در منچوری دارد و دخالت روزافزونش در کره، دشمن اصلی به شمار می‌رود. لاجرم ضروری دانستند که قبل از آنکه برنامهٔ خود را برای توسعه در آسیا به مرحلهٔ اجرا بگذارند روسیه را از پای درآوردند. ژاپنی‌ها بخوبی می‌دانستند که روسیه به تنهایی نیز دشمنی خطرناک برای ژاپن تواند بود، و ائتلاف قدرتهای اروپایی بلندپروازیهای ژاپن را به فرجامی مصیبت‌بار خواهد کشاند. حاصل چنین دریافتی، اتحاد انگلستان و ژاپن در سال ۱۹۰۲ بود. به موجب این پیمان که میان ژاپن و بزرگترین قدرت دریایی آن روزگار منعقد شد، هر دو کشور موافقت کردند که اگر یکی از طرفین با دولتی در حال جنگ باشد و مورد حملهٔ دولت دیگری قرار گیرد، طرف متحد دیگر، به کمک وی بشتابد. بریتانیایی‌ها بی‌میل نبودند که رقیب قدیم خود، روسیه، را در خاور دور درگیر جنگ ببینند، و این

---

1. Kwangchow 2. Tsingtao 3. Kiaochow Bay 4. HongKong

اتحاد عرصه را برای ژاپن بازگذاشت تا به جنگ روسیهٔ تنها بشتابد.

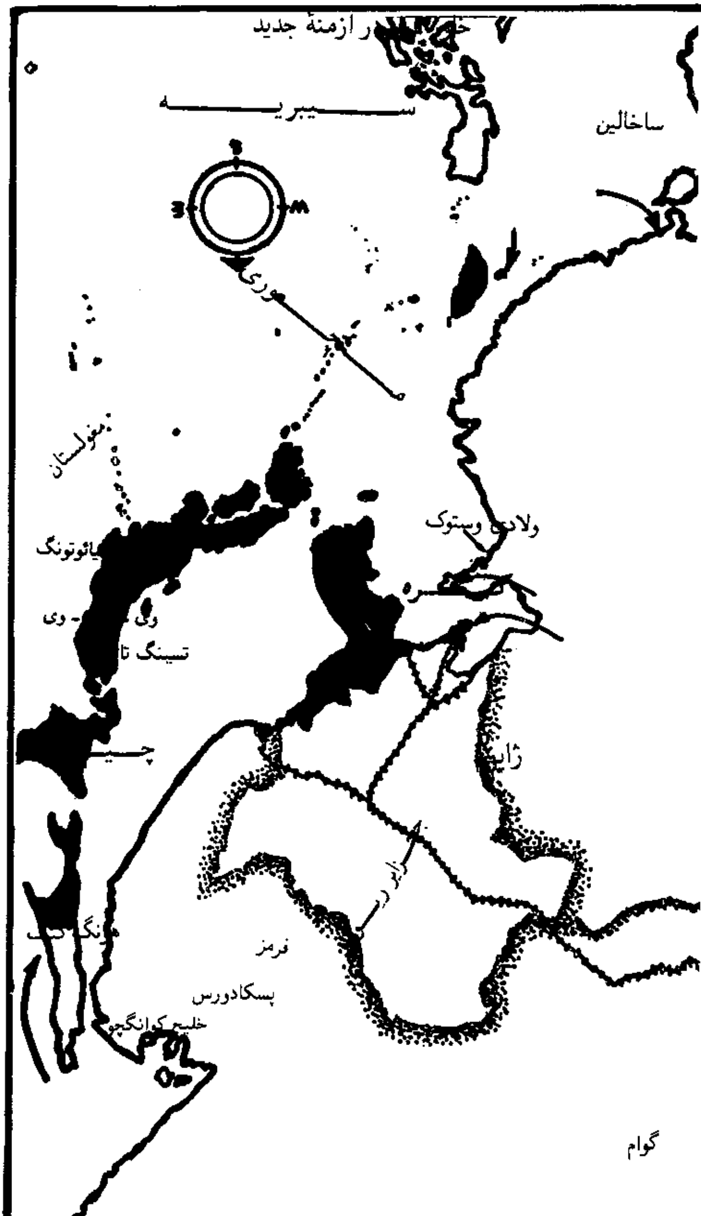
ژاپنی‌ها ماه فوریهٔ سال ۱۹۰۴ را برای این مقصود مناسب دیدند و الگوی تازه‌ای برای جنگهای نوین پرداختند، بدین ترتیب که نخست قدرت دریایی روسیه را در خاور دور فلج کردند، و سپس به آن دولت اعلان جنگ دادند. روسیه از ژاپن بمراتب نیرومندتر بود، لکن می‌بایست در جبهه‌ای می‌جنگید که از پایتخت کشورش چندهزار کیلومتر فاصله داشت و برای ارتباط هم بیش از یک راه‌آهن تک‌خط موجود نبود؛ بروز جنبشهای انقلابی داخلی هم موانعی در راه عملیات نظامی روسیه ایجاد کرد. ژاپنی‌ها به طور مداوم پیش رفتند، روس‌ها را در بنادر شبه‌جزیره لیائوتونگ که پس از حملات سخت سقوط کرد متوقف ساختند، و دیگر سپاهیان خود را از طریق منچوری به سوی شمال پیش راندند. روسیه ناوگان اروپایی خود را از طریق دریای بالتیک به خاور دور فرستاد، لکن ناوگان ژاپنی حملهٔ همه‌جانبه‌ای را در تنگه‌های میان ژاپن و کره آغاز، و نیروی دریایی روسیه را نابود کردند. گرچه روسیه بسختی منهدم شده بود، ژاپن نیز چنان ازپا درآمده بود که از پیشنهاد صلح تئودور روزولت، رئیس جمهوری امریکا، در ۱۹۰۵ استقبال کرد. روزولت کاردانی و شجاعت ژاپنی‌ها را در جنگ ستود.

به موجب قرارداد صلح، روسیه منافع عالی ژاپن را در کره به رسمیت شناخت، اجارهٔ شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ و راههای آهنی را که در جنوب منچوری ساخته بود به ژاپن انتقال داد، و نیمهٔ جنوبی جزیرهٔ ساخالین[1] را (واقع در شمال هوکایدو) به این دولت تسلیم کرد. ژاپن، متحد نظامی بریتانیای کبیر، بر روسیه پیروز و مالک مستعمرات و قلمروهایی شد، و به صورت قدرت واقعی جهانی درآمد.

ژاپن که دیگر از رقابت روسیه و چین در کره فارغ شده بود، سراسر کره را

---

1. Sakhalin


سیبریه
ساخالین
مغولستان
ولادی وستوک
ژاپن
تسینگ تا
چین
فرمز
پسکادورس
خلیج کوانگچو
گوام

در ۱۹۱۰ به خاک خود ضمیمه کرد. آنگاه برای کره و فرمز برنامه‌های پردامنه و جاه‌طلبانه‌ای به منظور توسعه و بهره‌برداری اقتصادی طرحریزی کرد که موجب شد راههای آهن، کارخانه‌ها، و دیگر مظاهر خارجی دنیای جدید در این سرزمینها ایجاد شود. مردم کره و فرمز در زیر حکومت جابرانهٔ مدیران استعماری کارآمد ولی غالباً بیرحم، و همچنین نیروی پلیس همه‌جا حاضر و درنده‌خو قرار گرفتند. اهالی بومی این دو سرزمین حتی امکان آن‌را نداشتند که، از نظر درآمد اقتصادی، به پای پایینترین طبقات ژاپن برسند، فشار روحی و فکری بر آنان نیز فوق‌العاده شدید بود.

جنگ جهانی اول بدون مخاطره یا زحمت به ژاپن شانس دیگری برای توسعه داد. ژاپن به عنوان متحد انگلستان بیدرنگ به آلمان اعلان جنگ داد، و بی‌آنکه توجه و علاقهٔ چندانی به نتیجهٔ جنگ در اروپا داشته باشد، مستعمرات آلمان را در شرق به تصرف خود درآورد: تسینگ‌تائو و کلیهٔ داراییها و اموال آلمان را در بخشهایی از چین که نزدیک به ژاپن بود متصرف شد؛ و در شمال اقیانوس آرام، جزایر ماریاناس[1]، کارولین[2]، و مارشال[3]، را که متعلق به آلمان بود تسخیر کرد. این جزایر بعداً به موجب پیمان صلح تحت قیمومت ژاپن قرار گرفت. در این موقع که چشم همهٔ جهانیان به اروپا دوخته شده بود، ژاپن موقع را برای گرفتن امتیازات بیشتری از چین مناسب تشخیص داد، و در ۱۹۱۵ اولتیماتومی باعنوان «بیست و یک درخواست»[4] برای چین فرستاد که چین را به صورت مستعمرهٔ واقعی ژاپن درمی‌آورد. دولت جمهوری چین با بعضی از این درخواستها مخالفت کرد، اما ژاپن موفق شد در طی سالهای جنگ

---

1. Marianas 2. Carolines 3. Marshalls

۴. Twenty-one Demands، تقاضای ژاپن این بود که نظارت بر سرزمین کیائوچو (که در اجارهٔ آلمان بود) به ژاپن واگذار شود. منچوری و مغولستان تحت حکومت ژاپن درآید. ژاپن معادن زغال چین را استخراج کند، چین به هیچ دولت خارجی دیگر امتیازات تازه ندهد، و ژاپن در امور داخلی و نظامی چین را هدایت کند. پیمانی که برای تأمین این مقاصد در ۱۹۱۵ به امضا رسید اجارهٔ لیائوتونگ و راه‌آهن منچوری را تمدید کرد و کیائوچو را به تصرف ژاپن داد.ــم.

بسیاری امتیازات اقتصادی پرارزش کسب کند. جنگ اروپا همچنین دست کارخانه‌های پنبهٔ انگلستان و کارخانه‌های قارهٔ اروپا را از بازارهای آسیا دور کرده بود. صاحبان کسب و کار در ژاپن از این فرصت طلایی حداکثر استفاده را کردند و به بازار پرثروتی که سابقاً در انحصار اروپاییان بود تاختند.

جنگ در اروپا به ژاپن فرصت داد که امپراتوری خود را، هم از لحاظ اقتصادی و هم از نظر سیاسی توسعه دهد و رفاه و رونق بی‌سابقه‌ای به سرزمین خود بیاورد. تنها پنجاه سال پس از «بازگشت»، ژاپن در ۱۹۱۹ در کنفرانس صلح ورسای به عنوان یکی از قدرتهای بزرگ نظامی و صنعتی جهان شرکت کرد و رسماً در عداد «پنج قدرت بزرگ» نظام جدید بین‌المللی درآمد.

فصل دهم

پیدایش گرایشهای لیبرال دموکراتیک

انقلاب رهبرانی میجی که بدقت هدایت شده بود موفقیتی عظیم به دست آورد. سران اولیگارشی، در طی چند دهه، ژاپن را به قدرتي که مورد نظرشان بود رساندند. آنان در آغاز کار برنامهٔ مبسوطی نداشتند، لیکن دارای تصوری روشن دربارهٔ هدف کلی بودند، و به این هدف از طریق راهبری استوارانهٔ ملت خود در مسیر یک سلسله اصلاحات و تغییرات حیرت‌انگیز دست یافتند.

ملت مطیع ژاپن که به حکومت سرسخت فئودالی خو گرفته بود، انتظار آن را داشت که همواره هدایت شود. سران اولیگارشی در کار اداره کردن مردم با هیچ‌گونه دشواری مواجه نبودند و تسلّط خود را بر هر موقعیت جدید حفظ کردند. بدیهی است که اختلافات کوچکی میان رهبران روی می‌داد و نزاعهای شخصی پایان‌ناپذیری بین آنان درمی‌گرفت، لکن نتیجهٔ کار طبق نظر و خواست آنان صورت می‌پذیرفت. زمام هیچ چیز از دستشان بیرون نمی‌رفت. با اینهمه، در کشوری که تحت تأثیرات گوناگون از سراسر جهان قرار داشت، و شهروندان تحصیلکرده‌اش از اندیشه‌ها و آرمانهای سرزمینهای دیگر آگاهی می‌یافتند، کنترل دقیق اعمال و افکار کلیهٔ مردم توسط هیئت حاکمه‌ای کوچک به گونه‌ای فزاینده با اشکالاتی روزافزون مواجه می‌شد.

جریانات تازه و ناسازگار اولین‌بار در پهنهٔ معنوی و فکری ظاهر شد. در اوایل حکومت میجی بسیاری رهبران جوان و قابل ژاپنی وجود داشتند که گرچه شور و شوقشان برای ساختن یک ژاپن نوین و بهتر کمتر از افراد ساموراِی ساتسوما و چوشو نبود، در وهلهٔ نخست به نیرومندی نظامی نمی‌اندیشیدند. از جمله، می‌توان از ساموراِی جوانی به نام یوکیچی فوکوزاوا[1] نام برد که در سالهای آخر حکومت توکوگاوا در جریان آموختن زبان هلندی بر مفاهیم غربی آگاه شده بود، و بعداً تحت تأثیر آرمانهای امریکایی به صورت نویسنده‌ای پرکار درآمده به انتشار روزنامه‌ای معتبر پرداخت، و مؤسسه‌ای آموزشی ایجاد کرد که بعداً دانشگاه کیو[2] شد ــ و آن یکی از چند دانشگاه بزرگ توکیوی کنونی است.

برخی از بیگانگان، مخصوصاً مبلغان مسیحی، که بیشتر امریکایی بودند، به تأسیس بسیاری از مدارس اولیه کمک کردند. آنان در این مدارس به آموزش آرمانهای مسیحی غرب پرداختند ــ آرمانهایی که گرچه مورد تساهل نخستین رهبران میجی واقع شد، با اهداف و معتقدات آنان مغایرت داشت. مسیحیت، که دینی سازمان‌یافته بود، در ژاپن بسرعت رواج نیافت، امّا چندصدهزار نفر، که عمدتاً از طبقات روشنفکر بودند، به آن گرویدند. تبلیغ اخلاق و آرمانهای مسیحیت از طریق اینان تأثیر عمیقی بر فکر و زندگی ژاپنی‌ها برجای گذاشت. و عمق این تأثیر بمراتب بیشتر از آن بود که می‌شد از این واقع استنتاج کرد که مسیحیان آشکار کمتر از یک‌صدم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند.

فرهنگ دورهٔ اولیه میجی ممزوج عجیبی از اقتباسهای جذب‌نشده از تمدن غرب و بسیاری از عناصر باقیمانده از دوران فئودالی بود. با اینهمه، در سالهای آخر حکومت میجی پیدایش ادبیاتی بکلی نوین، خبر از ظهور فرهنگی کاملاً جدید، و در عین حال بومی، می‌داد. تردید نیست که این

---

1. Yukichi Fukuzawa
2. Keio

ادبیات عمدتاً تحت تأثیر الگوهای غربی قرار داشت، و چنان قاطعانه و به طور مسلم جدید بود که بسیاری از اندیشه‌های آن مشابه و قرین اندیشه‌های نویسندگان معاصر روسی، فرانسوی، یا انگلیسی می‌نمود. این ادبیات، در عین حال، چنان نغز و صادق بود که نمی‌توانست تقلید محض باشد، بلکه بوضوح ابداعی ژاپنی بود که قصهٔ مردم معمولی طبقهٔ متوسط را با واقعنگری، گاه با تجزیه و تحلیل عمیق روانشناختی، و غالباً با طنزی چشمگیر بازگو می‌کرد. این ادبیات در دست استادی نظیر ناتسومه سوسه‌کی[1]، استاد زبان انگلیسی دانشگاه، به صورت ادبیاتی فاخر درآمد که، بحق، می‌توانست در کنار شیواترین آثار ادبی مغرب‌زمین عرض اندام کند. ظهور این ادبیات مقارن با پایان دوران میجی بوضوح مبین آن بود که، حتی در زمان فرمانروایی اولیگارشی، طبقه‌ای روشنفکر رو به رشد می‌نهاد که از طرز تفکر فئودالی بازمانده از دوران توکوگاوا فارغ بود، و زمینه‌های فکریش با سران اولیگارشی مغایرت تام داشت.

دوشادوش طبقهٔ روشنفکر جدید، گروه دیگری نیز بود که تا حدی هم با آن درمی‌آمیخت. این گروه نیز افکاری را اشاعه می‌داد که با افکار اولیگارشی حاکم مغایرت داشت. گروه اخیر مشتمل بود بر صاحبان کسب و کار و سرمایه‌داران که، گرچه در بخش اعظم از افراد ساموراای و دایمیو سابق تشکیل می‌یافتند، به امر مالیاتها و سودها بیش از قدرت نظامی و توسعهٔ مستعمراتی ابراز علاقه می‌کردند.

صاحبان کسب و کار به مأموران دولتی کهتری پیوستند که در جریان غوغا بر سر به دست آوردن سهم بیشتر در حکومت توسط اولیگارشی از کار برکنار شده بودند، و ایجاد دیت در ۱۸۹۰ به آنان محلی را در سیاست واگذاشت که رفته‌رفته آن‌را مستحکم ساختند. احزاب سیاسی ابتدا کاملاً در حول و حوش

1. Natsume Soseki

اولیگارشی کهن متمرکز بود، لکن هر چه زمان می‌گذشت، دستهٔ کوچک حاکم، به طور روزافزون، احساس می‌کرد که جلب حمایت و پشتیبانی این جماعت‌واجد آگاهی سیاسی ضرورت دارد. بتدریج شرکتهای مالی و صنعتی زمام احزاب را در دست گرفتند، گرچه سران اولیگارشی هنوز رهبران اسمی آنها بودند. در عین حال، بر اثر کاهش میزان مالیات پرداختی برای کسب حق رأی، تعداد رأی‌دهندگان افزایش یافت. در پایان جنگ جهانی اول، رقم این مالیات تنها سه ین بود، و تعداد انتخاب‌کنندگان به ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ نفر رسید و، بدین ترتیب، قسمت عمدهٔ طبقهٔ متوسط را شامل شد ــ ولی طبقهٔ روستاییان و پرولتاریای شهری را دربر نگرفت.

به رغم این دستاورد سیاسی طبقات متوسط و پیدایش گرایشهای فکری تازه، ژاپن تحت کنترل شدید یک اولیگارشی کوچک پای به جنگ جهانی اول گذاشت، و چون جنگ خاتمه یافت و ژاپن به دنیای پس از جنگ اندرآمد، ناگهان معلوم شد که دیگر هیئت حاکمهٔ کوچک و مشخصی در کار نیست، بلکه به جای آن، هزاران تن دیوانسالار، رهبر نظامی، سرمایه‌دار، و روشنفکر وجود دارند که جملگی برای قبضه کردن حکومت با یکدیگر به رقابت برخاسته‌اند. حتی به نحوی روزافزون خواستار بودند که کلیهٔ طبقات مجاز به شرکت در سیاست باشند. همچنین، پس از سالی چند، معلوم شد که زندگی فکری و حتی الگوهای اجتماعی در شهرهای ژاپن بشدت رنگ و بوی غربی به خود گرفته است. فرهنگ ژاپنی نوینی در حال بروز و ظهور می‌نمود، که نوشته‌های مردانی نظیر ناتسومه سوسه‌کی مشحون از اشاراتی به آن بود.

یکی از دلایل این تغییر تقریباً ناگهانی، خارج شدن سران اصلی اولیگارشی از صحنهٔ سیاست بود. امپراتور میجی در ۱۹۱۲ درگذشت و تاج و تخت را برای پسر ناقص‌العقل خود گذاشت که تا ۱۹۲۶، باعنوان سلطنتی تایشو[1]، اسماً حکومت کرد. امپراتور تایشو فاقد اهلیت برای شرکت در ادارهٔ

1. Taisho

حکومت بود، و لاجرم، در ۱۹۲۱، حتی وظایف تشریفاتی خود را به پسرش که عنوان شاهزادهٔ نایب‌السلطنه یافت واگذار کرد. مرگ امپراتور میجی به معنای از بین رفتن یکی از بزرگترین چهره‌های اولیگارشی، و حذف واقعی تاج و تخت از صحنهٔ سیاست ژاپن بود. از آن پس، تاج و تخت خصلتی نمادین یافت، و آلتی شد برای کسانی که زمام حکومت را در دست داشتند.

ایتو، تدوین‌کنندهٔ قانون اساسی که چهاربار هم به مقام نخست‌وزیری رسید، در ۱۹۰۹ به دست فردی از مردم کره به قتل رسید. یاماگاتا، پدر ارتش که دوبار نیز سمت نخست‌وزیری داشت، در ۱۹۲۲ درگذشت. دو سال بعد، تنها یک تن از «دولتمردان مهین» دوران میجی باقی مانده بود، و آن پرنس سایونجی، نجیب‌زادهٔ درباری قدیمی بود که احتمالاً پایینترین عضو شاخص گروه به شمار می‌رفت.

در خلال این احوال، نسل جدیدی در حال نیل به قدرت بود. اکثریت سرداران نظامی، دریاسالاران، دیوانسالاران، صاحبان کسب و کار، و روشنفکران عصر از زمان «بازگشت» به این طرف متولد شده یا دست‌کم به بزرگسالی رسیده بودند. بخش اعظم این مردان را فرزندان افراد سامورای سابق تشکیل می‌دادند که اینک افسر ارتش، مامور عالیرتبهٔ دولتی، یا از زمرهٔ صاحبان کسب و کار شده بودند، لکن خودشان هیچگاه سامورای نبودند. هیچ‌یک از این گروهها اعتبار یا قدرت اولیگارشی کهن را نداشت، و همهٔ آنها در مجموع فاقد پیشزمینهٔ مشترک و یگانگی هدف رهبران میجی بودند.

عامل مهم دیگر، جنگ جهانی اول بود. این جنگ برای توسعهٔ تجارتی و صنعتی محرکی عظیم بود که موجب شد تا طبقات سرمایه‌دار و مخصوصاً شرکتهای بزرگ تجارتی و صنعتی در سیاست و زندگی ژاپن اهمیتی روزافزون یابند. آنان قهرمانان ژاپن کامیاب نوین شدند، و با بسط فعالیتهای خود در سراسر خاور دور آغاز آن نهادند که، در عرصهٔ تلاش ژاپن برای نیل به جایگاهی رفیع، نقش مبارزان خط مقدم را ایفا کنند، و از این لحاظ سربازان و ناویان را تحت‌الشعاع خویش قرار دهند.

به علاوه، پیروزی قاطع دموکراسیهای غربی در جنگ جهانی اول، بر فکر ژاپنی‌ها فوق‌العاده اثر گذاشت. دموکرات‌ترین قدرتهای غربی یعنی بریتانیای کبیر، فرانسه، و ایالات متحد امریکا از جنگ پیروز درآمدند، ولی کشورهایی که دموکراسی در آن نضج و ریشه‌ای نداشت ــ آلمان، روسیه، و اتریش-هنگری ــ در هم بشکستند. واضح بود که دموکراسی موجب تقویت کشورها می‌شود و، بنابراین، بر حکومت مطلقه مزیت و رجحان دارد. این استدلال در نظر افراد متوسط ژاپنی قاطع و متقاعدکننده بود. موجی از شور و شوق برای دموکراسی به وجود آمد که، به وجهی اجتناب‌ناپذیر، اختیارات و اعتباری تازه به دیت و سیاستمداران حزبی بخشید.

همراه با از بین رفتن اولیگارشی کهن و نفوذ روزافزون گروههای خارج از حکومت، دیت و نظام حزبی نیز نشان دادند که ابزارهای مناسبی برای تعادل نیروهای سیاسی‌اند. دیوانسالاران بزرگ و افسران عالیرتبهٔ ارتش و نیروی دریایی، هم از لحاظ موضع و هم از لحاظ بینش، بیش از همه به وارثان اولیگارشی کهن می‌مانستند، امّا از آنجا که فاقد اقتدار بلامنازع اسلاف خود بودند لازم دانستند تا درصدد جلب حمایت و پشتیبانی ائتلافیه‌های سیاسی در دیت برآیند. امپراتوریهای صنفی شرکتهای بزرگ که به نام تحقیرآمیز زایباتسو[1] معروف می‌شدند دیت را محل مناسبی برای کنار آمدن با دیوانسالاران دانستند، حال آنکه احزاب برای آنها آلت مؤثری جهت کسب قدرت سیاسی از طریق به کار بردن خردمندانهٔ کمک مالی بود. صاحبان کسب و کارهای کوچکتر و زمینداران روستایی که در آغاز ستون فقرات احزاب سیاسی را تشکیل می‌دادند، طبیعتاً متعهد به حمایت از حکومت پارلمانی بودند زیرا این یگانه وسیلهٔ آنها برای اعمال قدرت سیاسی مستقیم بود.

دیت و نظام حزبی، به این علل گوناگون، دیدارگاه نیروهای کثیری شد که

---

1. *zaibatsu*

از وحدت حکومت اولیگارشی قبلی نشئت یافته بودند. دیوانسالاران، دریاسالاران، و ژنرالهای حرفه‌ای، و همچنین نمایندگان شرکتهای عمدهٔ زایباتسو، از قبیل میتسویی و میتسوبیشی، غالباً بر دستگاه رهبری احزاب تسلط داشتند یا حتی مقام نخست‌وزیری را نیز احراز می‌کردند، لکن برای مدتی بیش از یک دهه پس از جنگ جهانی اول کابینه‌ها عمدتاً کابینه‌های حزبی وابسته به اکثریت منتخب در دیت بود. فساد شایع و رایج بود، و دو حزب عمده، یعنی سیوکای[1] و کن‌سی‌کای[2] (که در ۱۹۲۷ به مینسیتو[3] تغییر نام داد) غالباً آلت دست افراد صاحب قدرت یا شرکتهای خصوصی صاحب نفوذ بودند. با اینهمه، دیت افزار اصلی حکومت شده، و ژاپن به صورت نخستین کشور غیرغربی درآمده بود که از ساختارهای دموکراتیک استفادهٔ کامل به عمل آورد، گرچه تا آن هنگام تنها اقلیتی از مردم ژاپن از طریق این ساختارها سیمای سیاسی یافته بودند.

نظام جدید حکومت حزبی از اوایل سپتامبر ۱۹۱۸ آغاز به کار کرد. هارا[4]، رهبر حزب سیوکای، نخستین نمایندهٔ مجلس و سیاستمدار حرفه‌ای نسل جدید بود که در آن هنگام به مقام نخست‌وزیری رسید. درواقع، اولین رهبر حزب سیوکای که نخست‌وزیر شد پرنس ایتو بود، لکن ایتو نه تنها محصول سیاسی یا مأمور حزب نبود، بلکه خودش در ۱۹۰۰ به ایجاد آن کمک کرده بود تا مگر در دیت برای سیاستهای خویش حامی و پشتیبانی تهیه کند. هارا، گرچه در اقدامات خود برای سلطه بر حزب رفتاری آمرانه داشت، محصول

۱. Saiyukai، حزبی سیاسی در ژاپن که در ۱۹۰۰ تشکیل شد و تا ۱۹۲۱ مقتدرترین حزب ژاپن بود.ـــم.

2. Kenseikai

۳. Minseito، حزبی سیاسی که در ۱۸۸۲ در ژاپن تشکیل شد. از ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۲ رقیب اصلی حزب سیوکای بود. این حزب تا حدی وابسته به منافع تراست میتسوبیشی بود.ـــم.

4. Hara

سیاست حزبی بود و نفوذش به حمایت سیوکای وابستگی داشت. متعاقب قتل وی به دست فردی متعصب در ۱۹۲۱، کابینه‌ها با سرعتی گیج‌کننده می‌آمدند و می‌رفتند ــ برخی از آنها تحت حمایت این یا آن امپراتوری اقتصادی بودند، و برخی دیگر بیشتر تحت نفوذ محافل متنفذ ارتش و نیروی دریایی و نیز متمایلتر به سیاست خارجی قوی. لکن تا شکست ناگهانی حکومت حزبی در ۱۹۳۲، گرایش کلی در جهت آن بود که حکومت وابسته به قدرت حزبی در دیت بشود و منعکس‌کنندهٔ سلطهٔ امپراتوریهای اقتصادی بر دیگر گروههایی باشد که عناصر حاکم را در ژاپن تشکیل می‌دادند.

صاحبان کسب و کار در ژاپن دهۀ ۱۹۲۰ که تحت تأثیر فلسفه‌های دموکراسیهای پیروز غربی قرار داشتند به مالیاتهای گزافی که برای مؤسسات عظیم ارتش و نیروی دریایی از مردم گرفته می‌شد به چشم بی‌مهری می‌نگریستند. آنان همچنین معتقد بودند که توسعهٔ اقتصادی ــ ایجاد و تقویت تجارت عظیم صادراتی و کسب امتیازات اقتصادی از خارج از راه دیپلوماسی ــ متضمن هزینه‌ای کمتر و سودی بیشتر از توسعهٔ استعماری از طریق جنگ و کشورگشایی است. این امر مخصوصاً در مورد چین، یعنی پهنهٔ اصلی برای توسعه‌طلبی ژاپن، صادق بود. در چین حس ناسیونالیسم بتازگی بیدار شده بود، و چینی‌ها به تحریم بازرگانان بیگانه‌ای پرداختند که دولتهای آنان سیاست تهاجم‌آمیزی علیه چین اعمال می‌کردند. در نتیجه، هزینهٔ دخالت نظامی در چین به دوبرابر ارزش بازارهای ازدست‌رفته رسید و موجب افزایش هزینه‌های نظامی شد.

چنین نگرشهایی، همراه با حس ناسیونالیستی غالب پس از جنگ، بزودی به نقض سیاست کهن توسعهٔ استعماری با نیروی نظامی، انجامید. ژاپن در ۱۹۲۲ آخرین سپاهیان خود را از خاک سیبریه خارج کرد. این نیروها همراه با نیروهای بریتانیایی و امریکایی در ۱۹۱۸، اندکی قبل از روی کار آمدن هارا، در ولادی وستوک، بندر اصلی روسیه در خاور دور، پیاده شده بودند. در این لشکرکشی ژاپنی‌ها نیرویی بسیار بیشتر از سهم خود فرستاده بودند، با این قصد آشکار که از آبهای گل‌آلود انقلاب

روسیه حداکثر ممکن ماهی را بگیرند. لکن دولت جدید این کار مخاطره‌آمیز را بی‌فایده تشخیص داد و قوای خود را کاملاً عقب کشید.

در زمستان ۱۹۲۱ـ۱۹۲۲ در کنفرانس واشینگتن، ژاپن همراه با ایالات متحد امریکا و قدرتهای اصلی اروپایی تمامیت ارضی چین را به رسمیت شناخت، و از سیاست عموماً پذیرفته‌شدهٔ قاچ کردن «خربزهٔ چین» چشم پوشیدند. ژاپن و دیگر اعضای «پنج قدرت بزرگ» همچنین موافقت کردند که تأسیسات دریایی خود را محدود کنند. نسبت کشتیهای جنگی بزرگ برای بریتانیای کبیر و ایالات متحد امریکا پنج، برای ژاپن سه، و برای فرانسه و ایتالیا ۱٫۶۷ معین شد. چنین تصور می‌شد که با رعایت این نسبت ژاپن در آبهای خود سیادت قطعی دریایی پیدا خواهد کرد، لکن حوزهٔ عمل ناوگانش به اقیانوس آرام غربی محدود خواهد شد.

در همان زمستان (۱۹۲۱ـ۱۹۲۲)، ژاپن به موجب معاهده‌ای جداگانه با چین ناحیهٔ اطراف خلیج کیائوچو و امتیازات اقتصادی در بخشهایی از چین شمالی را که روزگاری در دست آلمانی‌ها بود به چین بازگرداند. ژاپن همچنین موافقت کرد که کلیهٔ نیروهای نظامی خود را از این مناطق بیرون ببرد. در ۱۹۲۵ دولت غیرنظامی حکم به تقلیل ارتش ثابت داد و، در نتیجه، چهار لشکر از بیست و یک لشکر حذف شد، تردیدی نیست که این تصمیم متضمن کاهش عظیمی در قدرت ارتش، و صرفه‌جویی قابل توجهی برای مؤدیان مالیاتی بود. بدین ترتیب، صاحبان کسب و کار در ژاپن خواستار توقف توسعهٔ استعماری شدند و حق خود را بر محدود گرداندن و حتی کوچک کردن تدریجی سازمان نظامی ملی اعلام داشتند.

از ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۹ دولت بارون تاناکا[1]، ژنرال ارتش و رهبر حزب سیوکای، روند

---

۱. Tanaka، بارون گی‌ایچی، (۱۸۶۳ـ۱۹۲۹)، سردار ژاپنی. تذکرهٔ تاناکا (۱۹۲۷)، مشتمل بر نقشه‌های کشورگشایی ژاپن، به وی منسوب است. در ۱۹۲۰ به درجهٔ ژنرالی ارتقا یافت. در ۱۹۲۵ـ۱۹۲۹ رهبری حزب سیوکای را بر عهده داشت. در ۱۹۲۷ـ۱۹۲۹ نخست‌وزیر بود.ـم.

دوری از میلیتاریسم را واژگون ساخت. وی نیروهای ژاپنی را در شمال چین برای متوقف کردن پیشروی دولت جدید ناسیونالیست چین به سوی شمال به کار برد، لکن سرانجام مجبور شد این نیروها را عقب بکشد. جانشینان او، بار دیگر، به سیاست سرمایه‌داران غالب بازگشتند و سیاستی مبتنی بر دیپلوماسی آشتی‌جویانه برای نیل به توسعهٔ بیشتر تجارت پرسود در پیش گرفتند.

در حالی که طبقهٔ حاکمه‌ای بسیار وسیع متشکل از رهبرانی نظامی، دیوانسالاران، مقامات اجرایی زایباتسو، و سیاستمداران نمایندهٔ کسب و کار کوچک و منافع زمینداران روستایی عنان نظام پارلمانی پس از جنگ را در دست داشتند، طبقات دیگر رفته‌رفته به صحنهٔ سیاست پا می‌نهادند. به دنبال روشنفکران و کارکنان اداری کم‌درآمد که در صف مقدم حرکت می‌کردند، شهرنشینانی که وضع اقتصادیشان خوب نبود بتدریج بیدار می‌شدند و به آگاهی سیاسی جدیدی دست می‌یافتند. این مردان نیز به نسل جدید تعلق داشتند و محصول آموزش و پرورش نوین بودند. استادان دانشگاه، معلمان، نویسندگان، پزشکان، وکلای دادگستری، و کارمندان دولت که معمولاً دارای چهارده الی هجده سال تحصیل رسمی بودند جملگی از گرایشهای فکری و سیاسی جهان غرب کاملاً آگاهی داشتند. حتی کارگران شهری، با آموزش ابتدایی خود، می‌توانستند روزنامه‌ها را بخوانند ــ روزنامه‌هایی که آنان را در معرض تأثیرات وارد از همهٔ اکناف جهان قرار می‌داد. مردم تحصیلکرده خواستار سهمی در حکومت بودند، و ردّ این درخواست، به سبب نهضت دموکراتیک روز، امکانپذیر نمی‌نمود. در ۱۹۱۹، تعداد شرکت‌کنندگان در انتخابات دوبرابر شد و از ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ به ۳٬۰۰۰٬۰۰۰ رسید. در ۱۹۲۵ کلیهٔ مردان دارای حق رأی شدند و، در نتیجه، تعداد رأی‌دهندگان به ۱۴٬۰۰۰٬۰۰۰ افزایش یافت. اینک کلیهٔ مردان بالغ ژاپن، دهقانان و کارگران شهری، همراه با طبقات متوسط و بالا می‌توانستند رأی دهند.

با اینهمه، از آنجا که طبقات پایین فاقد دانش سیاسی بودند به مسائل سیاسی اظهار علاقهٔ چندانی نمی‌کردند. چنین می‌نمود که گرایشهای نیرومند دموکراتیک در شهرها

بر دهقانان تقریباً اثری نگذاشته است، و تنها رقم قلیلی از پرولتاریای شهری، عمدتاً تحت رهبری روشنفکران طبقهٔ متوسط، در فعالیت سیاسی حضور می‌یافتند. روشنفکران با پشتیبانی کارگران یقه‌سفید [کارگران غیر یدی] و بعضی کارگران یدی، احزاب لیبرال و چپ، از قبیل حزب سوسیال دموکرات[1] و حزب کارگران-کشاورزان[2] و بعداً حزب سوسیال توده[3] را، که از ائتلاف دو حزب قبلی به وجود آمد، بنیان نهادند. حتی یک حزب کمونیست هم تأسیس شد که مشتمل بر تعداد اندکی از متفکران رادیکال و گروههای بسیار کوچکی از کارگران و دهقانان بود، لیکن بزودی به دست پلیس بیرحم و نیرومند ژاپن از بین رفت. در میان سایر احزاب، فقط از حزب سوسیال توده نشانی در دیت وجود داشت، و آن نیز تنها در دههٔ ۱۹۳۰، پس از آنکه دیت نسبتاً بی‌اهمیت شده بود.

احزاب تازه با اینکه در امور سیاسی تأثیر و نفوذی نداشتند از اهمیتی برخوردار بودند. در دههٔ ۱۹۲۰ روشنفکران شهری و کارگران یقه‌سفید به صورت گروه لیبرال نیرومندی درآمدند که به لیبرالهای ایالات متحد امریکا (که اندکی تمایلات چپی داشتند) بی‌شباهت نبود. در دههٔ ۱۹۳۰، هنگامی که تقریباً سراسر ژاپن از دموکراسی و لیبرالیسم محروم می‌شد، و صاحبان کسب و کار از روی ضعف و سستی رهبری را به نظامیان واگذار می‌کردند، روشنفکران و کارگران یقه‌سفید در بخشهایی که مسکن طبقات متوسط در شهرهای بزرگ بود، اکثریت عظیمی را به نفع سیاستمداران معدود لیبرال که مجاز به شرکت در انتخابات شده بودند گرد آوردند.

طبقهٔ دهقانان هنوز نسبت به امور سیاسی آگاهی و وقوفی حاصل نکرده بودند، و طبقهٔ پرولتاریای شهری از قدرتی چندان برخوردار نبود لکن، بدون

---

1. Social Democratic Party
2. Labor-Farmer Party
3. Social Mass Party

تردید، کارگران شهرها آمادگی آن‌را داشتند که به صورت نیرویی در جامعه و سیاست ژاپن درآیند. وسیلهٔ تجلّی اینان بیشتر اتحادیهٔ کارگری بود تا حزب سیاسی. اتحادیه‌های کارگری ژاپن که در طی سالهای پررونق جنگ بسرعت رشد کرده بودند، در ۱۹۱۹ به چنان پایه‌ای از قدرت رسیدند که توانستند از طریق اعتصابها اعمال قدرت کنند، ــاعتصابها در دههٔ ۱۹۲۰ به صورت یکی از اجزای قطعی صحنهٔ زندگی ژاپن درآمد. تعداد اعضای اتحادیه‌ها در ۱۹۲۹ به بیش از ۳۰۰٬۰۰۰ نفر بالغ می‌شد، و اوضاع و احوال بخوبی نشان می‌داد که این رقم باز هم افزایش پیدا خواهد کرد. چنین به نظر می‌رسید که تنها عامل زمان لازم است تا پرولتاریا با روشنفکران و کارگران یقه‌سفید شهری پیوند یابد و، بدین‌گونه، نیروی سیاسی نیرومند و احتمالاً مسلطی در ژاپن به وجود آید.

به موازات این تغییرات سیاسی که در دههٔ ۱۹۲۰ در ژاپن روی می‌داد، تغییراتی بمراتب شگفت‌انگیزتر نیز در جامعه و فرهنگ ژاپن در حال شکل گرفتن بود. مناطق روستایی و شهرهای کوچک، به آهستگی تمام، نوسازی می‌شد؛ لکن در شهرهای بزرگ ساختار اجتماعی و زندگی نوینی سریعاً پیدایش می‌یافت. طبیعی بود که توکیو در این تغییرات فرهنگی و سیاسی سمت رهبری را داشت زیرا هم پایتخت و هم بزرگترین شهر ژاپن بود، و جمعیت آن در سال ۱۹۴۰ به حدود ۷٬۰۰۰٬۰۰۰ نفر می‌رسید. زلزلهٔ بزرگ و آتشسوزی اول سپتامبر ۱۹۲۳ بر سرعت تغییرات اجتماعی در منطقهٔ توکیو بیفزود. این بلیهٔ مهیب ــکه در طی سه روز جان ۱۰۰٬۰۰۰ نفر را گرفت و تقریباً نیمی از توکیو و سراسر یوکوهاما را ویران کردــ موجب آن شد که شیوه‌های کهن و پوسیدهٔ زندگی کنار گذاشته شود، و راه برای بنا نهادن شهری نوین و فرهنگی جدید هموار شود.

قسمت مرکزی توکیو به صورت شهری درآمد با خیابانهای وسیع و ساختمانهای عظیم فولادی و بتونی، که در برخی از بخشها به شهرهای اروپایی و امریکایی بیشتر شباهت داشت تا به شهرهای آسیایی. بخش

مارونوچی[1] در پیرامون ایستگاه اصلی راه‌آهن توکیو مایهٔ افتخار ملت و نماد ژاپن نوین بود. شهرهای دیگر نیز از نمونهٔ توکیو پیروی کردند، و طولی نکشید که ساختمانهای اداری بزرگ فولادی، مدارس ساخته‌شده با بتون، سینماهای بزرگ، استادیوم عظیم ورزشی، و ایستگاههای گستردهٔ راه‌آهن مظاهر ویژهٔ معماری شهرهای ژاپن شدند.

همبستگی خانوادگی، اقتدار پدری، و سلطهٔ مرد همچنان خصوصیات برجستهٔ جامعهٔ ژاپنی باقی ماند، لکن نسل جوان شهرها به انقلاب جهانگستر جوانان پیوست و رسوم اجتماعی را که از دیرباز مورد توجه و احترام بود زیر سؤال قرار داد. دانشجویان کالجها مجذوب فلسفه‌های سیاسی رادیکال یا لیبرال شدند، و مفاهیم اجتماعی آزادیخواهانه‌تر غرب را پذیرفتند. جوانان به نحوی فزاینده خواستار مجاز شدن ازدواجهای عاشقانه به جای ازدواجهایی شدند که خانواده‌ها از طریق واسطه‌ها ترتیب می‌دادند. اشتغال زنان به کار اداری یکی از خصیصه‌های نظام اجتماعی نوین شد، و بسیاری از مردان طبقهٔ متوسط ژاپن، تحت تأثیر فرهنگ غربی، بتدریج با همسران خود رفتاری تقریباً همچون همپایگان اجتماعی در پیش گرفتند. زنان ژاپنی نیز، آهسته‌آهسته، خود را از وضع سنتی خویش به عنوان رنجبران خانگی رهانیدند.

نماد دههٔ ۱۹۲۰ در ژاپن، نظیر ایالات متحد امریکا، «دختر بی‌بند و بار»[2] بود که ژاپنی‌ها او را موگا[3] می‌نامیدند ــ و این خود صورت ادغام‌شدهٔ واژه‌های انگلیسی [«دختر متجدد»] بود. همتای نرینهٔ موگا نیز طبیعتاً موبو[4] نامیده می‌شد. فیلمهای سینمایی، خواه آنهایی که از هالیوود می‌آمد و خواه آنهایی که در ژاپن بر وفق الگوهای هالیوود ساخته می‌شد، رواجی شگرف داشت، و موسیقی جاز امریکایی و رقصهای دونفرهٔ غربی سخت مورد پسند مردم

1. Marunouchi   2. flapper   3. *moga* (modern girl)
4. *mobo* (modern boy)

پیشرفته‌تر بود. سالنهای رقص با رقاصگان مزدبگیر ایجاد شد، دسته‌های کمدی موزیکال متشکل از دختران به وجود آمد که با محبوبیت سینما رقابت می‌کرد؛ تعداد رستورانهای به سبک غربی و چینی زیاد شد؛ و «کافه»هایی ــ و بواقع آبجوفروشیهایی کوچک ــ مانند قارچ از هر گوشه و کنار سر برآوردند که در آنها گرامافونهای ارزانقیمت موسیقی جاز امریکایی پخش می‌کردند و جوانان بی‌بند و بار از مصاحبت پیشخدمتهای جوان زن، که اخلاق و رفتاری مشکوک داشتند، برخوردار می‌شدند.

ژاپنی‌ها با وجد و شعف بسیار به ارزشهای غربی روی آوردند. بیس‌بال و تنیس از دیرباز در ژاپن رواجی فوق‌العاده داشت. اکنون آنان توجه خود را به ورزشهای دو و میدانی معطوف می‌کردند، با این نیت که در بازیهای اولمپیک بهتر ظاهر شوند، و عملاً هم در رشته‌های شنای اولمپیک به برتری رسیدند. میدانهای بازی گلف برای ثروتمندان ساخته شد، و طبقات متوسط به ورزش اسکی پرداختند. با اینهمه، بیس‌بال کماکان ورزش بزرگ ملی بود، و مسابقات بیس‌بال در دانشگاهها و مدارس متوسط چنان مورد توجه و استقبال بی‌سابقهٔ مردم بود و تماشاچیان را به خود جلب می‌کرد که می‌توان آن‌را با تماشاچیان مسابقات فوتبال و بیس‌بال در ایالات متحد امریکا قیاس کرد.

فرهنگ نوین شهرهای ژاپنی بسیاری سیماهای دیگر نیز داشت که گرچه چندان چشمگیر نبود، از اهمیت بیشتری برخوردار بود. جنبش بزرگ ادبی در زمان ناتسومه سوسه‌کی آغاز شد و متعاقباً با شدت و حدت ادامه یافت. هزاران کتاب منتشر شد، و ادبیات سراسر جهان به صورت ترجمه‌های ارزانقیمت در دسترس همگان قرار گرفت. روزنامه‌های توکیوی بزرگ و اوزاکا با تیراژ میلیونی منتشر می‌شد، و مجلات مردم‌پسند در رشته‌های گوناگون به چاپ می‌رسید. مردان جوان از همهٔ طبقات به تعدادی روزافزون به آموزش عالی روی می‌آوردند. آموزش عالی برای زنان هم سرانجام به آهستگی آغاز شد. فعالیت تحصیلی فراوان و غالباً درخشانی در رشته‌های علمی و علوم انسانی وجود داشت. ذوق و علاقهٔ فزاینده به موسیقی غربی در

سازمان ارکستر سمفونیک و نیز نزد انبوه مستمعان موسیقیدانان غربی مشهود بود. مردم شهرنشین ژاپن در زندگی فرهنگی و فکری جهان غرب سهیم می‌شدند.

رهبران دورهٔ آغازین میجی ژاپن را به قدرت نظامی و صنعتی بزرگی مبدل ساخته بودند، اما مفاهیم سیاسی دموکراتیک، زندگی فکری گشاده، و گرایشهای اجتماعی لیبرال که به نحوی خودانگیخته از بطن اوضاع مخلوق میجی شکوفا شد چیزی بود که هرگز به تصور یا فهم آنان نمی‌توانست راه یابد. انقلاب عصر میجی که با دقت تحت کنترل قرار داشت، به صورت نهضت لیبرال لگام‌گسیختهٔ طبقات متوسط شهری تکامل می‌یافت.

فصل یازدهم

واکنش ناسیونالیستی و میلیتاریستی

لیبرالیسم سیاسی و فکری دهۀ ۱۹۲۰ عمدتاً محدود به شهرها بود. روستاییان و ساکنان هزاران ده و شهرهای کوچک، که قسمت اعظم جمعیت را تشکیل می‌دادند، به آنچه در شهرهای بزرگ می‌گذشت با دیدۀ اعجاب و شگفتی می‌نگریستند، و غالباً هم آن‌را مذمت و تقبیح می‌کردند. بعضی از افراد طبقات تحصیلکرده‌تر به نظریه‌های سیاسی لیبرال و گاه رادیکال روشنفکران شهری و رفتارهای غریب و مضحک موگاها و موبوها یا دشمنی و نفرتی روزافزون می‌نگریستد. افسران ارتش و نیروی دریایی، زمینداران روستایی، افراد قشرهای پایینی طبقۀ متوسط شهرهای کوچکتر، و بسیاری از مأموران فرودست دولت، قبول یا حتی تحمل تعرض را بر اقتدار سیاسی و اجتماعی مستقر کاملاً ناممکن می‌دانستند.

این مردان نیز افراد نسل جدید و محصول آموزش و پرورش نوین بودند، لیکن در ذهن آنان تلقینهای شدید ناسیونالیستی و میلیتاریستی نظام تحصیلی وزنه‌ای بس سنگینتر از گشایش افقهای جدید و تأثیرات خارجی بود. آنان با سیاست کلی رهبران میجی بر فرمانروایی خودکامه در داخل و برنامۀ توسعه‌طلبی گسترده در خارج همفکری و موافقت کامل داشتند، و لیبرالیسم و انترناسیونالیسم بعد از جنگ به نظرشان نشانه‌های ضعف و انحراف می‌آمد.

آنان از رهبران میجی این میل مقاومت‌ناپذیر ناسیونالیستی را به ارث برده بودند که ژاپن را فوق‌العاده قوی و نیرومند بسازند، لکن کثرت القائات ناسیونالیستی و میلیتاریستی آنان را، که می‌خواستند به رهبرانی میجی اقتدا کنند، از وسعت بینش اینان محروم کرده بود.

احساسات ناسیونالیستی و میلیتاریستی افراطی گاه‌گاه در احزاب هم جلوه‌گر می‌شد، لکن این عناصر اساساً ارتجاعی، که به حکومت پارلمانی با دیدهٔ سوءِ ظن و عدم اعتماد می‌نگریستند، به عمل مستقیم از طریق گروههای خصوصی فشار و جرگه‌های غیرقانونی بیشتر متکی بودند تا به عمل سیاسی از طریق صندوقهای اخذ رأی. انجمنهای محرمانهٔ ناسیونالیستی افراطی به وجهی کاملاً طبیعی به عنوان یکی از صور مهم تجلی سیاسی پدید آمد و گسترش یافت. بعضی از این انجمنها، از راه فعالیتهای تروریستی و تبلیغات تند و کینه‌توزانهٔ مستقیم علیه مخالفان، تأثیر چشمگیری بر سیاست ژاپن اعمال می‌کردند. مشهورترین این انجمنهای سرّی ناسیونالیستی افراطی را مبلغان ضد روسی تشکیل می‌دادند. اینان عقیده داشتند که رود آمور[1] در سیبریه باید مرز ژاپن باشد و، از این‌رو، گروه خود را «انجمن آمور» نامیدند. ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن به زبان انگلیسی، به صورت نام بسیار هراس‌انگیز «انجمن اژدهای سیاه»[2] درآمده است.

مرتجعان همگی به نیروهای مسلح همچون بتان و قهرمانان خود می‌نگریستند زیرا ارتش و نیروهای دریایی کمتر به عقاید رایج دموکراتیک و آرمانهای صاحبان کسب و کار دههٔ ۱۹۲۰ آلوده شده بودند. از این گذشته، ارتش و نیروی دریایی وسیله‌هایی ساده و طبیعی برای گسترش نظامی

---

۱. Amur، رودی به طول ۲۸۴۰ کیلومتر، در شمال شرقی آسیا که از التحاق رودهای شیلکا و آرگون در مرز روسیه و منچوری تشکیل و ۱۷۷۰ کیلومتر در امتداد مرز جاری می‌شود، و به تنگهٔ تاتار فرومی‌ریزد.ـــم.

2. Black Dragon Society

مداومی بودند که این مرتجعان از آن هواداری می‌کردند. افسران نیز، متقابلاً، به نظریات توسعه‌طلبی و ناسیونالیستی مرتجعان سخت متمایل بودند. ژنرالها و دریاسالارهای کهنسال غالباً دیدی وسیع داشتند، و بر اثر ارتباطی طولانی و نزدیک با رهبران بخشهای صنعت و تجارت بسیاری از دیدگاههای آنان را پذیرفته بودند، لکن نظرگاه افسران جوان چیزی دیگر بود.

رستهٔ جدید افسران عمدتاً متشکل بود از فرزندان افسران یا زمینداران روستایی یا، حتی گاهی، از فرزندان روستاییان. آنان، با داشتن چنین زمینهٔ فکری محافظه‌کارانه، از آموزش و پرورش محافظه‌کارانه‌تری هم برخوردار می‌شدند. ارتش، افسران آیندهٔ خود را از میان نوجوانان چهارده‌ساله انتخاب می‌کرد و، از آن به بعد، دانشجویان دانشکدهٔ افسری تحت تربیت میلیتاریستی شدیدی واقع می‌شدند که قدرت درک مفاهیم دموکراتیک حکومت یا حتی طرز تفکر غیرنظامی را از آنان سلب می‌کرد. از آنجا که این افسران جوان قربانی تلقینهای افراطی بودند، جای شگفتی نیست که با تمایلات روز مخالفت شدید داشته و نسبت به ژنرالها و دریاسالارهای میانه‌روتر و واجد فکر باز کاملاً بی‌میلی و عدم موافقت نشان دهند.

ارتش از آغاز بر روستاییان متکی بود زیرا قسمت اعظم افراد مورد نیاز خود را از این منبع فراهم می‌آورد. این امر سبب می‌شد که رابطهٔ کاملاً خاصی بین ارتش و روستاییان به وجود آید. از طرفی ارتش به طور کلی، و افسران ارتش به طور فردی علاقه‌ای پدروارانه نسبت به افراد خود داشتند و می‌کوشیدند تا آنان در حین خدمت کاملاً مورد توجه و مراقبت قرار گیرند، و با غرور ملی هرچه شدیدتر و احساس متعصبانهٔ سرسپردگی به امپراتور ــ و به ارتش همچون نماد مشهود عظمت و اقتدار امپراتوری ــ بارآیند. از سوی دیگر، دهقانان که سهم خود را از رونق اقتصادی برنگرفته بودند و به سبب بیسواد ماندن هنوز نمی‌توانستند نقشی در سیاست ایفا کنند، زندگی ارتشی را بسیار کمتر از جوانان شهری توانفرسا می‌یافتند، و به ارتش و سازمان افراد

ذخیره برای جانشینی سربازان مرخص‌شده همچون یگانه وسیله‌ای می‌نگریستند که آنان را نه‌تنها از زندگی مبتذل و محقر می‌رهانید بلکه از جلال و اعتبار شخصی نیز برخوردار می‌ساخت. آنان، به عنوان دهقان، اعضای بی‌اهمیت طبقه‌ای تهیدست و ستمکش بودند. لکن، به عنوان سرباز، اعضای محترم و سربلند سلک برگزیدهٔ رازورانه‌ای[1] به شمار می‌آمدند که مستقیماً در کلیهٔ افتخارات ژاپن همچون قدرتی جهانی شرکت داشتند.

افسران ارتش، به سبب سوابق خانوادگی اساساً روستایی و ولایتی خود و رابطهٔ صمیمانه و پدرانه با سربازان دهات، ادراکی ژرفتر از درک نمایندگان شرکتهای عظیم اقتصادی یا روشنفکران شهری دربارهٔ روستاییان داشتند و صادقانه‌تر از آنان می‌اندیشیدند. درواقع، گروههای اخیر غالباً روستاییان را طبقه‌ای سخت عقب‌افتاده و خارج از حوزهٔ فرهنگ نوین ژاپن به شمار می‌آوردند. افسران جوان ارتش که از سلطهٔ سیاسی و اقتصادی صاحبان کسب و کار نفرت داشتند، به ارزش اخلاقی و حق اقتصادی کل نظام سرمایه‌داری با دیدهٔ تردید می‌نگریستند، و نسبت به فلسفهٔ لیبرال روشنفکران عمیقاً بی‌اعتماد بودند بتدریج دفاع از منافع اقتصادی روستاییان را در برابر گروههای بزرگ شهری، بویژه سرمایه‌داران، به عهده گرفتند. در عوض، روستاییان نیز ارتش و افسرانش را مورد پشتیبانی بی‌دریغ خود قرار دادند بی‌آنکه از این مقوله سخنی به میان آورند. ظهور مجدد احساسات نظامی در کنار گذاشتن دولت پارلمانی در ژاپن غالباً همچون بازگشت ساده به الگوهای ابتدایی‌تر ژاپنی و احیای گرایشهای فئودالی تلقی می‌شود، لکن چنین تفسیر و تأویلی اهمیت واقعی آنچه را در ژاپن روی داده است از نظر دور می‌دارد. افسر ارتش دیگر ساموراي نبود، بلکه بواقع، در جامعهٔ جدید، بیش از آنکه نمایندهٔ طبقات ممتاز ثروتمند و اشراف‌زاده باشد نمایندهٔ طبقات پایین بود. در ارتش بسیار

1. mystic elite corps

کمتر از قلمرو کسب و کار یا سیاست، محلی برای اعتبار و قدرت موروثی وجود داشت، و از این جهت ارتش بیش از بقیهٔ جامعهٔ ژاپنی از گذشتهٔ فئودالی فاصله گرفته بود. افسران جوان ارتش و نیروی دریایی، با عدم اعتماد روستایی خود نسبت به شهرها و کسب و کار بزرگ، بندرت از وضع موجود دفاع می‌کردند و، در عین حال، طرفدار بازگشت به موازنهٔ اقتصادی قبلی هم نبودند. آنچه مسلم بود اینکه آنان در راه کینه‌ورزی انقلابی نسبت به سرمایه‌داری گام برمی‌داشتند، و برنامه‌هایی را برای بهبود بخشیدن به وضع اقتصادی روستاییان محروم از کلیهٔ مزایا عرضه می‌کردند که گرچه صریح نبود، به طور مسلم جنبهٔ رادیکالی داشت.

طبیعی است که اگر بعضی از خصایص اساسی ژاپنی‌ها که در طی قرون شکل گرفته بود در کار نبود واکنش ناسیونالیستی و سلطه‌طلبانه نیز نمی‌توانست در ژاپن روی دهد. آتش نهانی ناسیونالیسم آنان نیازی اندک به دمیدن داشت تا باز به صورت شعله‌ای تمام‌عیار زبانه بکشد. صدها سال حکومت مردان شمشیربند ملت را آماده ساخته بود تا ادعای میلیتاریستها را بر رهبری بپذیرند. قرنها فرمانبرداری مطیعانه در برابر فرمانروایی خودکامه موجب آن شده بود که بیشتر ژاپنی‌ها نسبت به تحمیل مجدّد الگوهای خودکامگی تقریباً بی‌اعتنا باشند. در حقیقت، بسیاری از آنان از آزادیهای فکری و سیاسی که به چنگ می‌آوردند خیالی ناآسوده داشتند و از اینکه ایمنی عاطفی زندگی را در سایهٔ اقتدار خارجی بازیابند مضطرب بودند. بدون این تأثیرات نیرومند بازمانده از گذشتهٔ فئودالی، روی دادن واکنش دههٔ ۱۹۳۰ اصلاً غیرمحتمل به نظر می‌رسید، لکن این بدان معنا نیست که خود واکنش به صورت بازگشت به فئودالیسم درمی‌آمد. ژاپن به عنوان کشور صنعتی بسیار نوشده نمی‌توانست به این شکل به گذشته بازگردد. در عوض، ملت ژاپن در مسیری آغاز حرکت نهاد که پاره‌ای از سرزمینهای جهان غرب در پیش گرفته بودند. در این کشورها، مانند ژاپن، میراث معنوی نظام خودکامهٔ گذشته به زندگی در نظام صنعتی‌شدهٔ کنونی ادامه داده و، برای ایجاد بردگی مساوات‌آمیز خاص حکومت

مطلقه[1]، خواه به صورت فاشیستی و خواه به صورت کمونیستی، با آن درآمیخته بود.

بدین ترتیب، حکومت مطلقهٔ جدید صرفاً نتیجهٔ نظام دولتی خودکامانهٔ ژاپن در گذشته نبود، بلکه به همان اندازه نیز محصول قدرت متمرکزکنندهٔ دستگاه نوین سیاسی و اقتصادی بود. ارتباطات نوین و نیز تکنیک‌های نوین سازمان سیاسی و اقتصادی، حتی به حکومت پارلمانی دههٔ ۱۹۲۰ هم حق نظارتی بس عظیم بر زندگی خصوصی مردم ژاپن اعطا کرده بود که هرگز هیچ امپراتوری یا شوگون یا دایمیو چنین حقی را واجد نبود. آموزش عمومی، روزنامه‌ها، رادیو، و مسلماً خدمت نظام وظیفهٔ عمومی صاحبان قدرت دولتی را از سلطه‌ای چندان عظیم بر اذهان انسانها برخوردار کرده بود که در ادوار سابق به خاطر هم خطور نمی‌کرد. انگاره‌های حاکمیت مطلق مسلماً به همان اندازه محصول نوسازی عصر میجی بود که اندیشه‌های آزادی‌طلبانه و نهادهای دموکراتیک. بارور شدن این نتایج متضاد نوسازی نیاز به زمان داشت، و آنها از جنین انقلاب کنترل‌شدهٔ میجی تقریباً در یک زمان سر برآوردند.

از این دیدگاه، مخلوط عجیبی از آنچه، به طور سنتی، نیروهاتی متضاد چپ و راست تلقی می‌شد، در ژاپن معنایی تازه و ناامیمون یافت. ما در دهه‌های اخیر با تحریف آرمانهای مساوات‌طلبانه و نیز تحریف شناخت علمی که به دست حکومتهای مطلقه در بخشهای عقب‌افتاده‌تر اروپا صورت گرفته است کاملاً آشنا شده‌ایم. ژاپن، به عنوان پیشرفته‌ترین کشور آسیا، نخستین سرزمینی بود که به ما نشان داد که این انگارهٔ مخوف در آسیا هم ممکن است پدیدار شود.

این گرایشهای اضطراب‌انگیز به نحوی آرام و تقریباً نامحسوس در دههٔ

---

1. totalitarianism

۱۹۲۰ افزایش یافت. سپس، در آغاز دههٔ ۱۹۳۰، میلیتاریسم خشن و پرهیاهو، ناسیونالیسم افراطی، و تعصبهای ضد دموکراتیک و ضد لیبرال افسران جوان ارتش و نیروی دریایی و دیگر گروههای مرتجع به صورت تندبادی بر ژاپن وزید و گرایشهای مسلط دههٔ گذشته را ناگهان واژگون کرد. ائتلاف پارلمانی دیوانسالاران، صاحبان کسب و کار بزرگ، و سیاستمداران، که از حمایت کمابیش فعالانهٔ طبقات متوسط شهری برخورداری داشت، نخستین جانشین اولیگارشی میجی بود. اکنون، این ائتلافیه را میلیتاریستها، با پشتیبانی پرجنجال انجمنهای ناسیونالیستی افراطی و حمایت ضمنی مردم روستانشین، کنار می‌زدند.

زمان و سرعت درست واکنش علیه لیبرالسم و دموکراسی، اگر هم به وسیلهٔ نیروهای خارجی تعیین نشده بود، مسلماً تحت تأثیر و نفوذ آنها قرار داشت، کمااینکه رشد سریع گرایشهای لیبرالی را عامل خارجی جنگ جهانی اول تقویت کرده بود. از یک نظر، سرخوردگی جهانگستر از دموکراسی، که اندکی پس از جنگ روی نمود و به ایجاد نظامهای مطلقهٔ فاشیستی در جاهای دیگر کمک کرد، از دیدهٔ ژاپنی‌ها پنهان نماند. بسیاری از آنان تحت تأثیر «برتری» لافزنانهٔ حکومتهای مطلقه و وجوه تشابه آنها با مفاهیم سنتی ژاپنی‌ها دربارهٔ فرمانروایی خودکامانه قرار گرفتند.

عامل مؤثر خارجی دیگر، کسادی جهانگستر سال ۱۹۲۹، و فروپاشی بازرگانی بین‌المللی منتج از آن بود. کسادی در ژاپن با بحران بانکی سال ۱۹۲۷ آغاز شد، لکن این بحران، در مقایسه با افزایش تعرفه‌های حمایت‌کنندهٔ گمرکی در سراسر جهان به دنبال کساد ۱۹۲۹، تأثیر چندانی نداشت. چنین به نظر می‌رسید که این افزایش تعرفه‌های گمرکی مصیبت نهایی را برای تجارت خارجی ژاپن رقم خواهد زد. ناگهان آشکار شد که برنامهٔ صاحبان کسب و کار مبنی بر توسعه و رونق مداوم اقتصادی از طریق تجارت صادراتی فزاینده به نحوی خطرناک وابسته به حسن نیت و گذشت قدرتهای خارجی است.

واحدهای سیاسی عظیمی نظیر روسیه، ایالات متحد امریکا، و امپراتوری بریتانیا می‌توانستند بر طوفان کسادی جهانی چیره شوند زیرا منابع تأمین بیشتر مواد اولیه و بازارهای مصرف‌کنندهٔ متعلق به خویش را داشتند. لکن واحد کوچکی نظیر ژاپن ــ که برای تأمین بسیاری از مواد خام مورد نیاز خود به کشورهای دیگر، و در مورد بخشی حیاتی از بازار فراورده‌های خویش به چین، هند، و غرب وابستگی داشت ــ کاملاً اسیر سیاستهای تعرفه‌گذاری ملتهای دیگر می‌نمود.

آنچه مسئله را برای ژاپن باز هم حادتر می‌ساخت افزایش شگرف جمعیت بود. تعداد نفوس این کشور اینک به بیش از ۶۰٬۰۰۰٬۰۰۰ تن بالغ می‌شد، و این تعدادی بود که اقتصاد سادهٔ کشاورزی نمی‌توانست از عهدهٔ تغذیهٔ آن برآید خاصه آنکه، بنابر تشویق دولت، نرخ سالانهٔ افزایش جمعیت تقریباً ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ نفر بود. برای نگاهداری این جمعیت دایم‌التزاید در جزایر کوچک ژاپن، وجود بازارهای خارجی برای صادرات ضروری می‌نمود. در نتیجه، ژاپن به هرگونه تهدیدی بر فعالیتهای اقتصادی خود در ماورای دریاها با نگرانی شدیدی می‌نگریست.

در اوایل دههٔ ۱۹۳۰، بسیاری از ژاپنی‌ها معتقد بودند که یگانه پاسخ ژاپن به تعرفه‌های حمایتی افزاینده در کشورهای دیگر آن است که برنامهٔ قدیمی خود را از سر گیرد ــ برنامه‌ای که عبارت بود از توسعهٔ مستعمراتی و به دست آوردن منابع مواد خام و بازارهای مورد نیاز ــ تا بدین وسیله بتواند خویشتن را، در مقام قدرتی جهانی، خودبسنده و آسیب‌ناپذیر سازد. چنین استدلالی در نظر گروههای مرتجع و میلیتاریست مسلم می‌نمود. آن دسته از صاحبان کسب و کار و روشنفکرانی که در عقاید خود جانب اعتدال و ملاحظات بین‌المللی را مرعی می‌داشتند، نمی‌توانستند این برهانها را به نحوی رد کنند که مورد قبول عامه قرار گیرد.

حمایت عامه از توسعه‌طلبان نظامی بتدریج افزایش می‌یافت. از آنجا که

این گروهها هواخواه فرمانروایی خودکامانه در داخل ژاپن نیز بودند، حمایت از توسعهٔ امپریالیستی در خارج تا حد زیاد و بسهولت مبدل به پشتیبانی از حمله به نهادهای دموکراتیک در داخل شد. با اینهمه، نخستین طرفداران حکومت مطلقه در ژاپن حتی منتظر آن نماندند تا حمایت دایم‌التزاید مردم در موقع اخذ آرا به پیروزی آنان بینجامد. چنین امری ممکن بود هیچگاه رخ ندهد و، درهرحال، این وسیله‌ای برای رسیدن به قدرت بود که آنان از لحاظ اصولی آن‌را رد می‌کردند. در مقابل، حملهٔ مستقیم و رویارویی را بر عقاید لیبرال و نهادهای دموکراتیک آغاز کردند. آنان هیچ‌گونه فلسفهٔ صریح و مشخص یا سازمان مرکزی دسیسه‌کار، نظیر آنچه به نازی‌های آلمانی یا کمونیستهای روسی در به دست آوردن قدرت کمک کرد، نداشتند. حمله گرچه به صورت تدریجی و به وسیلهٔ افراد یا سازمانهای کوچک انجام گرفت، نظیر کوششهای بسیار سازمان‌یافته‌تر و هماهنگتر طرفداران حکومت مطلقهٔ اروپایی مؤثر و کارآمد بود.

دسته‌هایی از گروههای کوچک ناسیونالیستی متعصب حمایت مردم را به سود میلیتاریستها برمی‌انگیختند، و شالوده‌های حکومت پارلمانی را درهم می‌کوفتند. گاه‌گاه جوانانی عجول و بیباک، به تحریک بزرگتران متعصب خود، دست به قتلهای سیاسی می‌زدند. این قتلها نه‌فقط موجب از بین رفتن قربانیان بدبخت آنان می‌شد بلکه گروه کثیری از مخالفان بالقوه را نیز مرعوب و، در نتیجه، خاموش می‌ساخت. از همه مهمتر اینکه، ارتش خودسرانه ژاپن را به جنگهای کشورگشایانه می‌کشاند، و این جنگها در همان حال که ملت را به پشتیبانی از استراتژی فتوحات نظامی وامی‌داشت، احساسات و عواطف ناسیونالیستی مردم را نیز شدیداً برمی‌انگیخت و، بدین ترتیب، حمایت آنان را را به سود اهداف قدرت‌طلبانهٔ امپریالیستی میلیتاریستها جلب می‌کرد.

طرفداران حکومت مطلقه در ژاپن بسهولت موفق شدند که رشد دموکراسی را در این کشور سرکوب کنند. این سهولت بر این واقعیت آشکار

گواهی می‌داد که ریشه‌های لیبرالیسم در ژاپن هنوز سست بود. همچنین از این امر معلوم می‌شود که برخی ضعفهای خاص در دستگاه دموکراتیک ژاپن وجود داشت که می‌توان آنها را به سابقهٔ سلطه‌جویانه و رشد تصادفی آن منسوب دانست.

سران اولیگارشی میجی عالماً عامداً یک عیب اساسی در مجموعهٔ نظام سیاسی ژاپن به وجود آورده بودند، و گروههای پارلمانی دههٔ ۱۹۲۰ نیز این عیب را بدقت حفظ کردند تا آنکه منجر به نابودی خودشان شد. این عیب همان منزلت رازوارانهٔ امپراتور به عنوان نیمه‌خدا بود که ارادهٔ شخصیش، از جنبهٔ نظری، مافوق هرگونه قانون شمرده می‌شد. رهبران میجی که با دفاع از حق فرمانروایی امپراتور به قدرت رسیده بودند، این سنت را ایجاد و تقویت کردند زیرا این سنت آنان را ــ به عنوان افرادی که در حول و حوش تاج و تخت قرار داشتند و به نام امپراتور سخن می‌گفتند ــ از چنان اقتدار و سلطه‌ای بر مردم بهره‌ور ساخت که از هیچ طریق دیگر نمی‌توانستند به دست آورند. آنان با پرداخت کیش بلیغ دولتی شینتو، که بر روی شخص امپراتور و دودمان امپراتوری متمرکز بود، و با ارشاد دانش‌آموزان مدارس به فداکاری تعصب‌آمیز در راه امپراتور و ایمان کورکورانه به کلیهٔ بیاناتی که معرف ارادهٔ او شمرده می‌شد، وفاداری و اطاعت بی‌چون و چرای ملت را نسبت به خود جلب کردند. رهبران پارلمان که بعداً به قدرت رسیدند بر آن شدند که این روش را مخلد و جاودان سازند زیرا چنین به نظر می‌رسید که این روش به آنان نیز موضع اقتدارآمیز تعرض‌ناپذیری به عنوان سخنگویان امپراتور اعطا می‌کند. در نتیجه آنان به اعضای اقلیت متشکل از ناسیونالیستهای افراطی و میلیتاریستها اجازه می‌دادند که تندترین و نابهنجارترین سخنان را بر زبان رانند زیرا این سخنان در قالب سرسپردگی به امپراتور ادا می‌شد، لیکن با شدت و بیرحمی به سرکوب همهٔ متفکران رادیکال می‌پرداختند ــ متفکرانی که مفهوم نیمه‌خداانگارانهٔ امپراتور را فاقد اعتبار می‌خواندند.

در سال ۱۹۲۵ به کلیهٔ مردانی که با داشتن سن قانونی دارای پیشینهٔ بدی نبودند حق رأی داده شد. در همین سال دیت قانون جدید حفظ آرامش[1] را تصویب کرد. به موجب این قانون حق آزادی بیان و آزادی عمل سیاسی محدودتر، و دولت به نحوی فزاینده دست‌اندرکار سرکوب «افکار خطرناک» شد. هرگونه اندیشه‌ای که موضع امپراتور را تحت سؤال قرار می‌داد یا با دیگر معتقدات بنیادی سیاسی یا اقتصادی گروههای حاکم مخالفت می‌کرد، خطرناک تلقی می‌شد. گرچه پیشداوریهای ضد سرمایه‌داری چه‌بسا در محافل میلیتاریستی افراطی متداولتر از هر جای دیگر بود، صاحبان کسب و کار و دیوانسالاران از روشنفکران مارکسیست بیشتر در هراس بودند، و نخستین قربانیان این تصفیهٔ فکری عمدتاً دانشجویانی بودند که گرایشهای لیبرال یا رادیکال داشتند. جنبش کمونیستی در نطفه خفه شد، و بسیاری از دانشجویانی که صرفاً دارای تمایلات مبهم بودند به زندان افتادند و مجبور شدند از «افکار خطرناک» خود دست بکشند.

رهبران پارلمان مرتکب اشتباه خطرناکی شدند، و آن اینکه پی نبردند که ناسیونالیستهای افراطی و میلیتاریستهای مرتجع نزدیکترین خطر برای تفوق مداوم آنان بوَدند. این گروهها با این ادعا که معرّف ارادهٔ حقیقی امپراتور آنها هستند نه دولت غیرنظامی، وضع را زیرکانه برگرداندند و بار دیگر بر دولت غیرنظامی تفوق یافتند. چنین ادعایی اگر بر زبان ارتش جاری می‌شد تا اندازه‌ای دارای اعتبار بود زیرا، از جنبهٔ نظری، نیروهای مسلح، ارتش و نیروی دریایی شخصی امپراتور به شمار می‌رفتند که در زیر سایهٔ وی منزلتی برابر با دولت غیرنظامی داشتند و، بنابراین، واجد صلاحیتی همسان برای سخن گفتن به نام امپراتور بودند. افراد تندرو، با استفاده از این شکاف موجود در جبههٔ استوار اقتدار دولت و مغتنم شُمردن موافقت ضمنی ارتش، حتی

1. Peace Preservation Law

توانستند پا را از این حد هم فراتر گذاشته خواستار آن شوند که امپراتور بر نظرها و افعال شخصی ایشان صحه بگذارد. اعمال تجاوزکارانه در خارج و داخل کشور، سرپیچی از مقررات کشوری، قتلهای سیاسی، و شورش آشکار همگی به استناد اینکه با ارادهٔ حقیقی امپراتور مطابقت دارند مجاز و موجه شمرده می‌شدند. آنان مدعی بودند که سیاستمداران فاسدی که گرد تاج و تخت را گرفته‌اند نظرهای امپراتور را به نحو بدی ارائه و معرفی می‌کنند.

نمایندگان ضعیف و سست پارلمان که با این انحراف بسیار بزرگ سیاست خود مواجه بودند، نتوانستند اقدامات مؤثری معمول دارند یا حتی ثبات و وحدت خویش را حفظ کنند. در مقابل، جملگی با پیشه کردن سکوت و سازش با مهاجمان، حقانیت اتهامی را که بر آنان وارد آمده بود آشکارا پذیرفتند. لیبرال‌ترین عناصر جمعیت شهری، در همان حال که مرعوب شده بودند، از لحاظ سیاسی ضعیفتر از آن و، اکثر، ترسوتر از آن بودند که به مبارزه برخیزند. جمعیت عادی روستاها و شهرهای کوچک این اعمالی را که زاییدهٔ سرسپردگی به ارداهٔ امپراتور فرض می‌شد اصیل می‌پنداشتند و جوّی چنان مساعد و مشفقانه نسبت به مرتکبان قتلهای سیاسی و دیگر افراطیون به وجود می‌آوردند که در مورد این‌گونه متجاوزان معمولاً تنبیه مختصری مقرر می‌شد.

بدین‌گونه، نظریهٔ ارادهٔ امپراتور عیب و خللی مهلک در ساختار سیاسی ژاپن بود، لکن چنانچه نیروهای مسلح عملاً از استقلال وافر در قبال حاکمیت عمومی و نیز از خودمختاری در درون حکومت برخوردار نبودند میلیتاریستها نمی‌توانستند از این عیب و خلل، به نحو موفقیت‌آمیز، بهره‌برداری کنند. و این خود نقیصه و عیب بزرگ دیگری در قانون اساسی بود. سلطهٔ دیت بر کابینه هیچگاه، حتی در دههٔ ۱۹۲۰، به طور کامل اعمال نشد زیرا هرگز بر امور مالی تسلط نداشت. اگر دیت بودجهٔ پیشنهادی دولت را در می‌کرد، کابینه حق داشت بودجهٔ سال قبل را به موقع اجرا بگذارد.

گذشته از این، ارتش و نیروی دریایی به نحو دیگری نیز خود را کمابیش

مستقل از کابینه نگه می‌داشتند. توضیح اینکه آنها اصرار می‌ورزیدند که وزرای جنگ و دریاداری همواره باید از افسران عالیرتبهٔ شاغل و، بنابراین، تابع انضباط نظامی باشند، و تنها با تصویب ارتش و دریاداری در کابینه به خدمت اشتغال ورزند. این قاعده اول‌بار در ۱۸۹۵ معمول شد، و ۵ سال بعد هم به تصویب امپراتور رسید. بدین ترتیب، نیروهای مسلح می‌توانستند صرفاً با ممانعت از اینکه افسران شایسته مقام وزارت را بپذیرند در کابینه‌ها اخلال ورزند، یا حتی نگذارند که رهبران «نامطلوب» به نخست‌وزیری برسند. استفاده از این تاکتیک در ۱۹۱۲ و ۱۹۱۴ مبین اختلاف عقیدهٔ دایم‌التزاید میان مقامات نظامی و رهبران غیرنظامی حتی در همان ابتدای کار شد. این قاعده بعداً متروک، ولی بار دیگر در ۱۹۳۶، هنگامی که میلیتاریستها، در تلاش خود برای نیل به قدرت، آن‌را وسیله‌ای ارزشمند یافتند، احیا شد. نیروهای مسلح، بدین ترتیب، نه‌فقط استقلال خود را از حکومت کشوری تثبیت کردند بلکه نوعی حق وتو هم در کابینه یافتند و راه برای اجرای هر عملی که ارتش به انجام آن نظر داشت هموار شد.

در سراسر دههٔ ۱۹۲۰ بعضی از مقامات عالی رسمی دولتی از برنامهٔ توسعهٔ مستعمراتی و اتخاذ سیاست نظامی نیرومند جانبداری به عمل می‌آوردند. از جملهٔ این مقامات بارون ژنرال تاناکا بود که در جنگ داخلی ۱۹۲۸ چین دخالت داشت. تذکرهٔ تاناکا[1]، که به وی منسوب است، سند دولتی محرمانه‌ای است که سیاست کشورگشایی و ایجاد امپراتوری را در آسیای شرقی توصیه می‌کند. اگرچه این سند دیگر عموماً سندی موثق دانسته نمی‌شود، بسیاری از مقامات بلندپایهٔ آن زمان نظرهایی مشابه با نظرهای مندرج در آن ابراز می‌داشتند. با اینهمه، این مردان کوشیده بودند تا با شیوه‌های سیاسی عادی به پذیرفته شدن برنامهٔ خود نایل آیند؛ به علاوه، آنان، هنگامی

---

1. *Tanaka Memorial*

که مغلوب دیگر گروههای ائتلافیهٔ پارلمانی می‌شدند، حاضر به قبول شکست بودند.

نقطهٔ عطف میان دههٔ لیبرال‌تر ۱۹۲۰ و دههٔ ارتجاعی ۱۹۳۰، در سال ۱۹۳۱ فرارسید. در این سال گروهی از افراد نیروهای مسلح، بدون تصویب یا اطلاع حکومت غیرنظامی، جنگ خود را برای توسعهٔ ارضی آغاز کردند. در ماه دسامبر واحدهای ارتش ژاپن که، به منظور حفظ راه‌آهن بزرگ جنوب منچوری و دیگر شرکتها و مؤسسات ژاپنی، در منچوری متوقف بودند، با این بهانهٔ پوچ که سپاهیان چینی قصد منفجر کردن راه‌آهن منچوری را داشته‌اند، دست‌اندرکار تسخیر منچوری شدند و در ظرف چند ماه سراسر آن‌را به تصرف درآوردند. در عین حال، نیروهای دریایی ژاپن در شانگهای واقع در چین مرکزی پیاده شدند و، پس از پیکاری خونین، قسمتهای چینی این شهر کلیدی و بعضی از اراضی اطراف آن‌را تصرف کردند. در آغاز سال ۱۹۳۲ منچوری باعنوان «منچوکوئو»[1] به صورت کشوری دست‌نشانده درآمد. «جامعهٔ ملل» و ایالات متحد امریکا این فوران تجاوز نظامی را در خاور دور بشدت رد و تقبیح کردند، لکن هیچ‌یک از آنها بیش از سرزنش کردن ژاپن، آن‌هم به طور شفاهی، کاری انجام ندادند و تنها به خودداری از شناسایی منچوکوئو اکتفا کردند. ژاپن هم احساس کرد که اعتراضات و انتقادها جدی نیست و اساسی ندارد و، از این‌رو، پاسخش به آنها صرفاً خارج شدن از «جامعهٔ ملل» بود.

جای هیچ‌گونه تردیدی نبود که عملیات ارتش ژاپن در منچوری کاملاً موفقیت‌آمیز بوده است. هزینهٔ نظامی ژاپن نسبتاً اندک بود، و به علت تحریم موقتی کالاهای ژاپنی در چین، ضررهایی از لحاظ صادرات به ژاپن وارد آمد، لکن ارتش پهنهٔ وسیع جدیدی را که از لحاظ منابع معدنی و طبیعی بسیار غنی

---

1. Manchukuo

بود و ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ چینی کوشا در آن به سر می‌بردند تحت کنترل ژاپن قرار داد. این گام نخستین بسی امیدبخش بود و خبر از ایجاد امپراتوری اقتصادی خودبسنده‌ای می‌داد که ژاپن را از لحاظ اقتصادی یا حملهٔ نظامی آسیب‌ناپذیر می‌ساخت.

مردم ژاپن به طور کلی این جنگ را که غیرمجاز و مسلماً نابجا و نابحق بود با تحسین و ستایشی قلبی و صمیمانه پذیرفتند. بسیاری از صاحبان کسب و کار و دیوانسالاران، به جای ملامت و سرزنش کردن میلیتاریستها به سبب انجام دادن عملی خلاف میل و ارادهٔ دولت و، بنابراین، مخالف ارادهٔ امپراتور که دولت ترجمان آن است، این توسعهٔ قلمرو ملی را با خوشحالی پذیرفتند و کوشیدند تا اعمال نظامی را قبل از آنکه موجب انتقاد همگی مردم جهان شود موجه جلوه دهند. دولت ژاپن با ثبات قدم و استواری چنین اعلام داشت که اصولاً جنگی در کار نبوده است، و تسخیر منچوری را صرفاً و بسادگی «رویداد ناچیز منچوری» خواند.

ضمناً، دیگر افراطیون نظامی در داخل کشور، به طور ناگهانی، با شکل دیگری از عمل مستقیم، یعنی قتل سیاسی، به حکومت حزبی پایان دادند. در ۱۵ مه ۱۹۳۲ گروهی از افسران جوان نیروی دریایی و دانشجویان دانشکدهٔ افسری، با ادعای اینکه می‌خواهند امپراتور را از شر مشاوران بد برهانند، اینوکای[1]، نخست‌وزیر را که سیاستمداری حرفه‌ای و رئیس حزب اکثریت در دیت، یعنی حزب سیوکای، بود به قتل رسانیدند. ارتش، با استفاده از این حادثه، خواستار به پایان آمدن کابینه‌های حزبی شد، و دیوانسالاران در عین اینکه عمل خشونت‌آمیز را محکوم می‌کردند، به طور ضمنی آن‌را به عنوان حکمی علیه حکومت حزبی پذیرفتند. دریاسالار ویکنت سایتو[2]، که یک ناوی حرفه‌ای و از لحاظ تمایلات سیاسی میانه‌رو بود، به عنوان نخست‌وزیر

---

1. Inukai 2. Viscount Admiral Saito

«دولت سازش ملی»[1] انتخاب شد. کابینهٔ او متشکل بود از دیوانسالاران حرفه‌ای میانه‌رو و عده‌ای از افراد احزاب سیاسی و نیروهای مسلح که در مجموع میانشان موازنه برقرار می‌شد.

استقرار حکومتهای سازش ملی شاخص بقیهٔ دههٔ ۱۹۳۰ شد. عناصر نظامی در کابینه‌های بعد، رفته‌رفته، زیادتر می‌شدند، و نمایندگان احزاب، در مقابل مرتباً تقلیل می‌یافتند؛ لکن دیوانسالاران حرفه‌ای در حد وسط بودند و، از جنبهٔ نظری، در آن دهه نقش غالب را ایفا کردند. با اینهمه، میلیتاریستها به طور قطع رهبری را در تعیین سیاستهای جدید دولت در دست داشتند. آنان، با تکیه بر پیروزی اقدام جسورانه‌شان در منچوری و با حمایت از اعمال متفرق و پراکندهٔ تروریسم به دست افراد افراطی و تندرو، برنامه‌های خود را، تا حد امکان، بر حکومتهای سازش ملی تحمیل می‌کردند.

میلیتاریستها، با انکار سلطهٔ دیت بر کابینه، قدرت دیت را بتدریج از آن سلب کردند، به طوری که در پایان دهه از دیت جز یک انجمن مباحثه‌کنندهٔ ناتوان و بسیار ترسو چیزی باقی نماند. آنان جرئت نمی‌کردند که دیت را یکسره از میان بردارند زیرا، از جنبهٔ نظری، دیت عطیه‌ای از طرف امپراتور میجی بود. کاری که میلیتاریستها انجام دادند تبدیل دیت به پارلمانی بی‌معنا بود.

میلیتاریستها همچنین القائات امپریالیستی و میلیتاریستی شدید خود را در بین مردم افزایش دادند و توانستند نوعی هیجان دیوانه‌وار از شوق و حمیت ناسیونالیستی در بین توده‌ها برانگیزند. ژنرال آراکی[2] و همکارانش حالت «بحران ملی» نامشخصی ابداع، و به مردم چنین القا کردند که جنگ قریب‌الوقوع است. پیشداوریهای ضد خارجی آشکارا تشویق و ترغیب می‌شد و به مردم آموخته بودند که به هر بیگانه‌ای به چشم جاسوس احتمالی بنگرند.

---

1. Compromise «National Government»

2. Araki

ژاپنی‌ها از دیرباز نسبت به روسیه تنفر داشتند؛ اکنون تبلیغات ضد امریکایی و ضد انگلیسی هم در همه‌جا و به صورتی زهرآگین رواج می‌یافت. الغای «قرارداد جوانمردانه»[1] از طرف امریکا در ۱۹۲۴ مورد اعتراض و مباحثات بسیاری قرار گرفت. به موجب این قرارداد تعدادی از مهاجرین ژاپنی اجازه یافته بودند که وارد ایالات متحد امریکا شوند. کنگرهٔ امریکا پس از لغو این قرارداد لایحه‌ای قانونی را به تصویب رسانید که به موجب آن ژاپن و کلیهٔ ملل دیگر آسیا، به علت خصوصیت نژادی، از مهاجرت به امریکا محروم شدند. ژاپنی‌ها این عمل را به منزلهٔ اهانتی مستقیم تلقی کردند. این ماجرای اسفبار قدیمی، بار دیگر، در دههٔ ۱۹۳۰ تجدید شد، که توأم با گفت‌وگو و گمانه‌زنی فراوان دربارهٔ جنگ عظیم دریایی با ایالات متحد امریکا بود.

در عین حال، توجه عامهٔ ژاپنی‌ها معطوف به مستملکات مستعمراتی انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی بود. رهبران ژاپن که مشتاق این سرزمینهای غنی بودند، سخن از آزاد ساختن مستعمرات آسیایی از یوغ تعدی و ظلم نژادهای سفید به میان می‌آوردند. چون واضح بود که ژاپنی‌ها صرفاً می‌خواهند سلطه و نفوذ خود را به جای قدرتهای اروپایی بر ملتهای دربند مستقر دارند، تنها قلیلی از مردم شرق دور فریب این‌گونه تبلیغات را خوردند. ژاپنی‌ها خود آن‌را کاملاً پذیرفتند و باور کردند که ژاپن قهرمان مردم مظلوم و ستمکشیدهٔ آسیاست، و روزی آنان را از دست جباران سفیدپوست رهایی خواهد بخشید.

در جبههٔ داخلی، هرآنچه خلاف تمایل میلیتاریستهای مرتجع بود «غیرژاپنی» تلقی و، در صورت امکان، نابود می‌شد. سالنهای رقص غربی

---

۱. Gentlmen's Agreement، عنوان قراردادی که در ۱۹۰۷ بین ایالات متحد امریکا و ژاپن به امضا رسید. این قرارداد در ۱۹۲۴ لغو و مهاجرت ژاپنی‌ها به امریکا ممنوع شد.ـم.

بشدت محکوم، و مجامع رقاصان حرفه‌ای بسته شد. گلف و دیگر بازیهای اشرافی مورد مخالفت قرار گرفت. کوشش می‌شد تا از به کار بردن لغات علمی و فنی انگلیسی در محاوره و مکاتبه جلوگیری به عمل آید؛ تابلوها و علائم راهنمایی در خیابانها و در مسیر راه‌آهن که قبلاً به دو زبان بود تغییر یافت و الفاظ انگلیسی از آنها حذف شد. دانشجویان پسر آن عده از مدارس عالی و دانشگاهها که از لحاظ استقلال فکری و آزادی عمل شهره بودند مجبور شدند که، مانند شاگردان مدارس پایینتر، صرفاً از قوهٔ حافظهٔ خود استفاده کرده از هرگونه بحث و آزاداندیشی دست بردانند. شرکت زنان در زندگی فکری ملت منع شد؛ اتحادیه‌های کارگری هرگونه اثر و نفوذ خود را از دست دادند؛ آزادی بیان در روزنامه‌ها و مجلات حتی بسیار شدیدتر از گذشته محدود شد؛ و کوششی کمابیش موفقیت‌آمیز به عمل آمد تا مردم را بر آن دارد که کلمات نیمه‌مرموزی مانند «بحران ملی»، «روحیات ژاپنی»، «ساختار ملی» را جایگزین اندیشهٔ معقول و منطقی دربارهٔ مسائل سیاسی و اجتماعی سازند.

میلیتاریستها همچنین تجسس واقعی را دربارهٔ هر آن‌کس که مختصر گفتار یا عملش رنگ و بویی از خیانت بر ضد امپراتور و دولت داشته باشد تصویب و تشویق کردند. معلمان لیبرال مجبور شدند مشاغل آکادمیک خود را ترک گویند زیرا فرمان امپراتور را در باب آموزش و پرورش به وجهی ناشایسته به کار بسته بودند؛ و دولتمردان طراز اول، به علت اشارهٔ تاریخی نافرخنده‌ای که متوجه یکی از امپراتوران بود، از زندگی سیاسی طرد شدند. حتی دو دانشگاه امپراتوری بزرگ در کیوتو و توکیو که همواره از اعتبار عظیم و آزادی آکادمیک وافر برخوردار بودند، به سبب راه دادن به استادان «سرخ» محکوم و مشمول تصفیه شدند. در ۱۹۳۳ گروهی از استادان لیبرال از دانشکدهٔ حقوق دانشگاه امپراتوری کیوتو اخراج شدند. دو سال بعد، پروفسور مینوبه[1]، استاد مبرز

1. Minobe

حقوق اساسی و عضو مجلس اعیان، مجبور شد از سمت خود در دانشگاه توکیو کناره‌گیری کند زیرا از امپراتور به عنوان یکی از «ارگان»های دولت نام برده بود. دانشمندان علوم اجتماعی، معلمان لیبرال، و سیاستمداران میانه‌رو بزودی دریافتند که یا باید شانه را در زیر بار اصطلاحات مرموز و ابهام‌آمیز «ناسیونالیست افراطی» و «فدایی خاکسار و ناچیز امپراتور» خم کنند یا اینکه مهر سکوت بر لب بزنند.

ناسیونالیستهای افراطی و میلیتاریستها راه و رسم لجن‌مالی سیاسی را ماهرانه، اگرچه احتمالاً ناآگاهانه، در پیش گرفتند. آنان از هر نمونهٔ فساد پارلمانی به منتها درجه استفاده کرده کوچکترین حادثه را به صورت بزرگترین ننگ و افتضاح جلوه‌گر می‌ساختند تا هرگونه حکومت دموکراتیک را بی‌اعتبار جلوه دهند. از آنجا که شرکتهای زایباتسو تأثیری غیرمشروع و ناروا بر احزاب سیاسی اعمال می‌کردند، جلوه دادن وضع نابسامان اقتصادی روستاییان و بیزاری آگاهانه‌تر دیگر گروههای گوناگون از سرمایه‌داری به صورت بی‌اعتمادی نسبت به دموکراسی برایشان چندان دشوار نبود. و باز هم از آنجا که سیاست توسعه‌طلبی امپریالیستی به وسیلهٔ دولت حزبی متوقف شده بود، نگرانی نسبت به آیندهٔ اقتصادی ژاپن به هنگام رکود اقتصاد جهانی را نیز می‌شد به آسانی به مخالفت با دموکراسی مبدل کرد. و سرانجام، از آنجا که سرمایه‌داری و دموکراسی هر دو تحت تأثیر نیرومند غرب نضج گرفته بودند، تبدیل انزجار پنهانی از قدرت و حیثیت غرب به دشمنی با نهادهای سیاسی و اقتصادی که تا حد زیادی از غرب نشئت گرفته بود دشوار نمی‌نمود.

در ژاپن نوعی گناهکاری دسته‌جمعی وجود داشت که شاید بیشتر متوجه نهادها بود تا افراد. سرمایه‌داران آزمند، سیاستمداران فاسد، و تهدید اقتصادی دنیای غرب ــ که اگرچه بی‌اثر و فرسوده معرفی می‌شد حامل تهدید اقتصادی بود ــ دست به دست هم داده به صورت مجموعه‌ای بی‌شکل ولی موحش درآمد که در آن هر یک از آنها می‌کوشید تا دیگران را رسوا و بی‌اعتبار سازد ــ و

این مجموعه‌ای بود که با پاکی ذاتی و وفاداری ایثارگرانه‌ای که صفت برجستهٔ نظامیان و ناسیونالیستهای متعصب پنداشته می‌شد مغایرت شدید داشت. هر یک از این نیروهای بی‌اعتبارشده ـ سرمایه‌داری، دموکراسی، انترناسیونالیسم یا غربگرایی ـ خاصه در موردی که تحت همین عناوین تعصب‌آمیز بیان می‌شد، به طور قطع واکنش عاطفی مخالفی در قلب فرد عادی ژاپنی برمی‌انگیخت، و بیزاری از یکی به آسانی به صورت بدگمانی، اگر نه کینهٔ آشکار، نسبت به همه درمی‌آمد. این کشش خصلت عاطفی داشت نه عقلانی، لکن آن به اصطلاح مدافعان انترناسیونالیسم لیبرال و حکومت پارلمانی، به جای آشکار ساختن اساس نامعقول حمله، بزدلانه و غیرفعالانه در موضع دفاعی باقی ماندند تا آنکه کلیهٔ قوای خود را برای مبارزه از دست دادند.

یکی از علل مهم ضعف قوهٔ دفاعی حکومت پارلمانی در ژاپن این بود که بسیاری از اعضای ائتلافیهٔ پارلمان اعتقاد و ایمان چندانی به دموکراسی، به مفهوم واقعی آن، نداشتند و به دیت و دولت حزبی صرفاً به عنوان دستگاههای مناسبی می‌نگریستند که از طریق آنها می‌توانستند نفوذ خود را اعمال کنند. چنین گروههایی را می‌شد تقریباً بسهولت به ائتلافیهٔ جدیدی از نیروها جلب کرد که خاموش کردن عناصر ضعیف و بی‌تجربه‌ای که هنوز به دموکراسی پابند بودند برایش چندان دشوار نبود. بدین ترتیب، انتقال از نظام پارلمانی دههٔ ۱۹۲۰ به نظام خودکامهٔ دههٔ ۱۹۳۰، که قدرت مطلقه‌اش مدام در افزایش بود، نه از طریق طغیان سیاسی بلکه از راه جابه جایی مختصر در ترکیب نیروهایی که پشتیبان حکومت بودند انجام گرفت.

حتی در آن هنگام هم که حکومت حزبی بر سر کار بود، سیاستمداران حرفه‌ای و آرای عمومی که این سیاستمداران نمایندهٔ آن به شمار می‌رفتند تنها یکی از نیروهای ائتلافیه را تشکیل می‌دادند. در این ائتلافیه، شرکتهای زایباتسو، با قدرت عظیم مالیشان، وجود داشتند. از همه مهمتر دیوانسالاران

غیرنظامی را باید نام برد که از اعتبار مقام دولتی برخوردار بودند و دستگاههای اعمال قدرت دولت را اداره می‌کردند. و سرانجام ـ ولی نه با اهمیتی کمتر ـ دیوانسالاران نظامی، و افسران ارتش و نیروی دریایی قرار داشتند که در جبهۀ سیاسی محافظه‌کار، اگر نه عاملی محرک، عامل بازدارندۀ نیرومندی را تشکیل می‌دادند. مرکز ثقل سیاسی احیاناً در جایی بین دیوانسالاران غیرنظامی و سیاستمداران حزبی واقع بود، و تنها مختصر جابه جایی مرکز ثقل به نقطه‌ای بین دیوانسالاران کشوری و لشکری پایان دولت پارلمانی را رقم می‌زد.

طبیعی است که بعضی از سیاستمداران حزبی برای حفظ تسلط خود بر حکومت بشدت مبارزه می‌کردند، لکن تنها طریقی که آنان می‌دانستند راه صندوقهای اخذ آرا بود و، با از میان رفتن قدرت دیت، انتخابات هم بیش از پیش بی‌معنا می‌شد. سیاستمداران حزبی، اعم از اینکه در انتخابات پیروز می‌شدند یا نه، بتدریج هرگونه سلطه را بر دولت از دست می‌دادند. حتی بعضی از کابینه‌ها جملگی افراد حزبی را کنار می‌گذاشتند، و برخی از سیاستمداران که نمی‌خواستند به حمایت آمیخته به ترس میلیتاریستهای افراطی تن دردهند، ترجیح می‌دادند که از زندگی سیاسی دست بردارند یا، دست‌کم، اینکه مهر سکوت بر لب زنند.

اگر سیاستمداران مورد حمایت کامل و آشکار مردمی قرار می‌گرفتند که سمت نمایندگی آنها را داشتند، تاریخ احتمالاً صورتی دیگر پیدا می‌کرد. احزاب سیاسی همواره تحت نفوذ صاحبان کسب و کار کوچک و زمینداران روستایی قرار داشتند. در دهۀ ۱۹۲۰ آرای کارگران یقه‌سفید شهری بتدریج گرایش به جانب چپ پیدا کرد، لکن دهقانان و کارگران یدی شهری هنوز نفوذ سیاسی آشکاری نداشتند. بدین ترتیب، احزاب در درجۀ اول نمایندۀ گروه مالک محافظه‌کاری بودند که بسهولت در دام شعارهای ناسیونالیستی و تب میهن‌پرستی دورۀ جنگ می‌افتادند. در نتیجه، این احزاب به محروم شدن

از بیان نظرهای سیاسی خود در پارلمان تن می‌دادند و تنها به زمزمه‌ای اعتراض‌آمیز، آن‌هم بندرت، اکتفا می‌کردند. در ۱۹۴۰، احزاب متواضعانه به انحلال خود رأی دادند و در «انجمن معاضدت حکومت امپراتوری»[1] مستحیل شدند. این سازمان، که قرار بود یگانه حزب سیاسی حاکم در کشور باشد، در همان حالت جنینی از میان رفت. با این حال، با از بین رفتن احزاب سابق، کابینه‌ها دیگر از جانب دیت یا مردم رأی‌دهنده هیچ‌گونه بیم و نگرانی نداشتند مگر در مورد سؤالات گوشه‌داری که گاه‌گاه از طرف بعضی از سیاستمداران استثنائاً سرسخت بازمانده از ادوار سابق مطرح می‌شد.

از آنجا که مردم نه‌چندان محافظه‌کار شهری فقط در حواشی ائتلافیه پارلمانی قرار داشتند، رهایی از آن حتی با سهولتی بیشتر امکانپذیر بود. حرکت کارگران به سوی ابراز وجود از طریق سازمان اتحادیه‌ای بسرعت درهم شکسته شد، و حزب سوسیال تودهٔ کارگران یقه‌سفید شهرهای بزرگ، تحت تأثیر جریانهای مسلط روز، پیش از آنکه مسیر احزاب به مرده‌خانهٔ سیاسی «انجمن معاضدت حکومت امپراتوری» منتهی شود، برخی تمایلات فاشیستی از خود به منصهٔ ظهور گذاشت. بسیاری از روشنفکران لیبرال در مخالفت با تحولات داخلی و خارجی پایدار و ثابت قدم ماندند، لکن مجبور شدند فعالیتهای خود را به انتقادهای پوشیده‌ای محدود کنند که هیچ‌گونه تأثیر سیاسی فوری نداشت.

در حالی که عامهٔ مردم رأی‌دهنده از ائتلاف حکومتی بیرون گذاشته می‌شدند، شرکتهای زایباتسو عملاً به سازش با میلیتاریستهای مخالف سرمایه‌داری می‌پرداختند. شرکتهای زایباتسو، هم از احزاب و هم از حکومت متمرکز قوی و سلطهٔ شدید پلیس بر مردم پشتیبانی کرده بودند. آنها نه نسبت به حکومت پارلمانی خود را چندان متعهد می‌دانستند نه نسبت به حکومت

1. Imperial Rule Assistance Association

مطلقه. کسب و کار آنان بسیار مهمتر بود تا اصول سیاسی. پهنهٔ وسیع جدیدی که میلیتاریستها برای بهره‌برداری اقتصادی در منچوری فراهم آورده بودند تا اندازهٔ زیادی قلمرو خاص گروه تازه‌برآمدهٔ زایباتسو شد، لکن جنگها و برنامه‌های تجدید تسلیحاتی میلیتاریستها به تکامل سریع صنایع سنگین و بعضی از دیگر صنایع جنگی به نفع کلیهٔ صاحبان صنایع بزرگ انجامید. مدیران اجرایی شرکتهای متوسط زایباتسو، از خطرات و هزینه‌های یک جنگ بزرگ هراسان بودند، لکن از همکاری با میلیتاریستها در اقدامات کوچکتر استعماری و در منافع بنا نهادن یک امپراتوری روگردان نبودند. میلیتاریستها، به نوبهٔ خود، گرچه در آغاز به کسب و کار بزرگ و، به طور کلی، به سرمایه‌داری با دیدهٔ بدگمانی یا دشمنی آشکار می‌نگریستند، در ماجرای منچوری پی بردند که بدون همکاری کامل و مشتاقانهٔ صاحبان کسب و کار بزرگ نه می‌توانند از سرزمینهایی که به تصرف درمی‌آورند به طور کامل بهره‌برداری کنند و نه می‌توانند صنایع جنگی مورد نیاز خود را توسعه و تکامل دهند.

ائتلاف نظامیان با شرکتهای زایباتسو چیزی بیش از ازدواج مصلحتی نبود لکن، با این وصف، توافق عملی موفقیت‌آمیزی به شمار می‌رفت و هرچه زمان می‌گذشت، چیزی برتر از ازدواج مصلحتی می‌شد. شرکتهای زایباتسو، از قبیل میتسوئی و میتسوبیشی از بسیاری جهات معرف سرمایه‌داری انحصاری[1] بودند، لکن، در عین حال، به علت عظمت خود، انتقال به اقتصاد تحت کنترل دولت را آسانتر ساختند. به منظور آمادگی برای «بحران ملی» نامشخص میلیتاریستها، دولت به طور دایم‌التزاید هدایت بخشهای وسیع صنعت و تجارت را به عهده گرفت، و گروه‌بندیهای زایباتسو، که ادارهٔ آنها بیشتر در دست مدیران حرفه‌ای بود تا مالکان آنها، واحدهایی مناسب برای

1. monopoly capitalism

اعمال نظارت دولت بودند. فشارهای جنگ رشد این‌گونه کنترلها را تسریع کرد، و گروه‌بندیهای بزرگ زایباتسو رفته‌رفته به سوی آن گراییدند که به شعبه‌های اقتصادی دولت مبدل شوند. چنین به نظر می‌رسید که ژاپن گامهای نخستین را به سوی نوع غریبی از سوسیالیسم دولتی برمی‌دارد که از سرمایه‌داری زایباتسو نشئت گرفته و به وسیلهٔ خودکامگی میلیتاریستی پرورش یافته بود.

دیوانسالاران کشوری، برخلاف شرکتهای صنعتی و تجارتی، به حکومت پارلمانی به عنوان وسیلهٔ ابراز وجود سیاسی خود نمی‌نگریستند بلکه آن‌را حریفی خطرناک برای قدرت خویش تلقی می‌کردند. آنان با نهضت دموکراتیک دهۀ ۱۹۲۰ سازش کرده بودند، لکن با اجرای این کار خیال آن‌را در سر می‌پروردند که این نهضت را هدایت کنند نه اینکه تسلیم آن شوند. یکی از سلاحهای آنان برای حصول اطمینان از اینکه می‌توان دموکراسی را تحت نظارت گرفت ارتش بود که، همگام با پلیس، می‌توانست به هنگام ضرورت از دولت علیه مردم حمایت کند. اینک دیوانسالاران که از فروریختن شکلهای دموکراتیک حکومت چندان هم متأسف نبودند، می‌کوشیدند تا بر نیروهای جدید میلیتاریسم و ناسیونالیسم افراطی مسلط شوند و، بار دیگر، می‌پنداشتند که با مصالحه با این فشارها، آنها را بهتر هدایت خواهند کرد.

دیوانسالاران در سراسر دهۀ ۱۹۳۰ چنین وانمود می‌کردند که بر زین اسب سیاست سوارند و سیاستمداران حزبی و شرکتهای بزرگ را با میلیتاریستها به حال موازنه درمی‌آورند؛ لکن، پس از آنکه سیاستمداران و شرکتهای بزرگ صنعتی و تجارتی از لحاظ قدرت افول کردند، بیش از پیش معلوم شد که میلیتاریستها اگر سوار بر زین نباشند لااقل اسب را هدایت می‌کنند. تنها کاری که دیوانسالاران می‌توانستند انجام دهند اعمال نفوذ بازدارنده بر آنان بود. دیوانسالاران به هیچ‌وجه لیبرال نبودند اما، لااقل، میانه‌رو به شمار می‌آمدند. حتی بعضی از آنها به شکلهای پارلمانی حکومت، و بیشتر آنان به نظام

سرمایه‌داری اعتقاد داشتند ـ نظامی که افراطیون میلیتاریستها حاضر به نابودی آن بودند. و سرانجام، بسیاری از آنان، بدون تردید، از نتیجهٔ نهایی سیاست خارجی تجاوزگرانه‌ای که میلیتاریستها دنبال می‌کردند بیم داشتند.

این گروه از میانه‌روها شامل بعضی از رهبران مسن ارتش و نیروی دریایی می‌شد که، برعکس افسران جوان، عقیده داشتند که سیاست خارجی را باید دولت غیرنظامی تعیین کند نه ارتش و نیروی دریایی. لکن نیروی اصلی میانه‌روها در شورای خصوصی و دیگر گروههای پیرامون تاج و تخت بود. یکی از میانه‌روها در این زمینه با استواری تمام ایستادگی می‌کرد، و او نجیبزادهٔ قدیمی درباری، شاهزاده سایونجی یعنی آخرین فرد از گروه گنرو[1] یا «دولتمردان مهین» باقی مانده از دورهٔ میجی بود که تا هنگام مرگش در ۱۹۴۰ از رویهٔ اعتدالی خود دست برنداشت. شاهزاده سایونجی مخصوصاً شاهزاده کونوئه را مورد حمایت قرار می‌داد. کونوئه از همان اشراف قدیمی درباری بود، و دوبار به نخست‌وزیری رسید. اقدامات سست‌بنیاد کونوئه برای مهار کردن میلیتاریستها، بر اثر تن دردادن وی به سازش با آنان، بی‌اثر شد و مساعی او تنها راه را برای سلطهٔ کامل میلیتاریستها بر حکومت هموار ساخت، تا بدانجا که ژنرال توجو[2] در ۱۹۴۱ به نخست‌وزیری برگزیده شد.

چهرهٔ دیگری که می‌توان او را هم در عداد میانه‌روها قرار داد خود امپراتور بود. وی در ۱۹۲۱ به عنوان نایب‌السلطنه به جای پدرش، امپراتور تایشو [یوشی‌هی‌تو][3] که از لحاظ عقلی فاقد اهمیت بود انتخاب شد، و در دسامبر

۱. *Genro*، هیئت مشاوران محرم امپراتور ژاپن، مرکب از رجال بزرگ و اشراف بازنشسته. از ۱۹۲۴ عملاً منحل شد.ـم.

۲. Tojo، هیده‌کی (۱۸۸۴ـ۱۹۴۸)، سردار ژاپنی، در اکتبر ۱۹۴۱ به نخست‌وزیری رسید و در ژوئیه ۱۹۴۴ استعفا کرد. پس از جنگ به عنوان جنایتکار جنگی اعدام شد.ـم.

3. Yoshihito

۱۹۲۶ خود، با عنوان سلطنتی شووا[1]، بر تخت جلوس کرد. نظرهای سیاسی فردی نظیر امپراتور شووا را، که بکلی از تماس عادی با جهان برکنار بود، نمی‌توان به طور قاطع و دقیق تشریح کرد، لکن غیرمحتمل هم نیست که وی لااقل میانه‌رو و احتمالاً از ته دل هم لیبرال باشد. شووا در دوران جنگ جهانی اول یعنی هنگامی نشو و نما یافت که گرایشهای دموکراتیک به بلندترین پایهٔ خود رسیده بود. در ۱۹۲۱ سفری هم به اروپا کرد؛ و اطرافیانش معمولاً، اگر همیشه از لیبرالها نبودند، دست‌کم از میانه‌روها بودند. شووا ذوقی دانشمندانه همراه با علاقه‌ای عمیق به زیست‌شناسی و گیاهشناسی دریایی[2] داشت، و همین امر موجب می‌شد که به جنبهٔ الوهیت خود چندان معتقد نباشد. به علاوه، وی کوشش قطعی به عمل می‌آورد تا «به اصطلاح مشاوران» خویش را از دست زدن به جنگ با ایالات متحد امریکا بازدارد. با این حال، نظرهای امپراتور در زمینهٔ سیاست عملی چندان تأثیری نداشت. آنچه اهمیت داشت این نبود که در مغز امپراتور چه می‌گذشت بلکه آن بود که چه چیزی را دربارهٔ فکر او به مردم تلقین کرده بودند ــ و این کاری بود که میلیتاریستها انجام می‌دادند.

بدین ترتیب، نفوذ بازدارندهٔ دیوانسالاران غیرنظامی بر میلیتاریستها هیچگاه قوی و نیرومند نبود، و سرانجام هم بکلی با شکست مواجه شد. این امر تا حدی نتیجهٔ این واقعیت بود که ارتش و نیروی دریایی خود را مستقل از دولت می‌دانستند. عامل باز هم قاطعتر این بود که عمل مستقیم ارتش یا افراد تندرو همواره به افزایش نفوذ میلیتاریستها می‌انجامید. عامهٔ مردم با عطف توجه به سنن فئودالی حکومت توسط مردان نظامی، ادعاهای نظامیان افراطی را می‌پذیرفتند و گفتارشان را صدق می‌پنداشتند، حال آنکه مخالفان را به «عدم صداقت» متهم می‌کردند و آنان را سیاستمداران توطئه‌گر یا سرمایه‌داران

---

۱. Showa، عنوان سلطنتی هیروهیتو، امپراتور ژاپن در جنگ جهان دوم. ــم.

۲. وی چند کتاب هم در این زمینه منتشر کرده است. ــم.

خودپرست می‌خواندند. نفوذ دایم‌التزاید نظامیان در حکومت، القائات میلیتاریستی را در مردم افزایش می‌داد و این امر، به نوبهٔ خود، سبب می‌شد تا مردم به اقدامات مستقیم نظامیان بیشتر با دیدهٔ تساهل بنگرند. بدین ترتیب، دور باطلی به وجود آمد که، پس از به حرکت درآمدن، به گونه‌ای درنگ‌ناپذیر و مهارنشدنی، ژاپن را در مسیری پرپیچ و خم و مهلک به سوی جنگ کشاند.

این حرکت، گاه در ظاهر چندان معلوم و مشهود نبود زیرا از بسیاری سازشها یا تسلیمهای کوچک ولی مهم میانه‌روها در تصمیمات داخلی حکومتی تشکیل می‌یافت. با اینهمه، نزاع تنها میان دیوانسالاران غیرنظامی و نیروهای مسلح نبود، بیشتر منازعات بر سر سلطه، بین میانه‌روها و تندروها در داخل خود ارتش روی می‌داد که گاه، به وجهی فوق‌العاده بارز، بر عامهٔ مردم مشهود می‌افتاد. مثلاً در ۱۹۳۵ یک سرهنگ دوم، که نمایندهٔ دستهٔ افسران جوان بود، یکی از ژنرالهای بلندپایهٔ وزارت جنگ را به قتل رسانید زیرا تصور می‌کرد که وی درصدد اجرای برنامه‌ای جامع برای انجام دادن تغییراتی در سمتهای افسران عالیرتبه به منظور قطع نفوذ تندروهاست.

در انتخابات عمومی فوریهٔ ۱۹۳۶، رأی‌دهندگان به طور قاطع از نامزدهای لیبرال‌تر حمایت کردند، و این خود حاکی از پشتیبانی بسیار قوی برای حکومت پارلمانی بود. تندروهای نظامی که از نگرش عنادآمیز مردم متحیر شده بودند بسرعت دست به اقدام زدند. قبل از فرارسیدن سپیده‌دم ۲۶ فوریه، گروهی از افسران جوان از یکی از هنگهای توکیو، با همراه داشتن جمعی افراد کاملاً مسلح، به خانهٔ عده‌ای از دولتمردان برجسته رفتند و آنها را به قتل رسانیدند. اوکادا[1]، نخست‌وزیر، و شاهزاده سایونجی به نحوی معجزآسا جان به دربردند؛ لکن ژنرال واتانابه[2]، بازرس کل آموزش نظامی؛ تاکاهاشی[3]، وزیر دارایی معنون و لایق؛ و دریادار سایتو، مهردار مخصوص و یکی از

---

1. Okada 2. Watanabe 3. Takahashi

نزدیکترین مشاوران امپراتور، به قتل رسیدند. سایتو در ۱۹۳۲ نامزد هواداران «سازش ملی» برای احراز مقام نخست‌وزیری به جای اینوکای مقتول بود. اینک، در ۱۹۳۵ نوبت شخص وی فرارسید تا به دست تندروها قربانی شود.

توطئه‌گران امیدوار بودند که با این حرکت جسورانه حکومت را به دست گیرند؛ عملاً هم مدتی در مرکز شهر، علی‌رغم اقدامات و تهدیدهای حکومت، چنین وضعی داشتند. مع‌هذا، ظرف چند روز حاضر به تسلیم شدند زیرا از طرف دولت نیروی عظیمی برای سرکوبی آنان آماده شده بود. رهبران شورشیان بشدت تنبیه شدند، لکن میلیتاریستها، طبق معمول، از این حادثه نیز پیروز بیرون آمدند و گامی دیگر به هدف نهایی خود که تسلط کامل بر ژاپن بود نزدیک شدند. میلیتاریستها و ناسیونالیستهای تندرو، گام به گام و حادثه به حادثه، تسلط خود را بر ملت استوار هر چه محکمتر ساختند.

فصل دوازدهم

جنگ

اولین قدم برای میلیتاریستها و ناسیونالیستها همچون قایقرانی در دریایی آرام بود. عمل مستقیم در داخل و خارج کشور مردم را به سیاستهای آنان متمایل کرده و زمام امور را به نحوی روزافزون در دست آنان قرار داده بود. بازی خطرناکی بود، لکن تاکنون با موفقیت درخشان قرین شده و هیچ‌گونه عواقب وخیمی برای آنان، و برای ژاپن به طور کلی، به بار نیاورده بود. گام سرنوشت‌ساز بعدی، گرچه ظاهراً مخاطره‌آمیزتر از گامهای دیگر نبود، آنان را در میان مردابی فروافکند که هیچ راهی هم برای نجات از آن متصور نبود. ژاپن بر سر آن شد که جنگ مجدد محدودی را در چین برپا کند. گرچه خود آن‌را یک «رویداد ناچیز منچوری» دوم می‌پنداشت، چه‌بسا به پایان رسیدن آن با از پای درآمدن خود ژاپن همراه می‌شد.

میلیتاریستهای ژاپنی، به بهانه‌های گوناگون، از منچوری به درون چین شمالی و مغولستان داخلی نفوذ کرده و، بتدریج، حکام یاغی محلی و مؤسسات صنعتی و تجارتی این مناطق را زیر نفوذ خود گرفته بودند. لکن در طی این سالها، دولت ناسیونالیست چین به طور استوار و مداوم، در قسمتهای مرکزی و جنوبی چین قویتر شده و حتی در نواحی شمالی هم نفوذی به دست آورده بود. ناسیونالیستهای چینی با اعطای امتیازات خاص به کلیهٔ

کشورهای خارجی سخت مخالفت می‌کردند، و، بتدریج، این نکته آشکار می‌شد که روزگار خوش قدیم گرفتن امتیازات و اراضی از چین بسرعت به سر می‌آید. اگر ژاپن می‌خواست دستاوردهای خود را تحکیم بخشد و اراضی بیشتری را هم از چین، در طی جنگ محلی کم‌هزینهٔ دیگری، بگیرد می‌بایست خیلی سریع یعنی قبل از آن دست به کار شود که چین قدرتی کسب کرده و نیرومند شده باشد.

در ژوئیهٔ ۱۹۳۷، به پیروی از سابقهٔ «رویداد ناچیز منچوری»، تندروهای نظامی «رویداد ناچیز» جدیدی را نزدیک پکن در شمال چین به وجود آوردند. این‌بار هم دلایل تصادم سست و واهی بود، و باز هم واحدهای محلی ژاپنی بدون اطلاع یا حتی تصویب حکومت دست به عمل زدند. اما این‌بار هم دولت غیرنظامی ژاپن از جنگی که به وسیلهٔ نظامیان آغاز شد متواضعانه پشتیبانی کرد. نیروهای ژاپنی بسرعت دو شهر عمدهٔ چین شمالی یعنی پکن[1] و تین‌تسین[2] را گرفتند؛ قسمتهای وسیعی از چین شمالی و مغولستان داخلی را درنوردیدند؛ و در اطراف شانگهای نیز، مانند دفعهٔ قبل، جنگهایی به راه انداختند.

هدف میلیتاریستها بوضوح این بود که قبل از آنکه مقامات ناسیونالیست چین در آن مناطق صاحب قدرتی شوند، هر چه بیشتر که بتوانند قسمتهایی از چین شمالی و مغولستان داخلی را تصرف کنند. لکن این‌بار، حساب آنان درست از آب درنیامد. موقع برای آنکه بتوان چین شمالی را با جنگی محلی تسخیر کرد دیگر دیر شده بود. چینی‌ها مصمم بودند که از هر تجاوز و دست‌اندازی خارجی دیگر ممانعت به عمل آورند.

---

۱. Peking، یا پکینگ یا پیپینگ، پایتخت جمهوری خلق چین؛ مرکز فرهنگی و دارای چند دانشگاه و کتابخانهٔ ملی است.ـــم.

۲. Tientsin، شهر چین، بر ملتقای رود پی و کانال یون‌ـهو. عمده‌ترین بندر دشت چین شمالی است. از محصولاتش منسوجات، شیشه، کالاهای چرمی، و غذاهای آموده است.ـــم.

میلیتاریستهای ژاپنی از مقاومت چینی‌ها سخت برآشفتند. لکن زیاد نگران و مضطرب نشدند. آنان می‌خواستند مبارزه‌طلبی چین را بپذیرند و با تصرف نانکینگ[۱]، پایتخت چین، هرگونه مخالفت و مقاومتی را درهم بشکنند. نبرد در اطراف شانگهای گرچه بسیار پرخرج بود، به نتیجه‌ای موفقیت‌آمیز انجامید و ارتش ژاپن پیشروی به سمت نانکینگ را آغاز کرد و آن‌را در دسامبر متصرف شد. موقعی که چینی‌ها در امتداد رود یانگتسه[۲] تا شهر هانکو[۳] در مرکز جغرافیایی چین، عقب‌نشینی کردند، ژاپنی‌ها پی بردند که جنگی سخت در پیش دارند، اما به پیشروی خود ادامه دادند و در اکتبر ۱۹۳۸ هانکو را تصرف کردند. چینی‌ها که تسلیم‌ناپذیر بودند مقر دولت خود را باز هم به داخل چین عقب بردند، از گلوگاههای باریک و ناهموار یانگتسه گذشتند، و در چونگ‌کینگ[۴] مستقر شدند. قسمتی از مسیر رود یانگتسه، بین هانکو و چونگ‌کینگ از گلوگاههایی مرتفع و صعب می‌گذرد، و شهر اخیر در آن‌سوی این گلوگاهها در دشتی وسیع واقع شده که دورادور آن‌را کوهستانهای مرتفعی فراگرفته است به نحوی که حتی در برابر حملهٔ نظامی بسیار برتر نیز تقریباً تسخیرناپذیر می‌نماید.

اکنون ژاپنی‌ها درمی‌یافتند که آنچه را صرفاً یک «رویداد ناچیز» تلقی می‌کردند، فی‌الواقع به جنگی طولانی مبدل شده است. آنان شهرها و خطوط

---

۱. Nanking، شهر چین، مرکز فعلی ایالت کیانگسو، بر ساحل رود یانگتسه.ــم.

۲. Yangtse، یانگتسه یا یانگتسه کیانگ (چینی =رود مملکت یانگ)، طویلترین رود چین و آسیا، به طول حدود ۵٬۵۰۰ کیلومتر. از بلندبومهای تبت در ارتفاع حدود ۴٬۸۸۰ متری سرچشمه می‌گیرد، از شهرهای چونگ کینگ، هانکو، و نانکینگ می‌گذرد. در مسیر آن گلوگاههایی وجود دارد که به عظمت و زیبایی مشهور است. از معابر مهم داد و ستد در چین مرکزی است.ــم.

۳. Hankow، شهر، شرق چین مرکزی، بر ساحل شمالی رود یانگتسه، در ۸۴۰ کیلومتری غرب شانگهای. در ۱۸۶۱ به روی تجارت خارجی گشوده شد، و از ۱۹۰۰ بسرعت ترقی کرد.ــم.

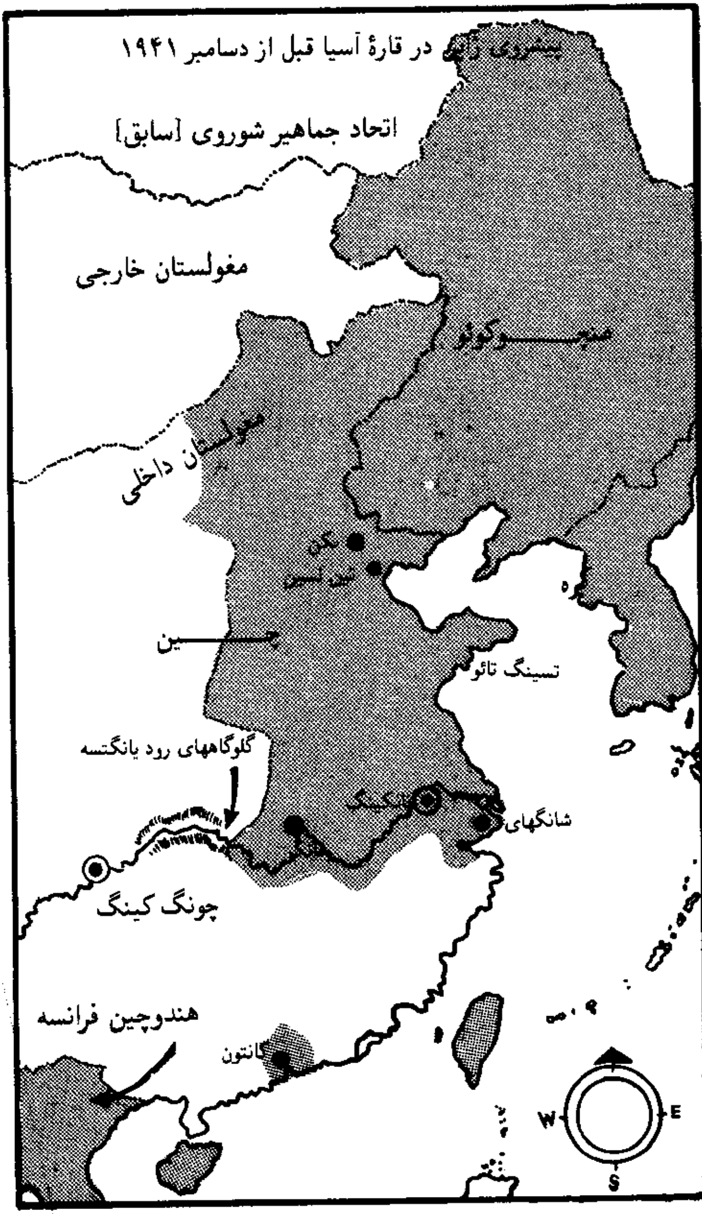
۴. Chungking، شهر تجارتی، ایالت سچوان، جنوب غربی چین، بر ملتقای رودهای یانگتسه و کیالینگ. در ۱۸۹۱ به روی تجارت خارجی گشوده شد. در ۱۹۳۷ـ۱۹۴۶ پایتخت چین بود.ــم.

آهن قسمت اعظم چین شمالی و مغولستان داخلی، بنادر مهم ساحل جنوبی چین، و شهرهای مرکزی بزرگ را در امتداد رود یانگتسه، که شریان اصلی بازرگانی چین است، اشغال کردند. از آن پس جنگ به حال وقفه درآمد زیرا چینی‌ها گرچه به دورترین و عقب‌افتاده‌ترین بخشهای چین عقب رانده شده و از کمکهای خارجی و فراورده‌های صنعتی شهرهای خود هم محروم مانده بودند، باز هم از تسلیم امتناع می‌ورزیدند.

حتی در چنین حالتی، وضع نظامی و اقتصادی چین در درازمدت مأیوس‌کننده می‌نمود. ژاپنی‌ها که ثروتمندترین قسمتهای چین را تصرف کرده و بقیهٔ سرزمین آسمانی چین را از لحاظ اقتصادی تحت فشار قرار داده بودند، بر آن شدند که به انتظار از پا درآمدن چینی‌ها بمانند. نیروهای ژاپنی در انتظار فروریختن دولت ناسیونالیستی چین گاه دست به عملیات تروریستی می‌زدند، و گاه نسبت به دولت دست‌نشانده‌ای که در نانکینگ مستقر کرده بودند رفتاری سازشکارانه در پیش می‌گرفتند.

لکن باز هم حساب ژاپنی‌ها غلط از آب درآمد. دولت چین درهم فرونریخت، و روح مبارز و جنگجوی ملت بظاهر صلح‌طلب چین از اشتباهاتی که میلیتاریستهای ژاپنی خود مرتکب شدند استفاده کرد. رفتار ژاپنی‌ها کوته‌بینانه و تحکم‌آمیز بود، و همین امر موجب شد که چینی‌ها، تا حد امکان، از تشریک مساعی با آنان خودداری به عمل آورند. زیاده‌رویهای افراد نیروی مهاجم ــ که مورد بازخواست فرماندهان نیز قرار نمی‌گرفت ــ از قبیل افراط دیوانه‌وار در هتک نوامیس مردم و آدمکشیهایی که متعاقب تصرف نانکینگ انجام گرفت حتی روستاییان چینی فاقد عواطف سیاسی را به صورت دشمنان مصمم و آشتی‌ناپذیر ژاپن درآورد.

درگیری جنگ ۱۹۳۹ در اروپا، می‌بایست در آغاز از لحاظ ژاپن حادثه‌ای مساعد تلقی شده باشد. در ۱۹۳۶ ژاپن با آلمان پیمانی ضد کمونیستی امضا کرده بود ــ پیمانی که سال بعد ایتالیا نیز به آن پیوست. اینک متحدان اروپایی


پیشروی ژاپن در قارهٔ آسیا قبل از دسامبر ۱۹۴۱
اتحاد جماهیر شوروی [سابق]
مغولستان خارجی
منچوکوئو
مغولستان داخلی
پکن
چین
تسینگ تائو
گلوگاههای رود یانگتسه
شانگهای
چونگ کینگ
هندوچین فرانسه
کانتون
W
E
S

ژاپن در حال در هم شکستن دشمنان اروپایی خود بودند. دیدگان جهانیان از مداخله در اوضاع خاور دور منحرف شده بود، و سقوط فرانسه در ۱۹۴۰ به ژاپن اجازه داد تا نفوذ تدریجی نظامی و اقتصادی خود را در هندوچین فرانسه، در قلب قلمروهای مستعمراتی اروپایی آسیای جنوب شرقی، آغاز کند.

با اینهمه، جنگ اروپا آگاهی عامهٔ مردم امریکا را بر اهمیت راستین هجوم ژاپن به چین برانگیخت. آنان پی بردند که چنانچه رژیمهای نظامی آلمان و ژاپن پیروز شوند خطری دایمی برای صلح و آزادی امریکا و سراسر جهان به وجود خواهد آمد. امریکا در حالیکه، بتدریج، متمایل شده بود که به کمک بریتانیا علیه آلمان بپردازد، بر آن شد که موضعی مثبت‌تر نیز در برابر حملهٔ ژاپن اتخاذ کند. سیاست قدیم اعتراضات شفاهی و خودداری از به رسمیت شناختن کشورگشاییهای ژاپن جای به مجازاتهای اقتصادی سپرد ــ و این مجازاتها بیش از هزار اعتراض شفاهی به ژاپن آسیب وارد ساخت. ارسال محموله‌های باارزش آهن‌قراضه سرانجام متوقف، داراییهای ژاپن در خارج مسدود، و با همکاری انگلستان و هلند ارسال نفت قطع شد. واردات آهن‌قراضه و نفت برای اقتصاد و ماشین جنگی ژاپن جنبهٔ حیاتی داشت.

در تابستان ۱۹۴۱ ژاپن با تصمیم مشکلتر و خطیرتری مواجه شد. چهار سال جنگ در چین اقتصاد ژاپن را سخت ناتوان کرده بود، و محاصرهٔ دریایی شدید و سختی که کشورهای دموکراتیک غرب نسبت به وی اعمال می‌کردند، چنانچه مدتی طولانی ادامه می‌یافت، لطمهٔ بسیار شدیدی بر قدرت اقتصادی ژاپن وارد می‌ساخت و کارآیی نظامیش را فوق‌العاده کاهش می‌داد. جنگ چین رفته‌رفته دشوارتر می‌شد، و ژاپن سرانجام تفوق نظامی خود را در شرق دور از دست می‌داد. واضح بود که سیاست نشستن به انتظار سقوط دولت چین دیگر ثمری ندارد، و ضروری بود که ژاپن دست به عمل مؤثرتری بزند.

ژاپن دو راه در پیش داشت: یکی عبارت بود از خاتمه دادن به جنگ چین در ازای کسب امتیازات پرسود، عقب کشیدن نیروهایش از چین که خواست

ایالات متحد امریکا بود، و بر جای خود نشستن و استفادهٔ اقتصادی از جنگ تازهٔ اروپا ــ یعنی همان کاری که در جنگ جهانی اول با نتایجی بس درخشان انجام داده بود ــ و نفع شخصی اقتصادی، آشکارا، در همین کار نهفته بود. با توجه به اینکه فراورده‌های کارخانه‌های اروپا دیگر به آسیا نمی‌رسید، و احتمال زیادی وجود داشت که ضایعات مداومتری بر این کارخانه‌ها وارد شود، ژاپن می‌توانست گام بلند دیگری به طرف استقرار یک امپراتوری اقتصادی در آسیا، بدون تحمل هزینه‌هایی که با جنگهای کشورگشایانه ملازمه داشت، بردارد، و این امر در صورتی امکانپذیر بود که بتواند خود را از مخمصهٔ جنگ با چین برهاند.

ولی منافع اقتصادی چیزی غیر از پیروزی در جنگ بود. عقب کشیدن نیروها از چین در نظر میلیتاریستها کاری بود نظیر رسوایی و بی‌اعتباری، یعنی امری که آنان نمی‌توانستند تحمل کنند. چنین عملی در ژاپن به منزلهٔ قبول صریح این نکته بود که برنامهٔ میلیتاریستها، مبنی بر رونق و رفاه اقتصادی از طریق کشورگشایی، شکست خورده است. و این امر بی‌گمان نظر مساعد و همدردی و موافقت عمومی را تغییر می‌داد، و موضع مسلط میلیتاریستها را در دولت متزلزل می‌کرد. از لحاظ میلیتاریستها یگانه راه بیرون آمدن از این بن‌بست، درهم شکستن محاصرهٔ اقتصادی با جنگ بر ضدّ دموکراسیهای غربی بود. میانه‌روها که هم از خطر جنگ علیه ائتلافیه‌ای از کشورهای خارجی وحشت داشتند، و هم بخوبی می‌دانستند که ارتش هرگز حاضر نخواهد شد دست خالی و بدون برگرفتن غنایمی از چین خارج شود، نومیدانه و بناچار درصدد یافتن راه‌حل سازشجویانه‌ای برآمدند که هم ایالات متحد امریکا را راضی کند و هم میلیتاریستهای داخلی را. امّا دولت امریکا از سازش با تجاوز ابا ورزید.

هر چه از سال ۱۹۴۱ می‌گذشت، آشکارتر می‌شد که جنگ اجتناب‌ناپذیر است. گرچه فعالیتهای بعضی تندروها در گذشته خطر درگیری ژاپن را در جنگ با غرب ایجاد کرده بود، میانه‌روها همواره کوشیده بودند تا به نحوی

جلو آن‌را بگیرند. در دسامبر ۱۹۳۷ هواپیماهای ژاپنی، پانی[1]، یک کشتی توپدار امریکایی را بمباران و آن‌را در رود یانگتسه غرق کرده بودند، ولی این بحران کمی بعد فرونشسته و حل شده بود. درگیریهای متعدد با نیروهای روسیه در مرز منچوری-سیبریه، که به نبرد یکماهه در ۱۹۳۸ انجامید، هیچگاه منجر به جنگ نشد، ولی اینک دولت جنگ با غرب را در برابر خود می‌دید. شاهزاده کونوئه که قادر نبود با پیامدهای نهایی سیاست ضعیف سازشجویانهٔ خود روبه رو شود، در اکتبر ۱۹۴۱ از نخست‌وزیری استعفا کرد، و راه را برای روی کار آمدن ژنرال توجو و کابینهٔ نظامی او هموار ساخت.

ژاپن با روحیهٔ لافزنی خشمگینانه وارد جنگ نشد. تصمیمگیری میلیتاریستها، که اکنون به طور قطع ابتکار عمل را در دست داشتند، خونسردانه و حساب‌شده بود. آنان می‌دانستند که نیروهای امریکایی، بریتانیایی، و هلندی در اقیانوس آرام غربی تا چه حد ضعیفند، و ژاپن با چه سهولتی می‌تواند اراضی غنی جنوب شرقی آسیا را تصرف کند. در این مناطق ذخایر و منابع عظیم معدنی و نفت، یعنی آنچه ژاپن بی‌نهایت بدانها نیازمند بود، وجود داشت. تردید نبود که این منابع و ذخایر اقتصاد ژاپن را تقویت می‌کرد، و آن‌را نیرومندتر از همیشه می‌ساخت. روسیه که ظاهراً در شرف از هم پاشیدگی بود، کمابیش محلی از اعراب نداشت. بریتانیا نیز، به علت گرفتاریها و وضع بحرانی داخلی نمی‌توانست در خاور دور چندان دخالتی داشته باشد، و ایالات متحد امریکا هم تا موقعی که آلمان بر سر پا بود هرگز جرئت نمی‌کرد که همهٔ نیروهای خویش را در اقیانوس آرام متمرکز سازد.

بدین ترتیب، آلمان نخستین خط دفاعی ژاپن به شمار می‌رفت. اگر این

---

۱. *Panay* incident، غرق یک کشتی توپدار و سه کشتی نفتکش شرکت امریکن استاندارد اویل در رود یانگتسه در روز ۱۲ دسامبر ۱۹۳۷ به وسیلهٔ بمب‌افکنهای ژاپنی. دولت ژاپن مسئولیت را پذیرفت، رسماً پوزش خواست، و از بابت تلفات جانی و مالی وارد بالغ بر دو میلیون دلار به عنوان خسارت پرداخت؛ و حادثه بدین نحو خاتمه پذیرفت.ـم.

دولت پیروز می‌شد، ژاپن هم از خطر رهایی می‌یافت؛ و اگر شکست می‌خورد لااقل همچون نیروی عقبدار به سود ژاپن جنگیده و دشمنان مشترکشان را خسته کرده بود. و این امر به ژاپن فرصت می‌داد که چین را به زانو درآورده، و امپراتوری اقتصادی و نظامی آسیب‌ناپذیری بنا نهد که دارای ذخایر طبیعی عظیم و صدها میلیون انسان کوشا بود، و گستردگی شگرف اقیانوسهای آرام و هند آن‌را از حمله و تعرض مصون می‌داشت.

تصمیمی سرنوشت‌ساز بود. در نتیجهٔ مخاطره‌جوییهای کوچک سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۷، ژاپن در وضعی بود که یا می‌بایست با خفت و خواری از میدان جنگ عقب می‌نشست و از هرآنچه به دست آورده بود صرف‌نظر می‌کرد، یا دست به بازی خطرناکی می‌یازید که حاصل آن برد کامل یا باخت کامل می‌بود. در پاییز سال ۱۹۴۱، در توکیو امکان موفقیت و پیروزی امیدبخش می‌نمود، و چنانچه پیروزی به دست می‌آمد نتیجهٔ آن ایجاد پرجمعیت‌ترین و شاید ثروتمندترین امپراتوریی بود که دنیا تاکنون به خود دیده است.

لکن بار دیگر حساب ژاپنی‌ها غلط از آب درآمد، این مرتبه اشتباه از لحاظ اقتصادی یا نظامی نبود بلکه ژاپنی‌ها عامل نیروی انسانی را به حساب نیاورده بودند. آنان تا حد زیادی متکی به تفوق معنوی خود، مشهور به «روحیهٔ ژاپنی»، بودند؛ و، در عین حال، دموکراسیهای غربی را منحط و صلح‌طلب[1] می‌پنداشتند، بویژه امریکا را که به گمان آنان رفاه و تنعم فراوان فاسدش کرده بود. آنان متقاعد شده بودند که امریکاییان علاقه‌ای به جنگ درازمدت و پرهزینه ندارند. ژاپنی‌ها، که در چنین پندارهایی غوطه می‌خوردند، بر اثر تبلیغات ناسیونالیستی و میلیتاریستی خود چنان کور شده بودند که نمی‌توانستند روحیهٔ ملل دیگر را بدرستی درک، و واکنش آنها را بدرستی

1. pacifist

ارزیابی کنند. آنان نه‌فقط منش و خوی ذاتی امریکاییان را بد تعبیر کردند، بلکه در مورد بریتانیایی‌ها و روس‌ها نیز دستخوش همین اشتباه شدند. روسیهٔ شوروی درهم فرو نریخت؛ بریتانیا مبارزهٔ دلیرانه‌ای را با عزم و قوّت روزافزون ادامه داد؛ و امریکاییان نیز با چنان سرسختی و شدتی وارد جنگ شدند که ژاپنی‌ها هیچگاه تصور آن‌را هم نمی‌کردند.

ژاپنی‌ها حتی در مورد سایر ملل خاور دور نیز دستخوش اشتباه بودند. ژاپن شیوهٔ تبلیغاتی بسیار مؤثری را پرورانده و به کار برده بود، و شعارهایی نظیر «آسیای شرقی برای آسیاییهای شرقی»[1]، «نظمی نوین در آسیای شرقی»[2]، و «رونق همگانی برای آسیای شرقی»[3] جاذبه‌ای مسلم برای ملل آسیای شرقی داشت. با اینهمه، مردم بومی این مناطق که از نحوهٔ عمل و رفتار ژاپنی‌ها در چین مستحضر شده بودند، و قساوت و نخوت سپاهیان پیروزمند ژاپن چشم و گوششان را باز کرده بود، کمک چندانی به ژاپنی‌ها نکردند. چینی‌ها که از حضور متفقین نیرومند در جنگ علیه ژاپن دلگرم شده بودند، روحیهٔ بهتری یافتند، و بر آن شدند تا، سرسختانه، علیه مهاجمان نبرد کنند. فیلیپینوها[4] نه‌فقط استقبالی از ژاپنی‌ها به عمل نیاوردند، بلکه بسختی و با قدرت، دوشادوش امریکاییان جنگیدند. و سایر مردم آسیای جنوب شرقی یا در این ماجرا بیطرف باقی ماندند، یا به ارباب جدیدشان کمک بسیار ناچیزی به عمل آوردند.

ژاپنی‌ها با تکرار تاکتیک‌هایی که در ۱۹۰۴ علیه روس‌ها به کار برده بودند، جنگ را با حملهٔ غافلگیرانه به پایگاه مهم دریایی پرل هاربر[5] در سپیده‌دم

---

1. «East Asia for the East Asiatics» 2. «A New Order in East Asia»

3. «The East Asiatic Co-Prosperity Sphere»

۴. Filipinos، سکنهٔ مسیحی فیلی‌پین در مقابل مسلمانان و پیروان مذاهب بومی. فیلیپینوها قریب به نود درصد جمعیت فیلی‌پین را تشکیل می‌دهند.ـــم.

۵. Pearl Harbor، پایگاه مهم دریایی امریکا، در جنوب جزیرهٔ اواهوکه تأسیسات آن مساحتی حدود ۲۵ کیلومتر مربع را فراگرفته است. حملهٔ ژاپنی‌ها به این جزیره باعث شد که امریکا در جنگ جهانی دوم شرکت جوید.ـــم.

یکشنبه ۷ دسامبر ۱۹۴۱ آغاز کردند ــ حمله‌ای که با کامیابی درخشانی قرین بود. آنان با همین یک ضربهٔ سخت و شدید نیروی دریایی امریکا را فلج کردند و، برای مدتی، آن‌را از عرصهٔ نبرد بیرون راندند و، بدین ترتیب، راه را برای تصرف آسان آسیای جنوب شرقی و جزایر شمال استرالیا هموار ساختند. حمله به پرل هاربر برای ژاپن پیروزی بسیار مهمی بود، لکن از نظر روانشناختی با اشتباه عظیمی مقرون بود، چه این حمله ملت امریکا را وحدتی کامل بخشید. امریکاییان که تا این تاریخ در باب شرکت در جنگ اروپا و آسیا دو دسته بودند، یکدل و یکصدا مصمم به درهم شکستن آلمان و ژاپن شدند.

امریکایی‌ها با سرعتی نیروی دریایی خود را بازسازی کردند که موجب حیرت ژاپنی‌ها شد؛ نیروی هوایی عظیمی آماده ساختند که ژاپن هیچگاه حریف آن نبود؛ و، در عین حال، واحدهای زمینی و دریایی عظیمی برای جنگ با ژاپن به اقیانوس آرام فرستادند. در تابستان ۱۹۴۲ امریکاییان پیشرفت ژاپنی‌ها را در میدوی[۱] و گودالکانال[۲] متوقف ساختند؛ و، سرانجام، در ۱۹۴۳ عملیات تهاجمی را آغاز کردند.

منابع طبیعی وسیع و قدرت تولیدی بسیار عظیم امریکا علیه منابع قلیل و قدرت تولیدی نسبتاً ضعیف ژاپن ــ که اینک بر اثر چهار سال جنگ خسته و فرسوده شده بود و برای استفاده از سرزمینهای غنی به چنگ‌آمده در آسیای جنوب شرقی به زمانی بس طولانیتر نیاز داشت ــ به مبارزه برخاست. ایالات متحد امریکا، در عین آنکه کمکی عظیم به جنگ اروپا می‌کرد، هنوز آنقدر نیرو و قدرت داشت که بتواند آسمانها و دریاها را در اقیانوس آرام تحت تسلط

---

۱. Midway Islands، سرزمین کوچک متعلق به ایالات متحد امریکا در شمال اقیانوس آرام، شمال غربی هاوائی، به مساحت ۵ کیلومتر مربع، مرکب از دو جزیرهٔ کوچک و یک جزیرهٔ مرجانی که در وسط آن برکه‌ای متصل به آب دریا واقع شده است. ۱٬۹۲۰ کیلومتر با هونولولو فاصله دارد. در ۱۸۵۹ کشف شد. پایگاه عمدهٔ هوایی و دریایی امریکاست. ــم.

۲. Guadalcanal، جزیره‌ای آتشفشانی در اقیانوس کبیر جنوبی، به مساحت ۶٬۵۰۰ کیلومتر مربع؛ جزو جزایر سلیمان. ــم.

خود درآورد. کشتیها، زیردریاییها، و هواپیماهای امریکایی نیروی دریایی ژاپن را تا نزدیکی آبهای ساحلی این کشور عقب راندند و عملاً آن‌را از کار انداختند. خطوط ارتباطی ژاپن را با آسیای جنوب شرقی و سرانجام با چین قطع کردند، و جزایر اقیانوس آرام را، هم از یکدیگر و هم از پایگاه اصلیشان در خاک ژاپن جدا ساختند، به طوری که می‌شد این پایگاههای دورافتادهٔ دشمن را جداجدا مورد حمله قرار داد، و پادگانهای آنها را یک به یک از میان برد.

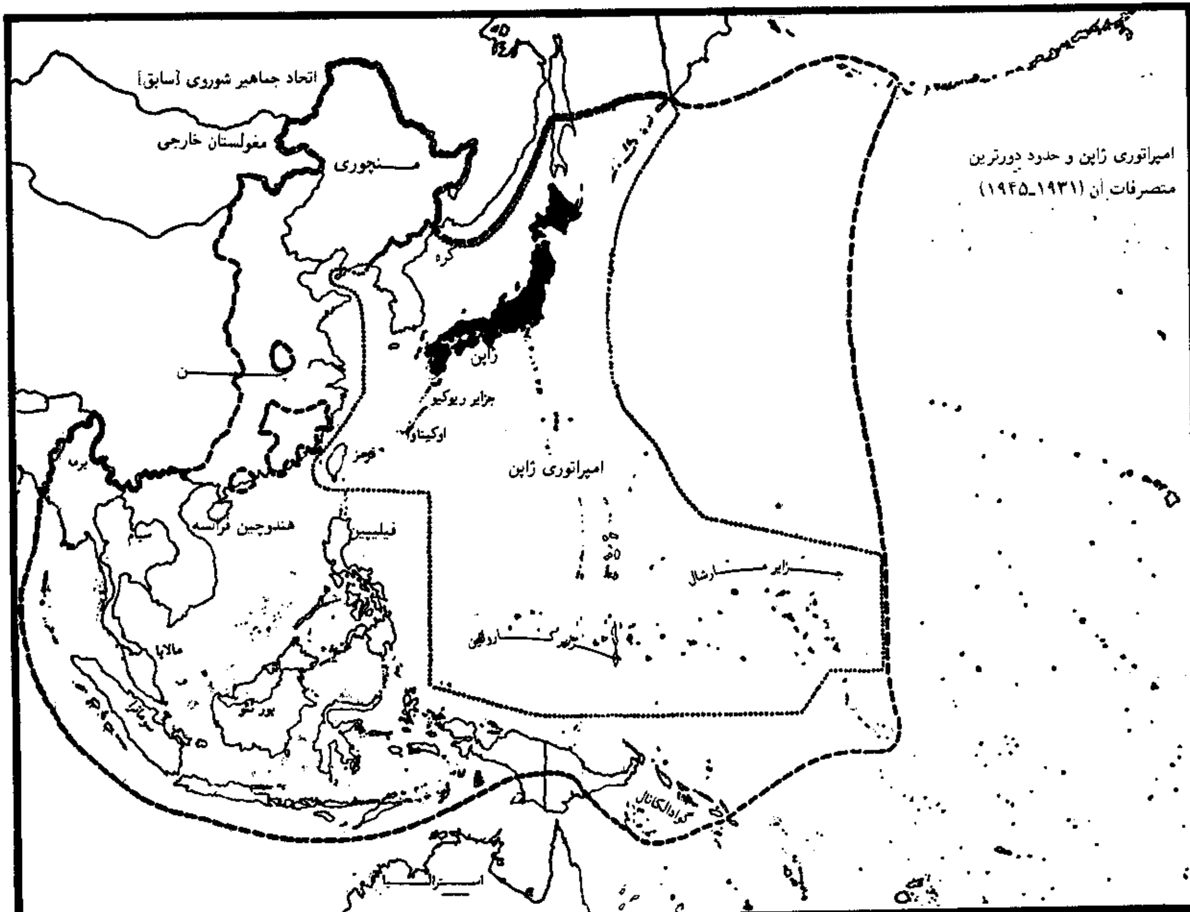
ژاپنی‌ها با تعصب فوق‌العاده‌ای که نتیجهٔ القائات درازمدت بود می‌جنگیدند. به آنان چنین تلقین شده بود که تسلیم به منزلهٔ ننگ و رسوایی برای خانواده، و شکنجه و مرگ خود آنان به دست دشمن است. بنابراین، سربازان در میدانهای جنگ با سرسختی هرچه تمامتر تا آخرین نفر می‌جنگیدند. حتی افراد غیرنظامی نیز گاهی مرگ را بر تسلیم ترجیح می‌دادند. لکن ژاپنی‌ها می‌بایست پی می‌بردند که تعصب کورکورانه در برابر سلاحهای برتر و نیرومندتر، آن‌هم در دست دشمنی مصمم و آزموده، نمی‌تواند کاری انجام دهد. امریکاییان از سدّ جزایر اقیانوس آرام مرکزی عبور کردند، راه خود را در امتداد ساحل گینهٔ جدید[1] گشودند و فیلی‌پین را بازپس گرفتند؛ و با گرفتن اوکیناوا[2]، جزیرهٔ اصلی رشته‌جزایر ریوکیو، خود را در قلب امپراتوری ژاپن مستقر ساختند.

در آغاز تابستان سال ۱۹۴۵ دیگر مسلم بود که ژاپن جنگ را باخته است. شهرهایش یکی پس از دیگری ویران می‌شد؛ کارخانه‌ها بسرعت از کار می‌افتاد؛ نیروی دریایی و کشتیرانی تجاریش عمدتاً نابود شده بود. قسمتی از نیروهایش در کشورهای دیگر، گرچه به طول کلی آسیب ندیده بود، از خاک

---

۱. New Guinea، یا پاپوا، جزیره‌ای به مساحت ۸۰۰٬۰۰۰ کیلومتر مربع در اقیانوس آرام غربی، به طول ۲٬۴۱۵ و عرض ۶۴۰ کیلومتر. ــم.

۲. Okinawa، جزیره‌ای آتشفشانی به مساحت ۱٬۲۱۰ کیلومتر مربع، در رشته‌جزایر ریوکیو. در جنگ جهانی دوم میدان آخرین نبرد بزرگ هوایی و دریایی ایالات متحد امریکا بود (اول آوریل ــ ۲۵ ژوئن ۱۹۴۵). ــم.


امپراتوری ژاپن و حدود دورترین
متصرفات آن (۱۹۳۱_۱۹۴۵)
اتحاد جماهیر شوروی [سابق]
مغولستان خارجی
منچوری
کره
ژاپن
جزایر ریوکیو
اوکیناوا
تایوان
امپراتوری ژاپن
برمه
هندوچین فرانسه
سیام
فیلیپین
جزایر مارشال
جزایر کارولین
مالایا
بورنئو
سوماترا
گوادالکانال
استرالیا

اصلی ژاپن دور افتاده بود، و سقوط نهایی آلمان به معنای آن بود که امریکا و بریتانیای کبیر می‌توانند همهٔ توان و نیروی خود را بر ضد ژاپن متمرکز سازند. امریکاییان مسلماً متمایل به هجوم بر جزایر اصلی ژاپن بودند. با توجه به برتری کوبندهٔ سلاحهای امریکایی و تعصب کورکورانهٔ سربازان و غیرنظامیان ژاپنی که مصمم بودند تا دم مرگ دست از جنگ برندارند ــ زیرا چنین بار آمده بودند ــ کشتار وحشت‌انگیز مردم و انهدام کامل ملت ژاپن اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید.

مردم ژاپن که، بنابر سنت دیرین، معتقد به قضا و قدر[1] بودند، و تحت تأثیر تبلیغات میلیتاریستی و ناسیونالیستی هم قرار داشتند ــ تبلیغاتی که به آنان می‌آموخت تا دستورها را بدون چون و چرا اجرا کنند ــ بدون توجه به سوختن خانه‌های خود بر اثر بمبارانهای هوایی و کشته شدن دوستان و خویشاوندانشان به جنگ ادامه می‌دادند. چنین به نظر می‌رسید که ژاپنی‌ها یا از سرنوشت قریب‌الوقوع خویش بی‌خبرند یا اینکه تسلیم آن شده‌اند. لیکن از بخت خوش ژاپن، در دستگاه حکومتی مردانی هم بودند که می‌توانستند موقعیت را درک کنند و ننگ شکست را بر انتحار ملی ترجیح دهند.

بلاها و مصیبتهای فزایندهٔ حاصل از جنگ، رهبری میلیتاریستها را بتدریج بی‌اعتبار ساخت و دگرباره حکومت، رفته‌رفته، به دست دیوانسالاران میانه‌روتر افتاده بود. این مردان، بلافاصله پس از افتادن دو بمب اتمی در ششم و نهم ماه اوت، و ویران شدن شهرهای هیروشیما[2] و ناگاساکی، و بالاخره اعلان جنگ روسیهٔ شوروی به ژاپن در ۸ اوت ۱۹۴۵، دست به کار شدند و، به رغم مساعی دیوانه‌وار میلیتاریستهای جان‌سخت، در ۱۴ اوت ۱۹۴۵ متن «تسلیم بلاشرطی» را که از طرف متفقین پیشنهاد شده بود پذیرفتند. این

---

1. fatalist

۲. Hiroshima، شهر و بندر جنوب غربی جزیرهٔ هونشو. اولین بمب اتمی در ۶ اوت ۱۹۴۵ بر این شهر فرو افتاد که قریب ۸۰،۰۰۰ نفر کشته شدند و حدود ۵۵،۰۰۰ تن نیز بسختی آسیب دیده بعداً مردند. ــ م.

«تسلیم‌نامه» از طرف دولتهای ایالات متحد امریکا، چین، و بریتانیای کبیر در پوتسدام[1] در ۲۶ ژوئیه صادر شده و متعاقباً دولت شوروی هم به آن پیوسته بود. امپراتور هم مصممانه جانب صلح را گرفت و با اعلام تسلیم از رادیو به ملت خود هرگونه تردیدی را در مورد تسلیم از بین برد. جنگ به طور ناگهانی به پایان رسید و، برای اولین‌بار در تاریخ طولانی ژاپن، این کشور تحت کنترل فاتحان بیگانه درآمد.

۱. Potsdam، شهر، کرسی ایالت براندنبورگ. در این شهر از ۱۷ ژوئیه تا ۲ اوت ۱۹۴۵ کنفرانسی با شرکت ترومن رئیس جمهوری امریکا، استالین نخست‌وزیر شوروی، و چرچیل نخست‌وزیر بریتانیای کبیر تشکیل یافت، و وزرای خارجهٔ کشورهای مذکور نیز در آن شرکت داشتند. اعلامیهٔ کنفرانس قدرتهای سیاسی و نظامی سابق آلمان را لغو کرد، تنبیه جنایتکاران جنگ را مقرر داشت، نظارت بر تعلیم و تربیت عمومی را به منظور آماده ساختن مردم برای قبول کمال مطلوب‌های دموکراسی به دست گرفت، و اقتصاد و تولید آلمان را تحت نظارت آورد.ـــم.

فصل سیزدهم

اشغال

روز دوم سپتامبر ۱۹۴۵، نمایندگان دولت ژاپن بر عرشهٔ نبرد ناو «میسوری» در خلیج توکیو شروط تسلیم را امضا کردند و، بدین ترتیب، ژاپن به یکی از مهمترین، و بی‌گمان نادرترین مراحل تاریخ طولانی خود گام نهاد. فی‌الواقع، دورهٔ شش سال و نیمهٔ[1] اشغال ژاپن توسط امریکا و سرپرستی این دولت بر آن در سوابق رویدادهای بشری منحصر به فرد است. هیچگاه تا آن تاریخ سابقه نداشته است که ملتی پیشرفته درصدد برآید تا اشتباهات مفروض ملت پیشرفتهٔ دیگری را در داخل خاک این کشور اصلاح کند. و باز هم هیچگاه تا آن تاریخ اشغال نظامی یک قدرت جهانی به دست قدرت جهانی دیگر تا این حد برای ملت فاتح رضایتبخش، و برای ملت مغلوب تحمل‌پذیر نبوده است. هنگامی که، سرانجام، پیمان صلح در ۲۸ آوریل ۱۹۵۲ به موقع اجرا درآمد، بیشتر امریکاییان و ژاپنی‌ها در احساس خشنودی همگانی از دوران اشغال، که اینک به پایان خود می‌رسید، سهیم بودند. تردید نیست که زمینه‌های بسیاری برای خرده‌گیری و شکایت در هردو طرف وجود داشت. با اینهمه،

---

۱. از ۲ دسامبر ۱۹۴۵ (تاریخ امضای سند تسلیم بلاشرط) تا ۲۸ آوریل ۱۹۵۲ (به موقع اجرا درآمدن پیمان صلح).ــم.

ژاپن در ۱۹۵۲ از لحاظ امریکایی‌ها یکی از چند نقطهٔ درخشان انگشت‌شمار در جهان خارج بود. و در همان حال که بسیاری از ژاپنی‌ها بازگشت حق حاکمیت خود را با تشویش و دلهره دربارهٔ آینده تهنیت می‌گفتند و به مناسبات جدید ناشی از پیمان صلح با بدگمانی آشکار می‌نگریستند، خود ژاپن را برای زیستن مکانی بسیار بهتر از آن می‌یافتند که در ایام شکست تصورش را می‌کردند.

در مورد اینکه آنچه در دوران اشغال انجام شده است چشمگیر و عمدتاً خارج از حد انتظار بوده است، هم ژاپنی‌ها و هم امریکاییها هر دو اتفاق نظر دارند. امریکایی‌ها در مساعی خود برای اجرای اصلاحات بیش از آنچه درصدد تنبیه و گوشمالی دشمن برآیند، از خود حسن نیت اساسی همراه با نفع شخصی نشان دادند، و قدرت و تفکر و شوق و ذوق و، به طور کلی، عقل سلیم خود را در اجرای آن اصلاحات به ثبوت رسانیدند. ژاپنی‌ها نیز حسن نیت چشمگیر و حفظ نفع شخصی خود را در پذیرش این سرپرستی، همراه با شکیبایی و بردباری نشان دادند. بیشتر آنان، به جای مقاومت در برابر این کمک خارجی ناخواسته، با همکاری صمیمانه و مساعی مجدانه در راه ادای سهم خود به آن پاسخ دادند و، بدینگونه، از آن سود بردند. بدین ترتیب، به تغییرات عظیم پیش‌بینی‌نشده‌ای که بر اثر فشارهای جنگ و شکست روی داده بود، اصلاحات مقامات اشغالگر نیز افزوده شد، که همکاری فعالانهٔ ملت ژاپن در به ثمر رسیدن آنها مؤثر بود. آنچه در مجموع حاصل شد، دورهٔ تغییر و تحولی سریع در جامعهٔ ژاپنی و حرکتی تازه و نیرومند در راه تکامل دموکراسی کارآمد در ژاپن بود.

وضع و رفتار ژاپنی‌ها به هنگام جنگ و اشغال، در اوضاع و احوالی که وجود داشت، هم برای ژاپنی‌ها و هم برای امریکاییان خوب و مساعد بود. این وضع و رفتار، در عین حال، به حسب واکنشهای عادی بشری غریب و استثنایی به نظر می‌رسید، و فی‌الواقع محصول غیرعادی خصیصه‌های درونی و اوضاع و احوالی بیرونی می‌نمود ــ وضع و رفتاری بود تا حدی مبتنی بر

عادات قدیمی ژاپنی‌ها به پذیرش سلطه و قدرت، که بر اثر حکومت خودکامانهٔ پانزده سال گذشته که خودکامگیش پیوسته افزونتر می‌شد تحکیم یافته بود. هنگامی که امپراتور و دولتش تسلیم شدند، ارتش اشغالگر کانون جدید و بی‌چون و چرای قدرت شد. مردم ژاپن از این چرخش حوادث کاملاً گیج و مبهوت بودند، لکن به اطاعت از اربابان جدید خود تن دردادند. شاید پذیرفتن سرپرستی امریکاییان برایشان سهلتر از قبول سرپرستی هر ملت دیگری بود. تأثیر و نفوذ درازمدت معلمان، مبلغان دینی، و صاحبان کسب و کار امریکایی در ژاپن و نظر ستایشگرانهٔ بسیاری از ژاپنی‌ها نسبت به امریکا ــ به رغم همهٔ تبلیغات میلیتاریستها و به سبب (نه به رغم) پیروزی نظامی کوبندهٔ نیروهای امریکایی ــ سرپرستی امریکا را کمتر از سرپرستی احتمالی هر کشور دیگر اعتراض‌پذیر ساخت.

عامل مهم دیگر در شکل دادن به وضع و رفتار ژاپنی‌ها، شکست کامل و فجیع رهبران سابق ژاپن بود. برنامه میلیتاریستها برای رونق و رفاه از طریق کشورگشایی نه‌فقط سراسر امپراتوری را به زوال کشانید بلکه در زادبومشان نیز ارمغانی جز ویرانی به همراه نیاورد. بازارهای خارجی ژاپن که برای این کشور جنبهٔ حیاتی داشت، همه از دست رفت؛ ناوگان تجارتی که بازرگانی خارجی وابسته بدان بود نیز همین حال را داشت. کارخانه‌ها یا خراب شده بودند یا، به علت نداشتن مواد اولیه، کار نمی‌کردند. شهرهای ژاپن به طور عمده ویران شده بود. کلیهٔ بناها، جز هستهٔ مرکزی ساختمانهای بتونی و خانه‌های چوبی حومهٔ توکیو، بر اثر آتشسوزی موحش حاصل از دو بمباران هوایی در بهار ۱۹۴۵، نابود شده بود. در این بمبارانها بیش ازیکصدهزار نفر جان خود را از دست داده بودند. ساکنان شهرها فاقد خانه، بینوا، و تهیدست شده بودند. مساعی میلیتاریستها برای تأویل ارادهٔ امپراتور به کشتار رعایای صدیق وی انجامیده و امپراتور را واداشته بود که شخصاً در پذیرش تسلیم پیشقدم شود.[1]

۱. هیروهیتو، امپراتور ژاپن، ضمن نطق رادیویی در اوت ۱۹۴۵ از ملت ژاپن درخواست تسلیم کرد و گفت باید «تحمل‌نکردنی را تحمل کنید» و تسلیم شوید.ــم.

هیچگاه در اعصار جدید، ملتی پیشرفته تا این حد نسبت به رهبرانش سرخورده نشده و به اشتباه خود در مورد اعتماد به آنان پی نبرده است؛ و همان قوّت آموزه‌هایی که در ذهن افراد این ملت القا شده بود طرد گذشته را برایشان آسانتر ساخت. کذب ادعاهای میلیتاریستها، بغض و دشمنی مردم چین و سایر ملل آسیایی نسبت به ژاپن، تعدیات نیروهای ژاپنی در خارج، در نظر بیشتر ژاپنی‌ها به نحوی تکان‌دهنده شگفت‌آور بود. در دل مردمی که خود را، با روحیه‌ای پولادین، نخست برای مرگ در پیکاری نابرابر، و سپس برای هتک ناموس و غارت شدن به دست فاتحان آماده کرده بودند[۱]، نظم و دوستی آشکار نیروهای اشغالگر واکنشی قدرشناسانه و شوق‌آمیز پدید آورد. فرد معمولی ژاپنی چنین احساس می‌کرد که سخت به راه خطا رفته است، امّا فقط بدان سبب که گمراهش کرده بودند. چه‌بسا بعضیها نسبت به رهبران خود احساس خشم و آزردگی داشتند، لکن کمتر کسانی خود را گناهکار می‌پنداشتند. آنان حاضر بودند در دفتر زندگی خویش برگ جدیدی رقم زنند و بگذارند که دشمنان دیروز آنان را در این کار یاری دهند.

موضع ژاپنی‌ها شگفت‌انگیزتر از عزم و مهارتی نبود که امریکاییان در راه انجام دادن وظیفهٔ خطیر برگرداندن ورق زندگی برای ژاپنی‌ها به کار بردند. در سالهای اخیر بسیار اتفاق افتاده است که ایالات متحد امریکا برای مسئولیتهایی که رهبری جهان بر او تحمیل می‌کرد آمادگی نداشته است، لکن برای انجام دادن وظیفهٔ خود در ژاپن آمادگی داشت. خود طبیعت جنگ علیه آلمان و ژاپن توجه امریکاییان را در درجهٔ اول به این کشورها معطوف داشته بود. وزارت خارجهٔ امریکا، طی سالها، برنامه‌هایی برای حل مسائل ژاپن پس از جنگ تهیه می‌کرد، و در ماههای قبل از تسلیم شدن ژاپن، سیاست امریکایی

---

۱. ریچارد نیکسون، رئیس جمهوری اسبق امریکا در کتاب رهبران در فصل مربوط به مک‌آرثر و یوشیدا می‌نویسد: «بسیاری از ژاپنی‌ها تصور می‌کردند که امریکاییهای فاتح کشور را در طوفانی از قتل و غارت و ویرانی غرق خواهند کرد.». ـ م.

جامعی توسط «کمیتهٔ هماهنگ‌کنندهٔ وزارتخانه‌های خارجه-جنگ-دریاداری»[1] تنظیم شده بود.

این سیاست که توسط کارشناسان، بدون اینکه تحت فشارهای سیاسی قرار گیرند، تهیه شده بود، بخوبی نشان از سیاستی آگاهانه داشت، و مبتنی بر درک این واقعیت بود که اتخاذ سیاست انتقامجویانه فقط موجب بروز کینه و ناآرامی خواهد شد؛ و نیز سیاست صرفاً مجازاتگرانه ژاپنی‌ها را دچار نومیدی خواهد کرد. بدون اینکه بتوان از آنان غرامتی چشمگیر به چنگ آورد؛ و، بنابراین، تنها از طریق سیاست اصلاحات روشن‌بینانه است که ژاپن می‌تواند نقش خود را از کشوری ویرانگر به کشوری مروّج صلح و رفاه در محدودهٔ منطقه‌ای خویش تغییر دهد.

سیاستی بود سختگیرانه ولی سخاوتمندانه. این سیاست ژاپن را از امپراتوریش محروم می‌ساخت؛ توان نظامیش را بکلی از میان می‌برد؛ وادارش می‌کرد که حداکثر ممکن تاوان را به سرزمینهایی که غارت کرده بود بپردازد؛ امّا، در همان حال، به ژاپنی‌ها فرصت احیای اقتصادی را می‌داد و آنان را یاری و هدایت می‌کرد که در راستای شیوه‌های صلح‌آمیز و دموکراتیک تکامل یابند. خطوط کلی این سیاست قبلاً در «موافقتنامهٔ پوتسدام»، به طور اختصار، ترسیم شده بود ــ موافقتنامه‌ای که با شرطهای عادلانه و واقعنگرانه‌اش تسلیم ژاپن را ممکن، یا دست‌کم آسان، کرد. این مشی سیاسی در سیاست اولیهٔ ایالات متحد امریکا در دورهٔ پس از تسلیم ژاپن[2] مورخ ۲۹ اوت ۱۹۴۵، که مسیر و آهنگ کار را برای سراسر دوران اشغال معین کرد، تصریح و تنقیح شده بود.

اجرای هر سیاستی غالباً مشکلتر از تنظیم آن است، لکن در این مورد اشکال عمده‌ای در کار نبود. قرعهٔ انتخاب «فرمانده عالی نیروهای متفقین»[3] به

1. the State-War-Navy Coordinating Commitee (SWNCC)

2. *United States Initial Post-Surrender Policy for Japan*

3. Suprem Commander for the Allied Powers (SCAP)

نام ژنرال داگلس مک‌آرثر[1] اصابت کرد، و این انتخابی بسیار بجا بود. کار و مسئول آن به بهترین نحوی با هم متناسب بودند. مک‌آرثر مدیری بسیار مجرب و کاردان بود. از آن مهمتر، وی شخصیتی بسیار قوی بود، و حس عمیق وظیفه‌شناسی، و دیدی تقریباً مسیحایی داشت که، در دم، ژاپنی‌های روحیه‌باخته را مجذوب کرد، به طوری که فرمانده نیروهای غالب نماد امید آنان شد. وی رهبری مصمم و بی‌تزلزل بود که در ورای ویرانی جنگ و نومیدی شکست، با اطمینان کامل، دورنمای ژاپن شکوفاتری را در آینده می‌دید. ژاپنی‌ها به رهبری و امید نیازی فوق‌العاده داشتند، و مک‌آرثر این هر دو را، بتمامی، به آنان داد.

به طوری که در سالهای بعد معلوم شد، انتخاب مک‌آرثر از لحاظ سیاست داخلی امریکا نیز انتخاب خوبی بود. وی به عنوان سخنگوی دولت دموکراتیک در ژاپن و قهرمان دشمنان سیاسی سرسخت این دولت، از اعتماد هر دو طرف برخوردار بود. این عامل همراه با موفقیت آشکار سیاستهای اشغال، ژاپن را در سالهای پس از جنگ از حیطهٔ سیاست امریکا دور نگه داشت. ژاپن می‌بایست فقط مسئله‌ای برای کارشناسان باشد، نه توپی برای بازی سیاسی که هر جویای نوخاستهٔ شهرت سیاسی لگدی بر آن فروآورد. هنگامی که مک‌آرثر، ناگاه، در بهار سال ۱۹۵۱، به وسیلهٔ رئیس جمهوری ترومن[2] از کلیهٔ مشاغل خود برکنار شد، یگانه علت آن عدم توافق میان مک‌آرثر و رئیس جمهوری در مسائل مربوط به جنگ کره بود، ولی ژاپن هنوز

---

۱. Douglas MacArthur (۱۸۸۰ـ۱۹۶۴)، ژنرال امریکایی. در جنگ جهانی اول شرکت کرد؛ در ۱۹۳۰ـ۱۹۳۵ رئیس ستاد ارتش بود. در جنگ جهانی دوم فرماندهی نیروهای مسلح ایالات متحد امریکا را در خاور دور بر عهده داشت و در ۱۹۴۴ ژنرال پنج‌ستاره، و در ۱۹۵۱ به علت اختلاف نظر با رئیس جمهوری ترومن از کار برکنار شد.ـم.

۲. Truman، هری اس (۱۸۸۴ـ۱۹۷۲) رئیس جمهوری (۱۹۴۵ـ۱۹۵۲) امریکا. در ۱۹۳۵ـ۱۹۴۵ سناتور، و در ۱۹۴۵ معاون رئیس جمهوری بود و پس از مرگ روزولت در آوریل ۱۹۴۵ به ریاست جمهوری رسید. در بهار ۱۹۵۱ ژنرال مک‌آرثر را که از روش وی در امور سیاسی انتقاد کرده بود از کلیهٔ مناصب خود معزول کرد.ـم.

مسئله‌ای سیاسی نشده بود. خوشبختانه جمهوریخواه برجسته‌ای به نام جان فاستر دالس[1] قبلاً مسئولیت تهیهٔ طرح پیمان صلح را با ژاپن بر عهده گرفته بود و بر اثر مساعی او، سیاست امریکا نسبت به ژاپن نه‌چندان تحت نفوذ دو حزب امریکا بود و نه‌چندان تحت نفوذ یکی از آن‌دو حزب.

کارکنان سازمان اشغال که زیر نظر مک‌آرثر کار می‌کردند متشکل از سه گروه بودند: اول، ارتش اشغالگر که گرچه عمدتاً متشکل از امریکاییان بود، برخی عناصر استرالیایی و دیگر ملل تشکیل‌دهندهٔ امپراتوری بریتانیا نیز در آن شرکت داشتند؛ دوم، ستاد فرماندهی کل در توکیو که به بخشهایی تقسیم شده بود، و هر یک مسئولیت ادارهٔ یک مرحله از کار را بر عهده داشت؛ و سوم، یک رشته گروههای حکومت نظامی که مسئول اجرای سیاست کلی در یکایک استانداریها بودند. افراد این سه گروه ابتدا متشکل از نیروهای جنگی بودند. اینان گرچه اطلاعات زیادی دربارهٔ ژاپن نداشتند، وظیفهٔ خود را با کمال صداقت و صمیمیت و شور و شوق حاصل از تجربیات نبرد انجام می‌دادند. این افراد، بتدریج، جای خود را به مأموران دیگری دادند که غالباً واجد صلاحیت کافی برای چنین وظایفی نبودند. سربازان وظیفهٔ جوان و بی‌انضباطی که جای سربازان مجرب جنگیده را در ارتش اشغالگر گرفتند، نمی‌توانستند احترام عامهٔ مردم ژاپن را نسبت به خود جلب کنند. کارمندان کشوری و افسران حرفه‌ای نظامی دارای مشاغل عادی روزمره، که بعداً مقامهای تعدادی از افسران آغازین ستاد را گرفتند، گرچه اکثراً کارکنانی وظیفه‌شناس و فداکار بودند، نتوانستند با همان شور و وجد و علاقهٔ کسانی کار کنند که جای آنها را گرفته بودند.

---

۱. John Foster Dulles (۱۸۸۸ــ۱۹۵۹)، از رجال جمهوریخواه ایالات متحد امریکا، در ۱۹۱۹ در کنفرانس صلح پاریس شرکت کرد، در ۱۹۵۰ــ۱۹۵۲ از رایزنان رئیس جمهوری ترومن بود، و طرح پیمان صلح با ژاپن را تهیه کرد. در ۱۹۵۳ در ریاست جمهوری آیزنهاور به وزارت امور خارجه رسید. تا قریب یکماه پیش از مرگش بر اثر سرطان، در این سمت باقی بود. ــم.

دشواری دیگر اشغال، سازمان آن بود. از آنجا که سازمان اشغال زاییدهٔ ارتش زمان جنگ بود و زیر رهبری یک ارتشی حرفه‌ای اداره می‌شد، بناگزیر سازمانی دقیقاً نظامی باقی ماند، که از طریق سلسله‌مراتب نظامی معمولی فرماندهی عمل می‌کرد. لیکن وجه نظامی کار بتدریج کاهش یافت، در حالی‌که اشکالات و دشواریهای سیاسی و اقتصادی کار رو به افزایش می‌نهاد. رفته‌رفته معلوم شد که سازمان نظامی محض با نیازمندیهای موقعیت موجود سازگاری ندارد. با این حال، هیچ‌گونه کوششی برای تجدید سازمان اساسی به عمل نیامد. در برابر دشواری این اقدام و امید به انعقاد عاجل پیمان صلح، نیاز به تغییر جدّی رنگ می‌باخت.

اشغال ژاپن اسماً جنبهٔ بین‌المللی داشت زیرا مک‌آرثر سمت فرماندهی عالی نیروهای متفقین را عهده‌دار بود، لکن، بواقع، هم از نظر ترکیب و هم از جهت سیاست اجرایی، تقریباً به طور کامل، سیمای امریکایی داشت. «موافقتنامهٔ پوتسدام»، گرچه با مشارکت بریتانیای کبیر و چین صادر شده و متعاقباً روسیهٔ شوروی هم بر آن صحّه گذاشته بود، ملهم از نظرهای امریکا بود، و سیاست اولیهٔ... پس از تسلیم ژاپن، که به موجب آن مک‌آرثر به اجرای برنامه خود پرداخت، صرفاً خصلت امریکایی داشت.

در موافقتنامهٔ مورخ ۲۷ دسامبر ۱۹۴۵ مسکو تصریح شده بود که سیاست اشغال را می‌بایست «کمیسیون خاور دور»[1] مستقر در واشینگتن تعیین کند، و نیز شورایی به نام «شورای متفقین برای ژاپن»[2]، به منظور کمک به مک‌آرثر، می‌بایست در توکیو تشکیل شود. هیچ‌یک از این دو هیئت مؤثر و کارآمد نیفتاد. «شورای متفقین» متشکل از نمایندگان ایالات متحد امریکا، اتحاد جماهیر شوروی، ملل مشترک‌المنافع بریتانیا، و چین هیچگاه چیزی بیش از میدان مناقشهٔ خشمگینانه و بیهوده میان نمایندگان امریکا و شوروی نبود، و

1. Far Eastern Commission
2. Allied Council for Japan

بزودی هم به حال احتضار افتاد. «کمیسیون خاور دور» ابتدا از نمایندگان یازده، و متعاقباً از نمایندگان سیزده کشور، که در جنگ خاور دور شرکت کرده بودند، تشکیل یافت. این کمیسیون، بر آن شد که خط‌مشی کلی سیاسی را تعیین کند، لکن عملاً کاری انجام نداد. مک‌آرثر، پس از دریافت دستورهای نخستین دربارهٔ برنامهٔ کار خود، دیگر چندان تمایلی به پذیرفتن دستورهای جدید دولت متبوع خود نداشت، چه رسد به قبول دستور هیئتهای بین‌المللی. از این گذشته، ایالات متحد امریکا، بجز تحمیل نظرش بر «کمیسیون خاور دور»، قادر به هر کار دیگری می‌بود زیرا نه‌تنها مانند اتحاد جماهیر شوروی، چین، و بریتانیان حق وتو داشت، بلکه دارای این حق هم بود که، تا هنگام تصمیمگیری «کمیسیون» دستورهای موقتی به مک‌آرثر بدهد. نتیجهٔ آشکار چنین وضعی این بود که کمیسیون معمولاً کاری جز آن نداشت که سیاستهای امریکا را، که مک‌آرثر قبلاً دست‌اندرکار اجرای آنها بود، بدون تغییرات عمده بپذیرد.

اشغال ژاپن توسط امریکا سه مرحلهٔ متوالی داشت که می‌توان آنها را، به ترتیب، دوره‌های اصلاحات، صرفه‌جویی اقتصادی، و تجدید نظر نامید. گرچه این دوره‌ها با تقسیمات زمانی کاملاً مشخص از یکدیگر مجزا نبودند، هر یک خصیصهٔ ویژهٔ خود را داشت، و آن‌هم نه‌تنها از حیث انواع مختلف فعالیتها، بلکه همچنین از حیث نگرشهای متمایزی که هم امریکاییان و هم ژاپنی‌ها دارا بودند.

اولین ــ و بمراتب مهمترین ــ مرحله از آغاز تسلیم تا سال ۱۹۴۸ به طول انجامید. این مرحله دورهٔ اصلاحات سریع و غالباً هم جدی و مؤثر بود. عقیدهٔ قاطع امریکایی‌ها این بود که ژاپن را می‌توان از طریق اصلاحات به کشوری دموکراتیک و، بنابراین، پایدارتر و صلح‌طلب تبدیل کرد. لکن، به این مطلب صرفاً همچون مسئله‌ای سیاسی نگریسته نمی‌شد. اگر باید ژاپن به صورت کشوری دموکراتیک‌تر درآید تدابیر اقتصادی جدیدی مورد نیاز بود، یعنی

تقسیم عادلانه‌تر ثروت و قدرت بین روستاییان، کارگران شهری، و طبقات ممتاز. ایالات متحد امریکا به ثمر رسانیدن یک انقلاب اجتماعی و سیاسی را در ژاپن بر عهده گرفته بود.

سیاست امریکا خواستار تغییراتی گسترده و وسیع بود، و مک‌آرثر و ستاد فرماندهیش بر آن شدند که این تغییرات را بسرعت و بتمامی انجام دهند. روحیهٔ تسلط امریکاییان روحیهٔ وجد و امید و اعتماد بی‌پایان بود. از نظر آنان همه چیز امکان داشت. به هرآنچه در نهادهای ژاپنی دارای وضع و حالت غیردموکراتیک بود شدیداً حمله می‌بردند. این حمله‌ها به طور کلی متوجه وضع موجود ـ علیه نفوذ و شهرت، قدرت سیاسی، و نیز ثروت ـ بود. تضمینهای حقوقی سنتی گاه در جریان عمل بی‌اهمیت انگاشته می‌شد. افراد گروه‌گروه مورد تصفیهٔ اداری قرار می‌گرفتند، و آن هم نه برمبنای سوابقشان. املاک و اموال جمعی دیگر در مقابل غرامتی ناچیز مصادره می‌شد. در غوغا و اضطراب روزهای آغازین اشغال، تنی‌چند از هواخواهان جناح چپ، که در بین نیروهای اشغالکننده بودند، حتی به نحوی عمل می‌کردند که گویی می‌خواهند ژاپن را برای انقلاب سوسیالیستی یا کمونیستی آماده سازند. مک‌آرثر بموقع عناصر چپگرا را برکنار کرد. با این حال، اقدامات اصلاحی خود وی چه‌بسا به همان اندازه خصلت انقلابی داشت که خصلت تحولی.

در اینجا نوعی اعتقاد به دگرگونی اجتماعی بنیادی[1] وجود داشت که غالباً با طرز فکر یا عمل امریکاییان ناسازگار بود. ایالات متحد امریکا که معمولاً در دیگر نقاط جهان قهرمان حفظ وضع موجود جلوه می‌کرد، اینک در ژاپن آشکارا حالت نیرویی انقلابی پیدا کرده بود. موقعیتی حیرت‌انگیز بود. اما شاید، به مدد دو مفهومی که امریکاییان عموماً دربارهٔ آن‌روزگار داشتند، مفاهیمی که از تجارب جنگ حاصل شده بود، بتوان این موقعیت را توضیح

1. radicalness

داد. یکی از آن دو مفهوم این بود که شکست آلمان و ژاپن کلیه مسائل عمدهٔ جهان را حل کرده است، و آنچه فعلاً ضرورت دارد اصلاح این دو جنایتکار بین‌المللی است. مفهوم دوم این بود که ژاپن به عنوان برهم‌زنندهٔ صلح، عنصری کاملاً نامطلوب است و اقدامات مؤثر و جدی برای اصلاحش ضرورت دارد. استدلال عامهٔ مردم این بود که برای اصلاح جامعهٔ بسیار شرور و فاسد ژاپن اتخاذ نوعی سیاست افراطی ضروری است که در جامعهٔ سالمتر ایالات متحد امریکا نه مطلوب بود و نه موجّه.

هیچ‌یک از این دو مفهوم کاملاً دقیق نبود. ژاپن و آلمان به هیچ‌وجه یگانه مسائل یا حتی مشکلترین مسائل دنیای پس از جنگ نبودند. همچنین ژاپن تا آن حد که امریکاییان، تحت تأثیر هیجانات جنگی، می‌پنداشتند بد نبود. در ژاپن، بدون ایجاد شالودهٔ گستردهٔ داخلی برای اصلاحات دموکراتیک در دست اجرا، تنها تعداد اندکی از این اصلاحات ــ ولو بنیادی ــ می‌توانست اهمیتی کمابیش درخور اعتنا داشته باشد. این اصلاحات کاملاً وابسته به پاره‌ای خصیصه‌های اساسی جامعهٔ ژاپن بود که خود ژاپنی‌ها در طی قرن گذشته به وجود آورده بودند، از قبیل آموزش همگانی، تسهیلات کارامد ارتباطی، و تجربه کردن فرایندهای دموکراتیک. امریکاییان معتقد بودند که در ژاپن شالوده‌های دموکراتیک وجود ندارد، و این امر موجب شد که برنامهٔ اصلاحاتشان خصلتی عمیقاً بنیادی داشته باشد؛ با اینهمه، حضور بالفعل آنان موفقیت اجرای این برنامه را تضمین کرد.

بدین‌گونه، برخورد اصلاحگرانهٔ امریکایی‌ها در نخستین سالهای پس از جنگ تا حدی مبتنی بر اشتباهاتی بود ولی، با وجود این، لااقل در کوتاه‌مدت، موفقیت‌آمیز می‌نمود، و با اوضاع و احوال ژاپن مطابقت داشت. ژاپنی‌ها در این میان گیج و مبهوت بودند؛ آنان رهبری نیرومند و مثبت را با آغوش باز پذیرفتند. حمیّت انقلابی امریکاییان را از چنان قدرت تخیل و نیروی والایی برخوردار ساخت که به هیچ‌نحو دیگر نمی‌توانستند به دست آورند. آنان بر آن

شدند تا از موقعیت حداکثر فایده را ببرند و، به اصطلاح، «تا تنور داغ است نان را بچسبانند». بعضی از کارهایی که آنان انجام می‌دادند عجولانه و نابخردانه بود. با این حال، همین برداشت اصلاحگرانه بسیاری کارها انجام داد که می‌بایست انجام می‌گرفت و، بدون چنین برداشتی، چه‌بسا هرگز انجام نمی‌یافت. ژاپن هم، در مجموع، از آن فایده برد، و سیاست پس از جنگ امریکا نسبت به ژاپن گرچه انقلابی بود ــ یا شاید هم به همین لحاظ ــ موفقیت‌آمیزترین مرحلهٔ سیاست امریکا نسبت به آسیا می‌نماید.

ژاپنی‌ها نیز به سهم خود اصلاحات را بدون اعتراض آشکار پذیرفتند و بارها نیز از آن با وجد و شور استقبال کردند. رهبران آنها، گرچه غالباً به بعضی از کارهایی که انجام می‌شد با دیدهٔ بدگمانی یا بیم و دلهره می‌نگریستند، تنها به تاکتیک‌های کارشکنانهٔ سطحی اکتفا می‌کردند. تودهٔ مردم اصلاحات امریکایی را با همان ایمان بی‌چون و چرایی که نسبت به رهبران قبل خود داشتند می‌پذیرفتند. آنان، در تلاش مأیوسانهٔ خود برای زندگی بخور و نمیر در آشفتگی اقتصادی پس از جنگ، تنها با پی بردن به این مطلب احساس آسودگی کردند که مردانی مصمم و ظاهراً دارای ذهن خلاق درصددند تا زندگی بهتر و روزهای خوشتری برایشان فراهم سازند. آنان برای مک‌آرثر دانش بی‌پایانی قائل بودند که خود او ظاهراً ادعای آن‌را داشت.

در نخستین دو سال اشغال، تغییر و تبدیل رهبران درجهٔ اول ژاپن و جرح و تعدیل در فرایندهای سیاسی و حقوقی، برای امریکاییان نسبتاً آسان بود. سراسر ارتش و نیروی دریایی بسرعت تصفیه شد؛ زندانیان سیاسی، از جمله کمونیستها، آزاد شدند؛ قدرت پلیس برای ممیزی گفتار و افکار شهروندان از بین رفت و، ضمناً، قدرت روحی و کارآیی پلیس در حفظ نظم و قانون بی‌نهایت کاهش یافت؛ قوانین مورد تجدید نظر قرار گرفت، به نحوی که احترام قانونی به آزادیهای مدنی که در نظر امریکاییان امری اساسی به شمار می‌آمد تأمین شود؛ و آن دستگاههای دولتی که احساس می‌شد آزادیهای

معمولی شهروندان را محدود می‌کنند یا از بین رفتند یا قدرتشان سخت محدود شد. عمده‌ترین تغییر از نوع اخیر، انحلال وزارت کشور بود که در زندگی افراد، از طریق پلیس و دفاتر استانداریها و فرمانداریها، سلطه‌ای شدید داشت.

کلیهٔ رهبران سابق که گمان می‌رفت در مسئولیت تهاجم ژاپن دخالت داشتند، یا در دوران جنگ نسبت به مردم مرتکب فجایعی شده بودند، یا از طریق محاکمات جنایتکاران جنگ مجازات شدند، یا با اخراج از خدمت، مشمول تصفیه قرار گرفتند. محاکمه در مورد تعداد قابل توجهی از افراد، که گرچه در ژاپن اهمیت و نفوذ سیاسی چندانی نداشتند، مرتکب جنایت و فجایعی شده بودند، و نیز در مورد بیست و پنج تن از رهبران سیاسی و نظامی، از جمله توجو، که مسئولیت مستقیم برافروختن نایرهٔ جنگ را بر عهده داشتند انجام گرفت. هفت تن از این عده در دسامبر ۱۹۴۸ بر سر دار رفتند و اکثرشان محکوم به حبس ابد شدند، گرچه بعداً مدت محکومیتشان تقلیل یافت.

اقدام مهمتر دیگر عبارت بود از تصفیهٔ کلیهٔ افسران نظامی حرفه‌ای، اعضای دیت، دیوانسالاران عالیرتبه، صاحبان کسب و کار عمده و بزرگ، و رهبران فکری و معنوی که تصور می‌شد به واسطه اعمال یا مقاماتشان در تهاجم ژاپن دخالت داشته‌اند. مثلاً کلیهٔ مدیران اجرایی بلندپایهٔ زایباتسو و کلیهٔ اعضای دیت که تحت حمایت «انجمن معاضدت حکومت امپراتوری» بودند، از مقامهای خود برکنار، و برای آینده نیز از اشتغال به کارهای عمومی محروم شدند. بسیاری افراد تازه، و معمولاً جوان، همراه با تعداد کمی از رهبران سابق که بر اثر بخت خوش یا به سبب اعتقاد شخصی از شرکت در سیاستهای تجاوزکارانهٔ ژاپن برکنار مانده بودند جای کسانی را گرفتند که، در جریان دگرگونی تقریباً کامل تمامی مناصب عالی، تصفیه شده بودند. نزدیک به دویست‌هزار نفر مشمول این تصفیه‌ها شدند، لیکن دگرگونی در کیفیت رهبری بدان عمقی که از این ارقام می‌شود تصور کرد نبود. بسیاری کسان که آشکارا دارای مشربی آزادیخواهانه‌تر از رهبران قبل از جنگ بودند بر سر کار

آمدند، لکن در بیشتر موارد، مردان جوانی که جای اسلاف برکنارشدهٔ خود را گرفتند با اینان، چه در دوران جنگ و چه در سالهای پس از جنگ، نه از لحاظ افکار بلکه صرفاً از لحاظ مقام و ارشدیت تفاوت داشتند. درهرحال، بیشتر رهبران تصفیه‌شده بعداً، بار دیگر، به زندگی اجتماعی بازگشتند. علت دگرگونیهایی که در رهبری ژاپن روی داد نگرشهای متحوّل ژاپنی‌ها در کل بود نه جابه جایی افراد.

مهمترین اصلاح در دوران اشغال، تجدید نظر در قانون اساسی و قوانین تبعی آن بود. این کار برای آن انجام گرفت که نقیصه‌های قانون اساسی، که در دوران قبل از جنگ جلو دموکراسی را گرفته بود رفع شود و یک سلسله مقررات سیاسی به وجود آید که به موجب آنها نیروهای دموکراتیک بتوانند آسانتر و به صورتی موفقیت‌آمیزتر خود را عرضه بدارند. پیش‌نویس قانون اساسی جدید توسط دولت ژاپن ـ گرچه با اشاره و راهنماییهای معتنابه و فشارهای مقامات اشغالگر ـ تهیه شد، در ماه مارس ۱۹۴۶ انتشار یافت، و با مختصر تغییری مورد تصویب دیت قرار گرفت، و از ۳ ماه مه ۱۹۴۷ به موقع اجرا درآمد. گرچه تجدید نظر در قانون اساسی به همان روشی انجام گرفت که در قانون اساسی قبل از جنگ پیش‌بینی شده بود، در روشهای سیاسی ژاپنی‌ها تغییری عمده و در نظریه‌های سیاسی دگرگونی باز هم نامنتظرتری پدید آورد.

یک تغییر عمده در پهنهٔ نظری مربوط به مقام امپراتور بود. در آغاز، در میان سیاستمداران ایالات متحد امریکا و دیگر کشورها دربارهٔ مقام امپراتور اختلاف نظر بسیار وجود داشت. بسیاری از امریکاییان خواهان محاکمهٔ امپراتور[1] به عنوان جنایتکار جنگی و حذف رژیم سلطنتی در ژاپن بودند، لکن انجام دادن چنین کاری نه عاقلانه بود و نه عادلانه. موافقتنامهٔ پوتسدام

---

۱. در کتاب رهبران چنین مذکور است: «بسیاری از دست‌اندکارها ـ انگلیسی‌ها، روس‌ها، و حتی مقاماتی در واشینگتن ـ خواستار آن بودند که هیروهیتو به عنوان جنایتکار جنگی مورد محاکمه قرار گیرد.». ـ م.

چنین مقرر می‌داشت که «حکومت آیندهٔ ژاپن، بر طبق خواست و ارادهٔ آزاد مردم ژاپن برقرار خواهد شد.» اکثریت عمدهٔ مردم ژاپن کماکان امپراتور را تعظیم و تکریم می‌کردند. از این گذشته، آنان واقف بودند که او را نباید شخصاً مسئول بروز جنگ دانست و، به علاوه، تا حدی بر اثر دخالت وی بود که تسلیم ژاپن به مرحلهٔ تحقق رسید و استقرار قدرت مک‌آرثر در ژاپن بسرعت پذیرفته شد. گرچه نهاد امپراتوری میلیتاریستها را یاری داده بود تا به قدرت برسند، این بدان معنا نبود که امپراتور شخصاً مستوجب مجازات باشد یا نهاد امپراتوری باید بلکی نابود گردد ــ آن هم در برابر مخالفت سرسخت عامهٔ ملت ژاپن. خطر این نهاد نه در وجود شخص امپراتور بل در نگرش مردم نسبت به او نهفته بود، و چندان محتمل نبود که بتوان این وضع را با مجازات امپراتور یا از بین بردن نهاد امپراتوری، به رغم امیال مردم، دگرگون کرد.

آنچه ضرورت داشت پروراندن نگرشی متفاوت نسبت به امپراتور و نقش او بود. قانون اساسی جدید کوشید تا راه را برای تحقق این امر، با تعریف بنیادی تازه‌ای از مقام امپراتور، هموار سازد ــ تعریفی که، دست‌کم بر روی کاغذ، نظریهٔ خطرناک ارادهٔ امپراتور را یکسره نابود می‌کرد. فصل اول قانون اساسی جدید با این تعریف آغاز می‌شود: «امپراتور نماد کشور و وحدت ملت است، و مقام و منزلتش از ارادهٔ ملت که صاحب قدرت عالیه است سرچشمه می‌گیرد.» سپس متذکر می‌شود که «امپراتور تنها در اموری از کشور می‌تواند دخالت کند که در قانون اساسی مطرح است، و آن هم با مشورت و تصویب هیئت دولت» و نیز «امپراتور دارای اختیارات متعلق به دولت نخواهد بود.»

این قطع رابطه‌ای شگفت‌انگیز با نظریهٔ سیاسی قدیم ژاپنی بود، لکن قطع رابطه‌ای که ملت ژاپن بسهولت آن‌را پذیرفت؛ کمااینکه هنگامی که امپراتور در روز اول سال ۱۹۴۶ الوهیت خود را انکار کرد، مردم بدون شگفتی یا بی‌میلی آن‌را پذیرفتند. این پذیرش به آسانی صورت گرفت زیرا قانون اساسی جدید صرفاً نظریه را با عمل وفق می‌داد ــ توضیح اینکه دو امپراتور اخیر ژاپن

هیچگاه در کارهایی که مربوط به دولت بود دخالتی نداشتند، و همواره با مشورت و صوابدید رایزنان خود تصمیم می‌گرفتند. تنها استثنا در مورد تسلیم شدن در جنگ بود که امپراتور رأساً تصمیم گرفت. امپراتور ژاپن رفته‌رفته به صورت نمادی به سبک بریتانیایی درآمد، و قانون اساسی جدید صرفاً این واقعیت را به طور رسمی پذیرفت.

تغییر مهم دیگر در قانون اساسی مربوط به روابط میان قوای مقننه و مجریه بود. در دوران قبل از جنگ، دیت هیچگاه نتوانسته بود نظارتی بی‌چون و چرا بر کابینه و ساختار وسیع دیوانسالارانهٔ تحت نظر آن اعمال کند. همچنین کابینه هم هیچگاه نتوانسته بود سلطه‌ای بر نیروهای مسلح داشته باشد. مسئلهٔ اخیر با حذف ارتش و نیروی دریایی، به وجهی قاطع حل شده بود. قانون اساسی جدید نیز سلطهٔ آشکار و مطلق دیت را بر کابینه و سراسر دستگاه اداری تنفیذ کرد. به موجب این قانون، «دیت عالیترین مرجع قدرت کشور، و یگانه ارگان قانونگذاری است.» در عین حال، در آن تصریح شده است که نخست‌وزیر را دیت از میان اعضای خود انتخاب می‌کند و اکثریت وزیران نیز باید از اعضای دیت باشند. بدین ترتیب، کابینه صرفاً کمیتهٔ اجرایی دیت شده است و، به سبک بریتانیایی، می‌توان آن‌را با رأی عدم اعتماد مجلس نمایندگان به استعفا واداشت، مگر اینکه کابینه، با انحلال مجلس و برگزاری انتخابات عمومی، حکم قطعی را دربارهٔ خود به رأی مردم واگذارد.

قانون اساسی جدید نظام حکومت حزبی مبتنی بر اکثریت پارلمانی را که در دههٔ ۱۹۲۰ در ژاپن معمول شده بود از نو احیا کرد. در آن موقع این نظام نه تضمین قانونی داشت و نه سابقهٔ طولانی که بتواند از آن حمایت کند. اینک، در قانون اساسی جدید، چنان پایگاه قانونی محکمی برای آن در نظر گرفته شده بود که تنها تغییری ناگهانی یا بی‌اعتنایی آشکار به آن سند اساسی می‌توانست حکومت حزبی و نظارت دیت را بر کابینه از میان بردارد.

سومین تغییر مهم در ترکیب دیت بود. از سال ۱۹۲۸ اعضای مجلس

نمایندگان با آرای مردان انتخاب می‌شدند، و عضویت در مجلس اعیان بیشتر موروثی یا انتصابی بود، و اعضای منتخب را نیز فقط بعضی گروههای کوچک ممتاز برمی‌گزیدند. در قانون اساسی جدید، با الغای کامل مقام اشرافیت، مجلس اعیان جای خود را به هیئتی صرفاً انتخابی به نام مجلس مشاوران[1] داد. ضمناً گروه رأی‌دهندگان نیز گسترش یافت و کلیهٔ زنان بالغ را دربر گرفت. اینک ۲۵۰ مشاور برای یک دورهٔ شش‌ساله انتخاب می‌شوند: صد نفر آنان از طرف سراسر ملت، و بقیه از چهل و شش استانداری؛ ۴۶۷ عضو مجلس نمایندگان نیز عمدتاً به همان شیوهٔ قبل از جنگ برگزیده می‌شوند، با این ترتیب که هر یک از ۱۱۸ حوزهٔ انتخاباتی سه تا پنج نماینده انتخاب می‌کند. از آنجا که هر رأی‌دهنده فقط به یک نفر رأی می‌دهد، نظام انتخاباتی به صورت نمایندگی نسبی[2] درمی‌آید.

بنابر قانون اساسی جدید، مجلس نمایندگان نسبت به مجلس مشاوران حق تقدم دارد. مسائل مربوط به بودجه خاص مجلس نمایندگان است، و سایر مصوبات مجلس نمایندگان هم در صورتی که مجلس مشاوران ظرف مدت سی روز نسبت به آنها اظهار نظر نکند جنبهٔ قانونی خواهد داشت. همچنین است در صورتی که رأی منفی مجلس مشاوران با دوسوم آرای مجلس نمایندگان رد شود.

تغییر اساسی چهارم مربوط به وضع اجتماعی و حقوق شهروندان است. نه فقط ملت ژاپن به عنوان منشأ حاکمیت شناخته شد، بلکه فصل بزرگی از قانون اساسی جدید به برشمردن حقوق افراد اختصاص یافت. این حقوق همانهایی است که امریکاییان، بنابر قانون اساسی خود، از آنها برخوردارند. ضمناً، در قانون اساسی ژاپن پاره‌ای حقوق تازه معین شده است، از قبیل «حق

---

1. House of Councellors

۲. proportional representation، بدین معنا که احزاب کوچک هم ممکن است به نسبت اعضای طرفدار خود نماینده داشته باشند.ــم.

برخورداری از حداقل استانده‌های[1] زندگی بهداشتی و فرهنگی»، «حق برخورداری از آموزش یکسان»، «حق و وظیفهٔ کار کردن»، «حق کارگران به داشتن تشکیلات و انجام دادن مذاکرات دسته‌جمعی»، «آزادی بحث و تحقیق»، و برابری زن و مرد در امر ازدواج.

تغییر اساسی پنجم مربوط به امور قضایی بود. قضا در دوران قبل از جنگ شاخه‌ای از قوهٔ مجریه به شمار می‌رفت که نظارت بر آن از طریق وزارت دادگستری اعمال می‌شد. قانون اساسی جدید ایجاد دستگاه قضایی مستقلی را زیر نظر دادگاه عالی[2] مقرر داشت. این دادگاه، مانند ایالات متحد امریکا، در مسائل مربوط به قانون اساسی داور نهایی است. انتخاب اعضای دادگاه عالی هر ده سال یک‌بار، با رأی مردم صورت می‌گیرد.

آخرین تغییر عمده‌ای که در قانون اساسی جدید و قوانین تبعی آن منظور شد تقویت خودگردانی[3] محلی بود. قانون اساسی جدید تصریح می‌کرد که مأموران بلندپایهٔ تمامی واحدهای عمومی محلی، از قبیل فرمانداران و شهرداران، و نیز اعضای انجمنهای محلی باید به وسیلهٔ موکلان محلی انتخاب شوند. در عین حال، مراجع صلاحیتدار محلی دارای اختیاراتی، بس وسیعتر از گذشته، برای وضع مالیات و قانونگذاری شدند، و نظارت بر پلیس از وزارت منحلهٔ کشور به مقامات شهرداری یا فرمانداری و استانداری محول شد. به منظور تأکید بیشتر بر اهمیت خودگردانی وزارتخانه‌ای به نام «وزارت خودمختاری»[4] تأسیس شد تا بقیهٔ وظایف وزارت منحلهٔ کشور را انجام دهد. امّا، پاره‌ای از این مساعی در ژاپن نسبتاً کوچک و یک‌شکل چندان اثری نداشت. ژاپنی‌ها، پس از مشاهدهٔ آشفتگیهای حاصل از تعدد حوزه‌های قضایی پلیس، ترجیح می‌دادند که نظارت متمرکز پلیس تا اندازه‌ای بازگردانده

---

1. standards
2. Supreme Court
3. self-government
4. Autonomy Ministry

شود. از این گذشته، حکومتهای محلی قادر به استفادهٔ کامل از اختیاراتی که قانون اساسی در مورد وضع مالیات و قانونگذاری به آنها داده بود نشدند. خلاصه، ژاپنی‌ها راه و رسم تمرکز سیاسی را، بر وفق الگوی فرانسوی و انگلیسی برگزیدند، و مساعی مقامات اشغالگر برای استقرار نوع امریکایی خودگردانی وسیع محلی به جایی نرسید.

مقامات اشغالگر تغییرات مکانیکی در قانون اساسی را متوقف نساختند، بلکه از این حد فراتر رفتند، و به اصلاحاتی فراگیر در جامعهٔ ژاپنی و آموزش و پرورش آن پرداختند، به این امید که شهروندانی بارآیند که بتوانند نظام سیاسی جدید را به مرحلهٔ اجرا درآورند.

در زمینهٔ آموزش و پرورش، تأکید اصلی اصلاحات بر توسعهٔ آموزش، ایجاد فرصت برابر، و یکسان کردن و آزادسازی بود؛ می‌خواستند به کودکان آموخته شود که چگونه فکر کنند نه اینکه به چه فکر کنند. کتابهای درسی مورد تجدید نظر کامل قرار گرفت؛ تبلیغات میلیتاریستی و ناسیونالیستی بکلی از آنها حذف شد؛ و برنامه‌های قبلی دربارهٔ «علم اخلاق» که تلقین‌کنندهٔ این آموزه‌ها می‌نمود متروک شد، و برنامه‌های جدیدی در زمینهٔ علوم اجتماعی جای آنها را گرفت. نظارت بر آموزش و پرورش عمدتاً از وزارت آموزش و پرورش منتزع و به شهرداریهای محلی سپرده شد، اگرچه کوششهایی که برای پذیرفتن «هیئتهای آموزشی انتخابی[1]»، به سبک امریکا، به عمل آمد با شکست مواجه و در ۱۹۵۶ متروک شد. دورهٔ آموزش اجباری از شش سال به نه سال، بدون مواجهه با اشکالاتی صورت پذیرفت زیرا، حتی از قبل از جنگ هم بیشتر کودکان ژاپن مشتاق آموزش بیش از شش سال مقرر بودند. وضع مدارس و سطح تحصیل در هر مقطع، لااقل از جنبهٔ نظری، یکسان بود به طوری که کلیهٔ افرادی که مقطعی را به پایان رسانیده بودند

---

1. Elected Boards of Education

براحتی می‌توانستند به مقطع بعدی وارد شوند. به علاوه، مقطعهای پس از دورهٔ شش‌سالهٔ اصلی مدرسهٔ ابتدایی، در میان آشفتگی فراوان، مورد تجدید نظر قرار گرفت تا با مقاطع معمول در امریکا منطبق شود: دروهٔ سه‌سالهٔ اول دبیرستان، دورهٔ سه‌سالهٔ دوم دبیرستان، و دورهٔ چهارسالهٔ کالج، یا دانشگاه (به اصطلاح رایج در ژاپن). در ضمن عمل، بیشتر مدارس متوسطهٔ پنج‌سالهٔ سابق یک سال دیگر بر دورهٔ تحصیلات خود افزودند تا دوره‌های اول و دوم دبیرستان را یکجا دربرگیرند، و حال آنکه انواع گوناگون مدارس عالی سه‌ساله پایین‌ترین سال خود را حذف کرده دو سال دیگر در سطح بالا بر آن افزودند و، سپس، با ترکیب شدن با مدارس عالی دیگر به صورت دانشگاههای دارای دانشکده‌های متعدد درآمدند و، اگر نه از لحاظ واقعیت یا اعتبار، لااقل اسماً، صورت دانشگاههای قدیم دوران قبل از جنگ را پیدا کردند.

نظام جدید آموزشی فرصتهای آموزشی را فوق‌العاده گسترش داد و موجب آن شد که تعداد زیادی دانشجو داوطلبانه و آزادانه روی به تحصیل آورند. تعداد این قبیل دانشجویان بمراتب بیش از تعداد آنان در نظام آموزشی سابق بود. با اینهمه، بسیاری از ژاپنی‌ها احساس می‌کردند که در این جریان کیفیت آموزش و پرورش لطمه دیده است. عمده‌ترین نکتهٔ مورد اعتراض مردم این بود که بسیاری از تجدید نظرهایی که در مقاطع تحصیلی به عمل آمده مطلقاً غیرضروری بوده است؛ امّا به سبب گستردگی این دگرگونی بازگرداندن آن ناممکن به نظر می‌رسید.

مقامات اشغالگر همین شدت را در اجرای اصلاحات اجتماعی نیز به عمل آوردند. اساسیترین اصلاح این بود که به زنان نه‌تنها حق رأی بلکه همچنین برابری حقوقی و قانونی کامل با مردان و نیز فرصتهای آموزشی یکسان داده شد. همچنین قوانین منعکس‌کنندهٔ دوران فئودالی که سران خانواده را بر افراد بالغ خانواده، و سلالهٔ اصلی خانواده را بر خانواده‌های فرعی مسلط می‌ساخت ملغا شد.

مقامات اشغالگر کوشش خاصی به عمل می‌آوردند تا تمرکز فوق‌العادهٔ ثروت را از دست زایباتسو خارج کنند زیرا این تراست را، با استدلالی مشکوک، مسئول تهاجمات استعماری ژاپن می‌دانستند و نیز، با دلایل متقن و مثبت، معتقد بودند که این‌گونه تمرکز ثروت در کشوری نسبتاً فقیر از پیدایش و گسترش نظام دموکراتیک سالم جلوگیری می‌کند. اعضای خاندانهای زایباتسو و مقامات اجرایی آن مشمول تصفیه قرار گرفتند، داراییهایشان مسدود شد، و قسمت عمدهٔ سهام و دیگر اوراق بهادارشان را دولت در جریان اخذ مالیات تصاعدی از سرمایه‌ها تصاحب کرد. میزان این مالیات حداقل ۲۵ درصد در مورد سرمایه‌های ۱۰۰٬۰۰۰ ینی، و حداکثر ۹۰ درصد در مورد سرمایه‌های بیش از ۱۵٬۰۰۰٬۰۰۰ ین بود. همچنین مالیاتهای تصاعدی سرسام‌آور بر درآمد و ارث وضع شد، به نحوی که انباشت ثروت هنگفت در آینده بسیار دشوارتر از گذشته شد. بدین ترتیب، قدرت مالی زایباتسو به نحو چشمگیری کاهش یافت. با وجود این، شرکتهای بزرگ متعددی که امپراتوریهای اقتصادی زایباتسو متشکل از آنها بود، کماکان به کار خود ادامه دادند. روزگاری تصمیم گرفته شده بود که سیصد واحد از این شرکتها منحل شود، لکن این تراست‌شکنی[۱] پردامنه، در برابر رکود اقتصادی مداوم ژاپن، کاری دشوار و نیز خلاف مصلحت بود، و تا سال ۱۹۴۹ بیش از بیست واحد از این شرکتها منحل نشد.

روی دیگر سکه، کوششی بود که برای رشد آگاهی سیاسی و قدرت کارگران صنعتی و دهقانان به عمل آمد. قانون کار مورد تجدید نظر قرار گرفت تا با مفهومات پیشرفته‌تر اروپایی و امریکایی تطبیق کند، و رهبران مجرب کارگران ژاپنی بازمانده

---

۱. trust-busting، تراست در اصطلاح مالی و اقتصادی سازمانی است که سیاست بازرگانی چندین مؤسسهٔ مستقل را تحت نظارت خود درمی‌آورد، و مخصوصاً بهای کالاهایی را که مؤسسات مذکور می‌توانند تهیه کنند در بازارهای مختلف یکنواخت کرده رقابت را از بین می‌برد. تراست از مظاهر رژیم سرمایه‌داری است که به وسیلهٔ آن سرمایه‌داران کوچک از بین برده می‌شوند و واحدهای کوچک صنفی تحلیل می‌روند. از آنجا که زایباتسو متشکل از تراست‌های بزرگی، نظیر میتسویی، میتسوبیشی، سومیتومو، یاسودا، و دای‌ایچی بود، مقامات اشغالگر ژاپن در ۱۹۴۵ درصدد درهم شکستن قدرت آن برآمدند با اینهمه، زایباتسو در ۱۹۴۸ باز هم سر برآورد.ــم.

از دهۀ ۱۹۲۰، با تشویق فعالانۀ مقامات اشغالگر، بسرعت سر برآوردند و نهضت کارگری نیرومند و قاطعی به وجود آوردند. تا سال ۱۹۴۹ بیش از شش میلیون و نیم کارگر در اتحادیه‌های کارگری ثبت نام کرده بودند. کمونیستها از آغاز تعداد زیادی از اتحادیه‌ها را تحت نظارت خود درآوردند. تفاوت دیگر نهضت کارگری ژاپن با نهضت کارگری ایالات متحد امریکا در این بود که در ژاپن درصد زیادی از کارگران سازمان‌یافته، کارکنان دولت بودند، اعم از آموزگاران، کارگران یقه‌سفید دوایر دولتی، یا کارگران راه‌آهن ملی یا سایر صنایع ملی‌شده. در نتیجه، دیری نگذشت که مقامات اشغالگر، در کمال پریشانی و اضطراب، پی بردند که کارگران سازمان‌یافته به تهییج سیاسی بیشتر علاقه نشان می‌دهند تا به مذاکره و معامله با کارفرمایان، زیرا چنین به نظر می‌رسید که تهییج سیاسی راه مستقیمتری برای تأثیرگذاری بر میزان دستمزدهای دولتی و حصول به اهداف کمونیستی است.

جسورانه‌ترین و جامعترین اصلاحات مقامات اشغالی بهبود بخشیدن به سرنوشت روستاییان و بیدار کردن شعور سیاسی آنان بود. برای این کار برنامۀ اصلاحات ارضی عرضه شد، که گرچه بکندی پیش می‌رفت، بتمامی انجام پذیرفت. تقریباً در دو دهۀ قبل، دولت ژاپن که از افزایش سریع اجاره‌داری نگران شده بود، با اتخاذ تدابیر مقتضی از رشد بیشتر آن جلوگیری کرده و، از آن پس، مقدار زمینهای استیجاری زیر کشت اندکی کمتر از ۵۰ درصد کلیۀ اراضی مزروعی باقی مانده بود. اقدامات مقامات اشغالگر این رقم را به ده درصد کاهش داد. برای وصول به این نتیجه، مالکیت غایبانۀ زمین ملغا، و حق مالکیت اعضای جماعتهای کشاورزی نیز محدود به زمینی شد که خودشان کشت می‌کردند، به علاوۀ قطعه‌زمینی تقریباً برابر با یک مزرعۀ متوسط، که در ژاپن در حدود ۲٫۵ ایکر[1] مساحت دارد. اعتبارات کشاورزی با شرایطی سهل

---

۱. acre، واحد سطح اراضی در کشورهای انگلیسی‌زبان، برابر ۰٫۴۰۵ هکتار. ۲٫۵ ایکر تقریباً معادل یک هکتار می‌شود. ـــ م.

در اختیار اجاره‌داران سابق قرار گرفت، و از آنجا که بهای فروش زمین تورم افسارگسیختهٔ پس از جنگ را به حساب نمی‌آورد پرداخت آن نسبتاً آسان بود. مع‌هذا این روش منجر به کاهش فوق‌العادهٔ ثروت زمینداران سابق شد.

انتقال از مرحلهٔ اصلاحات به مرحلهٔ صرفه‌جویی اقتصادی در دوران اشغال، فرایندی تدریجی بود، لکن در اواخر سال ۱۹۴۸ کاملاً محسوس و آشکار شده بود. از یک نظر، کار اصلاحات در آن هنگام عمدتاً به پایان رسیده بود. برای کارهایی که به منظور دموکراتیزه کردن ژاپن به دستور خارجیان بایستی انجام می‌شد حدی معین وجود داشت. قانون اساسی و قوانین دیگر مورد تجدید نظر قرار گرفته بود؛ نیروی نظامی از بین رفته بود؛ در توزیع ثروت و قدرت تجدید نظر به عمل آمده بود. تغییرات مکانیکی قبلاً انجام گرفته بود، و آنچه اینک ضروری می‌نمود این بود که ژاپنی‌ها خود قواعد و قوانین جدید را جذب، و با واقعیتهای ژاپن تطبیق دهند و، در زمینهٔ زندگی و اداره کردن خود بر طبق روشهای دموکراتیک، تجربه به دست آورند. آهنگ اصلاحات به وجه محسوسی تقلیل یافت، و در مواردی هم اصلاحاتی که قبلاً آغاز شده بود تعدیل یا حتی ملغا شد.

عامل دیگر انتقال به مرحلهٔ صرفه‌جویی اقتصادی ارزیابی مجدد امریکاییان از وضع جهان و ارتباط ژاپن با این وضع بود. امید به ایجاد جهانی متحد و مسالمت‌آمیز بسرعت بر اثر جنگ سردی که دشمنی سرسختانهٔ کمونیستها بر غرب تحمیل کرد بیفسرد. چین درگیراگیر جنگ داخلی بود، و بقیهٔ آسیا هم عمدتاً بر اثر بی‌نظمیهای سیاسی و آشفتگیهای اقتصادی دستخوش تشنج و اضطراب. جهان به دو اردوی مسلح متخاصم تقسیم شده بود، و ژاپن کاملاً در مجاورت خطر مرزی میان این دو حریف، چه از نظر جغرافیایی و چه از لحاظ ایدئولوژیکی، قرار داشت.

در حقیقت واضح شده بود که ژاپن یکی از نخستین آوردگاهها در جنگ سرد است. اشغال ژاپن توسط امریکا، آشکارا آزمونی در زمینهٔ اصلاح دموکراتیک و اعادهٔ حیثیت بود، و موفقیت یا شکست این آزمون از لحاظ

ایدئولوژیکی، به نحوی اجتناب‌ناپذیر، تأثیر شدیدی بر بیش از یک میلیارد نفر مردم آسیا داشت. نقش آتی ژاپن، یعنی یگانه پهنه‌ای در آسیا که دارای استعداد عظیم صنعتی بالفعل بود، نیز مسئله‌ای حیاتی را تشکیل می‌داد. ژاپن در پایان جنگ ظاهراً کشوری بود شکست‌خورده و منزوی، که با جهانی متحد و فاتح مواجه بود. در جهان تقسیم‌شدهٔ آن‌روز عامل قاطعی در موازنهٔ قدرت ــ قدرت نظامی، اقتصادی، و سیاسی ــ به شمار می‌رفت.

بدین ترتیب، کوشش امریکا در ژاپن، برای ایالات متحد امریکا و سراسر جهان آزاد آشکارا بسی مهمتر از آن بود که در آغاز تصور می‌شد، لکن، توفیق آن، در ضمن، مشکوکتر می‌نمود. ژاپن از نظر اقتصادی احتمالاً بیش از هر یک از مبارزان مهم دیگر از جنگ صدمه خورده و کمتر بهبود یافته بود. ژاپن کاملاً وابسته به تجارت خارجی بود، ولی چندان اثری از تجدید حیات این تجارت دیده نمی‌شد. جنگ سرد، جنگ داخلی، و افول اقتصادی در آسیا، لااقل در آن موقع، بازارهای عمدهٔ ژاپن را از دستش گرفته بود. امرار معاش ژاپنی‌ها در نهایت سختی و مضیقه بود، و آن هم بر اثر دهش امریکا که تقریباً به نیم‌میلیارد دلار در سال بالغ می‌شد. دموکراسی یا ثبات سیاسی از هر نوع، در درازمدت، بدون ثبات اقتصادی محال بود. اصلاح سیاسی و اجتماعی گرچه فی‌نفسه مطلوب بود، بدون ساختار اقتصادی سالم شانسی اندک برای موفقیت داشت.

در نتیجه، مقامات اشغالگر تجدید نظر مهمی در ارزیابی اقتصادی و، لاجرم، تغییر و تعویض اولویتها به عمل آوردند. بهبود وضع اقتصادی اینک هدف بسیار عمده و مهمی بود، و پاره‌ای اقدامات اصلاحی که با این امر ناسازگاری داشت، خصوصاً کوششهایی که در امر تراست‌شکنی انجام می‌گرفت یا تغییر یافت یا متوقف ماند. اینک مسلم شده بود که طرح اولیه برای انتقال قسمت عمده‌ای از صنایع باقیماندهٔ ژاپن، به عنوان غرامت جنگ، به کشورهایی که به وسیلهٔ ژاپن آسیب دیده بودند، غیرعملی است. از این‌رو، نخست سرعت اجرای آن کاهش یافت، و متعاقباً هم متروک شد. در ماه

دسامبر ۱۹۴۸ تصمیم گرفته شد که یک برنامهٔ جامع صرفه‌جویی اقتصادی به ژاپن تحمیل شود. اتحادیه‌های کارگری که با سعی و کوشش فوق‌العادهٔ مقامات اشغالگر پیدایش یافته بودند، از هرگونه فعالیتهایی که لطمه به تولید بزند محروم شدند. کوشش هرچه بیشتر برای احیای تجارت صادراتی ژاپن و فعال کردن آن به عمل آمد.

این تغییر و تعویض اولویتها با اختلاف عقیده و سلب اطمینان در میان امریکاییان، و با تجدید آشکاراتر اعتماد به نفس و داوری انتقادآمیز از سوی ژاپنی‌ها همراه بود. یأس و آشفتگی نخستین سالهای پس از جنگ، بتدریج، از بین می‌رفت؛ و بسیاری از ژاپنی‌ها پی بردند که نه هرآنچه اختصاصاً ژاپنی است بد است، و نه هرآنچه امریکاییان انجام می‌دهند عاقلانه و خردمندانه است. بیشتر ژاپنی‌ها تحت تأثیر حسن نیت و شور و شوق رایزنان امریکایی خود باقی ماندند و با هدفهای عمدهٔ آنان همچنان موافق بودند، لیکن به مرور زمان دریافتند که مقامات اشغالگر در بسیاری جزئیات مو به مو از الگوهای امریکایی پیروی می‌کنند و گاهی تصمیم به اجرای اعمالی می‌گیرند که یا غیرضروری است یا غیرممکن.

انتقاد از سیاستهای امریکا رفته‌رفته بیشتر، و با تنفر دایم‌التزاید از مزایا و خوشگذرانیهایی همراه شد که امریکاییان پیروز به خود انحصار داده بودند: خوشگذرانیهایی که غالباً پول آن از زحمت و کار مردم ژاپن تأمین می‌شد. در چنین وضعی، تنفر از این نوع، اجتناب‌ناپذیر بود و گرچه گسترش و افزایش آن حالتی کند داشت، در این مرحلهٔ دوم اشغال عاملی پراهمیت به شمار می‌رفت.

زمان برای پایان دادن به اشغال ژاپن آشکارا فرارسیده بود. در جهت منفی، بتدریج نیروهایی مخالف با موفقیت اصلاحات پیدایش یافت. آنچه ضرورت داشت ابتکار و تجربهٔ بیشتر در انجام دادن اعمال دموکراتیک از طرف خود ژاپنی‌ها بود، نه راهنمایی بیشتر از جانب خارجیان. مک‌آرثر، در آغاز، دورهٔ

مطلوب اشغال را تقریباً سه‌سال برآورد کرده بود، و این برآورد دور از حقیقت و واقعیت نبود. در ۱۹۴۷ دولت امریکا کوششهایی را آغاز کرد تا اشغال را از طریق انعقاد قرارداد صلح پایان بخشد، لکن، در جهان تقسیم‌شده، این کار آسانی نبود. اتحاد جماهیر شوروی با هرگونه کوشش در راه تشکیل کنفرانس صلح مخالفت می‌کرد، و اصرار داشت که شرایط صلح باید تنها به وسیلهٔ قدرتهای بزرگ تعیین شود، و اتحاد جماهیر شوروی نسبت به تصمیمات حق وتو داشته باشد. از آنجا که روس‌ها هیچ‌گونه تمایلی به موفقیت آزمون دموکراتیک در ژاپن نداشتند، بدون شک حق وتو را برای اخلال در انعقاد پیمان صلح، به نحوی که مورد نظر امریکاییان و متفقین آنان بود مورد استفاده قرار می‌دادند. کار به بن‌بست رسیده بود ــ بن‌بستی که موجب شد دورهٔ اشغال چند سال طولانیتر شود.

با این حال، با گذشت سالها، ضرورت به پایان رسانیدن اشغال، به جای کاهش یافتن، افزایش می‌یافت، و سرانجام ایالات متحد امریکا تصمیم گرفت که چنانچه روسیهٔ شوروی تغییر نظر ندهد، بدون دخالت آن دولت با ژاپن وارد مذاکرات صلح شود. با تعیین جان فاستر دالس به سمت مشاور وزارت امور خارجه در آوریل ۱۹۵۰ و اعلام تصمیم به آغاز مذاکرات صلح در ماه سپتامبر زمینه از هر لحاظ برای مذاکراتی آماده شد که به پیمان صلح مورخ ۸ دسامبر ۱۹۵۱ در سان‌فرانسیسکو انجامید. در خلال این مذاکرات دوجانبه، گفت‌وگوهایی نیز میان ایالات متحد امریکا و هر یک از کشورهای ذی‌نفع دیگر به عمل آمد، و متن پیمان، قبل از تشکیل کنفرانس، مورد توافق قرار گرفت. این آغاز گامی تازه در روشهای دیپلوماتیک بود که، بر اثر امکانات گسترده‌تر برای ارتباط سریع بین پایتختهای گوناگون جهان میسر شد.

کار اشغال آشکارا به مرحلهٔ تازه‌ای رسیده بود که فی‌الواقع مرحلهٔ نهایی به شمار می‌رفت. پیشنویس شرایط برای پایان دادن به اشغال قبلاً تهیه شده بود، و هم ژاپنی‌ها و هم امریکایی‌ها کار بازگشت فوری حاکمیت ژاپن را آغاز

کردند. طرحهای اولیهٔ پیمان صلح برخی نظارتهای صوری متفقین را بر ژاپن در دورهٔ پس از عقد پیمان صلح در نظر گرفته بود. لیکن، تأخیر فراوان در امر انعقاد پیمان صلح موجب شد که چنین نظارتهایی نامطلوب به نظر آید. ژاپن می‌بایست حاکمیت خود را بازمی‌یافت، و خیلی زود به وضعی می‌رسید که خود بتواند اصلاحات پس از جنگ را، به نحوی که مناسب تشخیص می‌دهد، به مرحلهٔ اجرا درآورد. بقیهٔ روزهای اشغال، بتدریج، به دورهٔ انتقال تبدیل شد که طی آن ژاپنی‌ها توانستند مسئولیتهای امور را شخصاً بر عهده بگیرند و کار اجتناب‌ناپذیر تطابق و تجدید نظر در کارهای دوران اشغال را آغاز کنند.

فرایند انتقال قدرت و تجدید نظر در سیاست به وسیلهٔ دو عامل خارجی تسریع شد: یکی از این دو عامل حمله به کرهٔ جنوبی توسط رژیم کمونیستی کرهٔ شمالی در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ و گرفتاری شدید ایالات متحد امریکا در جنگ ناشی از این حمله بود. توجه مقامات امریکایی و نیز توجه دولت در واشینگتن در درجهٔ اول بیش از آنچه معطوف به اصلاحات داخلی ژاپن باشد، معطوف به تحولات نظامی در کره بود و، در عین حال، ارتش امریکا خرید کالاها و خدمات مورد نیاز خود را از ژاپن بشدت افزایش می‌داد تا، به این نحو، بهبودی چشمگیر در وضع اقتصادی ژاپن فراهم آورد. اعتماد به نفس و استقلال اقتصادی ژاپن درست هنگامی بسرعت افزایش می‌یافت که از علاقهٔ امریکا به امور داخلی آن کشور کاسته می‌شد.

و سپس، جنگ کره موجب آن شد که مک‌آرثر در آوریل ۱۹۵۱ از کلیهٔ سمتهای خود برکنار شود. ژاپنی‌ها ابتدا از این امر بیمناک و وحشت‌زده شدند: بیم از آن بود که این برکناری نتیجهٔ تغییر ناگهانی سیاست امریکا نسبت به ژاپن باشد. پس از آنکه معلوم شد که حقیقت امر نه چنین است، ژاپنی‌ها، نه فقط نفسی براحت کشیدند بلکه به این عزل همچون موضوع درس ارزشمندی دربارهٔ دموکراسی نگریستند. به رغم همهٔ موعظه‌هایی که امریکاییان در نخستین سالهای اشغال دربارهٔ دموکراسی کرده بودند، باز هم ژاپنی‌ها از دیدن

این امر که یک پیام واحد از طرف دولت غیرنظامی امریکا می‌تواند سردار نظامی بزرگی را، که در نظر آنان مظهر قدرت کامل بود، بواقع سرنگون کند دستخوش نهایت تعجب و تحیر شدند. آخرین درسی که مک‌آرثر دربارهٔ دموکراسی به ژاپنی‌ها داد، به هیچ‌وجه کم‌ارزشترین درس او نبود.

ژنرال مثیو ریجوی[1] به جانشینی مک‌آرثر به عنوان «فرمانده عالی نیروهای متفقین» و نیز سایر مناصب او تعیین شد، لکن وی به هیچ‌وجه نتوانست واقعاً جای مک‌آرثر را در ژاپن بگیرد. نقش مک‌آرثر منحصر به فرد بود، و هیچ‌کس نمی‌توانست جانشین او، به عنوان مصلح بزرگ ژاپن پس از جنگ، بشود. ریجوی هم، عاقلانه، در این راه کوششی به عمل نیاورد، چون می‌دانست که سعیش بی‌حاصل خواهد بود. او، در عوض، ژاپنی‌ها را تشویق کرد که، با حداقل کمک و راهنمایی از طرف مقامات اشغالگر، خود رهبری را بر عهده گیرند.

مرحلهٔ انتقال از اشغال به استقلال اینک در دست اجرا بود. ژاپنی‌ها قبلاً اجازه یافته بودند که روابط خود را با دنیای خارج از سر بگیرند. در داخل کشور هم فرایند تجدید نظر آغاز شده بود، و بهترین دلیل بر این مدعا افزایش تعداد افراد و گروههایی بود که از فهرست پاکسازی که در روزهای آغازین اشغال تهیه شده بود خارج می‌شدند. هنگامی که در ۸ سپتامبر ۱۹۵۱ پیمان صلح در سان‌فرانسیسکو به امضا رسید این خود تنها یک مرحله از فرایند انتقال بود. مرحلهٔ بعد، روشن کردن قواعد و مقررات انتقال رسمی قدرت بود که، مآلاً، پس از به اجرا درآمدن پیمان صلح در ۲۸ آوریل ۱۹۵۲ صورت گرفت.

چهل و هشت دولت پیمان صلح را با ژاپن امضا کردند، اما دو غول همسایهٔ ژاپن ــ چین کمونیست و اتحاد جماهیر شوروی ــ از امضا خودداری ورزیدند. نمایندهٔ دولت اخیر، در میان بهت و حیرت همگان، به کنفرانس

---

۱. Matthew B. Ridgway (۱۸۹۵)، ژنرال امریکایی. در ۱۹۵۲ به جای آیزنهاور فرمانده عالی نیروهای متفقین در اروپا شد. در ۱۹۵۳ به ریاست ستاد ارتش امریکا منصوب، و در ۱۹۵۵ بازنشسته شد.ــم.

سان‌فرانسیسکو آمده بود، اما نه برای امضای پیمان صلح، بلکه برای اظهار امتناع از امضای آن. از آنجا که ایالات متحد امریکا دولت جمهوری چین را به رسمیت می‌شناخت، حال آنکه تعدادی از کشورهای امضاکنندهٔ پیمان، چین کمونیست را به رسمیت می‌شناختند. اتخاذ تصمیم در مورد اینکه نمایندهٔ کدام چین به سان‌فرانسیسکو دعوت شود محال بود. پرجمعیت‌ترین کشور آسیا پس از چین، یعنی هند، نیز از حضور در کنفرانس امتناع ورزید، و علت اصلی این امتناع اعتراض به عدم حضور نمایندهٔ چین بود. با این حال، متعاقباً، هم هند و هم چین پیمان صلح را با ژاپن امضا کردند.

در پیمان صلح، ژاپن با تجزیهٔ امپراتوری خود موافقت کرد ــ تجزیه‌ای که قبلاً بر وفق موافقتنامهٔ پوتسدام و شروط تسلیم صورت گرفته بود. کره بار دیگر استقلال یافت، ولی متأسفانه به صورت کشوری تقسیم‌شده. جزیرهٔ فرمز و جزایر پسکادورس[۱] به چین بازگردانیده شده، و یگانه پناهگاه برجای‌مانده برای ناسیونالیستهای چینی گردیده بود. جزایر اقیانوس آرام شمالی، که بعد از جنگ جهانی اول از طرف «جامعهٔ ملل» تحت قیمومیت ژاپن قرار گرفته بود، در سال ۱۹۴۷ به عنوان «سرزمین قیمومی[۲]»، تحت نظارت سازمان ملل، رسماً به ایالات متحد امریکا منتقل شد. اتحاد جماهیر شوروی بر طبق موافقتنامهٔ مورخ فوریهٔ ۱۹۴۵ یالتا[۳]، قسمت جنوبی ساخالین

---

۱. Pescadores Islands، مجموعه‌ای از ۶۴ جزیره به مساحت ۱۳۷ کیلومترمربع، در تنگهٔ فرمز بین جزیرهٔ فرمز و زمینلاد چین. در ۱۸۹۵ به ژاپن واگذار شد؛ در ۱۹۴۵ به چین بازگردانده شد. در اوایل سال ۱۹۶۰ در دست چین ملی بود. ــم.

۲. trusteeship territory، مساحت این سرزمین ۱۷۷۰ کیلومترمربع و مشتمل است بر جزایر کارولین، جزایر مارشال، و جزایر ماریاناس (به استثنای گوام). ــم.

۳. Yalta، ملاقات و مذاکراتی (۴ــ۱۱ فوریه ۱۹۴۵) که در اینجا (بر ساحل جنوبی شبه‌جزیرهٔ کریمه) بین چرچیل، روزولت، و استالین انجام گرفت. بیشتر تصمیمات این کنفرانس، به دلایل سیاسی و نظامی، تا پایان جنگ محرمانه ماند؛ بعداً، در ۱۹۴۷، متن کامل موافقتنامه‌ها انتشار یافت. نقشهٔ تقسیم آلمان به ۴ منطقهٔ اشغالی (امریکایی، انگلیسی، روسی، فرانسوی) در همین کنفرانس ریخته شد. ــم.

و جزایر کوریل[1] را اشغال کرد. ایالات متحد امریکا نیز، در مقابل، جزایر ریوکیو و بونین[2] را متصرف شد و آنها را به عنوان نواحی جدا از ژاپن اداره کرد. به موجب پیمان صلح، ژاپن موافقت کرد که از پیشنهادهای مربوط به اینکه جزایر ریوکیو و بونین تحت قیمومیت ایالات متحد امریکا قرار گیرد حمایت کند و، ضمناً، از ادعاهایش بر همهٔ این سرزمینهای دیگر دست بردارد. بدین ترتیب، پیمان صلح، ژاپن را به همان چهار جزیرهٔ اصلی ــ هونشو، کیوشو، شیکوکو، و هوکایدو و جزایر کوچکتر مجاور آنها ــ محدود کرد.

با اینهمه، پیمان صلح تکلیف بعضی از این مناطق را صریحاً روشن نساخت. همچنین بعضی مسائل اساسی دیگر نیز لاینحل ماند، و غرامات جنگی حالتی نامعلوم و گنگ پیدا کرد. نظر به اینکه واردات ژاپن هنوز بیش از صادرات آن کشور بود، اقتصاد ژاپن به کمک امریکا وابستگی داشت و، بدین ترتیب، در پهنهٔ اقتصادی هیچ مرز مشخصی میان دوران اشغال و پس از آن وجود نداشت. ژاپن همچنین در زمینهٔ دفاع کاملاً وابسته به امریکا بود. به هنگام عقد پیمان صلح، ژاپن تنها یک نیروی نظامی غیرمکفی داشت و ملت ژاپن نیز به دو دستهٔ موافق و مخالف هرگونه تجدید تسلیحات تقسیم شده بود. از این‌رو، یگانه راه‌حل برای مسائل دفاعی ژاپن در جهانی تقسیم‌شده، عقد پیمان امنیت دوجانبه با ایالات متحد امریکا بود که، در همان روز عقد پیمان صلح، امضا شد و ادامهٔ پایگاههای امریکایی را در ژاپن تأمین کرد.

---

۱. Kurile Islands، دسته جزایری به مساحت ۱۵٬۵۹۰ کیلومترمربع. بخش ساخالین، بین شبه‌جزیرهٔ کامچاتکا و جزیرهٔ هوکایدو (ژاپن). مشتمل بر ۳۰ جزیرهٔ بزرگ و کوچک است؛ ۳۸ آتشفشان زنده دارد. در ۱۸۷۵ از متصرفات ژاپن شد. در ۱۹۴۵ روسیه آن‌را، بر طبق موافقتنامهٔ کنفرانس یالتا، به خود ملحق کرد.ــم.

۲. Bonin، دسته‌ای از جزایر آتشفشانی به مساحت ۱۰۳ کیلومترمربع در شمال اقیانوس آرام به فاصلهٔ ۱۷۰ کیلومتری جنوب توکیو. بزرگترین آنها چیچی-جیما نام دارد.ــم.

فصل چهاردهم

ژاپن پس از جنگ

اشغال ژاپن توسط امریکا صفحه‌ای استثنایی و فوق‌العاده در تاریخ طولانی ژاپن گشود، و بر اثر این اشغال تغییراتی در ژاپن رخ داد که بسیار جالب توجه بود. با این حال، آنچه موجب شد که این مرحله از تاریخ ژاپن به صورت نقطهٔ تحول مهمی، نه‌فقط در تاریخ ژاپن بلکه در سراسر جهان پیرامون آن، درآید فعالیت، نیرو، مهارتها، و خردمندی خود ژاپنی‌ها بود.

ژاپنی‌ها برای آنکه معنای اساسی شکستشان و نیز معنای اساسی پیدایش قدرت هسته‌ای را به عنوان نیروی نظامی عظیم کاملاً جدید درک کنند نیازی به موعظه‌های امریکاییان نداشتند. واضح بود که ژاپن دیگر، با منابع محدودش، هیچگاه نمی‌توانست امیدوار باشد که روزی به صورت یک قدرت طراز اول درآید، لاجرم رؤیای میلیتاریستها دایر بر پیشرفت و کامیابی از طریق فتوحات نظامی بکلی از میان رفت. ژاپن که برای ادامهٔ حیات کاملاً وابسته به تجارت به مقیاس بزرگ بود، از این‌پس می‌کوشید تا سیمای قهرمان صلح جهانی و تجارت بین‌المللی به خود بگیرد. ژاپنی‌ها با نشان دادن فعالیت مخصوص و مهارتهای اقتصادی خود، از موقعیت مساعدی که پس از جنگ به وجود آمده بود استفاده کرده به بازسازی کشور ویران‌شدهٔ خویش پرداختند تا آنجا که به وضعی پیشرفته‌تر از آنچه داشتند درآمدند. آنان تغییراتی را که

جنگ و دوران اشغال به ثمر رسانیده بود با دیدگاهی فلسفی و واقعبینانه پذیرفتند، و بر آن شدند تا بر مبنای تجربهٔ گذشتهٔ خود در زمینهٔ دموکراسی و نهادهای جامعه‌ای صنعتی، یک نظام سیاسی و اجتماعی به وجود آورند که از لحاظ ثبات و استعداد بتواند جوابگوی مسائل جهان نوین باشد؛ و، در عین حال، در مقایسه با کشورهای پیشرفتهٔ اروپا و امریکای شمالی چندان بی‌اهمیت و نامساعد هم جلوه نکند. کوتاه‌سخن، ملتی که هراسها و دلهره‌های اقتصادیش در کشاندن سراسر جهان به جنگ مؤثر بود، اینک معجزهٔ اقتصادی جهان آزاد شده بود؛ و آن‌که پاریای[1] دوران جنگ تلقی می‌شد، اینک به صورت نمونه‌ای تابناک برای تکامل سریع سیاسی و اقتصادی درآمده بود. تردید نیست که اشغال ژاپن توسط امریکا مسلماً به این تحول بزرگ کمک کرد، لکن ارزش این کمک شاید بیش از ارزش کار «پاس‌دهنده» در بازی [مثلاً فوتبال یا والیبال] نباشد. مسلماً آن کس که برای کارهای انجام‌یافته در سالهای پس از ۱۹۴۵ شایستهٔ بیشترین تمجید و تقدیر است خود ژاپنی‌ها هستند.

جنگ، ژاپن را به صورت کشوری ویران درآورد که مردم آن روحیهٔ خود را از دست داده و دلسرد شده بودند. ژاپن از جنگ صدمات بسیار دید، و احتمالاً هیچ‌یک از مبارزان جنگ جهانی دوم، به نسبت، صدمه‌ای چنین بزرگ نخورده بودند، و در هیچ کشور صنعتی دیگر نشانه‌های بهبود به این کندی ظاهر نشد. تقریباً نیمی از خانه‌های شهر، بر اثر حملات هوایی امریکا، سراپا سوخته بود؛ جمعیت توکیو به نصف کاهش یافته، و اوزاکا دوثلث سکنهٔ خود

---

۱. pariah، نام یکی از طبقات پست در هند جنوبی و برمه. لفظ پاریا از زبان تامیل گرفته شده و اصلاً ظاهراً به معنای طبال است، و چون این طبقه در جشنها به عنوان طبال استخدام می‌شدند به این نام موسوم گردیدند. برخلاف آنچه بعضی می‌پندارند، طبقهٔ پاریا پست‌ترین طبقات اجتماعی نیست. اگرچه بر طبق قانون اساسی سال ۱۹۴۹ نظام طبقاتی در هند ملغا شد، ظاهراً مدتها طول خواهد کشید تا طبقهٔ پاریا براساس تساوی با هندیان جزءِ جامعهٔ هند درآید. در زبانهای اروپایی لفظ پاریا مجازاً به افراد مطرود یک جامعه اطلاق می‌شود. دایرةالمعارف فارسی.ـم.

را از دست داده بود. بر اثر ویران شدن شهرها و انهدام کشتیرانی تجارتی که جریان خون حیات اقتصادی ژاپن را تأمین می‌کرد، تولیدات صنعتی هم ناچیز شد به طوری که در ۱۹۴۶ فراورده‌های صنعتی به یک‌هفتم ارقام تولید سال ۱۹۴۱ کاهش یافت. مردم لباسهای ژنده بر تن داشتند، غذای کافی نمی‌خوردند؛ و هم از لحاظ جسمی و هم از لحاظ روحی از پای درآمده بودند.

کشتزارهای ژاپن، با اینکه در سراسر دوران جنگ از نیروی انسانی، کود، و سرمایه‌گذاری محروم بود، وضعی بهتر از صنعت داشت. با این حال، از مدتها قبل کشاورزی ژاپن، حتی در بهترین شرایط و احوال، نمی‌توانست غذای جمعیت دایم‌التزاید کشور را تأمین کند. طبیعی است که صدمه و فشار این وضع در درجهٔ اول متوجه مردم شهرنشین می‌شد. مقدار کالریی که به افراد می‌رسید تا رقم ۱٬۵۰۰ تنزل کرد، و مردم عموماً نیمه‌گرسنه بودند. آنان که خانه‌هایشان نسوخته بود رنج سفرهای جانکاه را بر خویش هموار می‌کردند تا، به ازای اموال خانوادگی برجای‌ماندهٔ خود، از کشاورزان خوراک دریافت کنند. طنزگویان این فروش تدریجی اثاث منزل را با کندن لایه‌های متعدد پیاز قیاس می‌کردند و این نحو حیات را «زندگی پیازی» می‌خواندند. جمعی دیگر می‌کوشیدند تا در قطعه زمینی ــ قسمتی از جاده‌ای متروکه یا محل سابق خانهٔ خود که اینک به صورت ویرانه‌ای درآمده بود ــ به کشت و زرع بپردازند و معاش خویش را تأمین کنند. تورمی لگام‌گسیخته حقوق‌بگیران و دستمزدبگیران را به ستوه آورده بود. ین یک‌صدم ارزش قبل از جنگ خود را بیشتر نداشت، و مرتباً نرخ آن در برابر ارزهای خارجی کاهش می‌یافت تا آنکه، سرانجام، مقامات اشغالگر در سال ۱۹۴۹ آن‌را به قرار هر ۳۶۰ ین در برابر یک دلار تثبیت کردند. بدیهی است تنها بازار سیاه رونق داشت، و آن هم عمدتاً در دست کره‌ای‌ها بود که چون عنوان فاتح را پیدا کرده بودند خود را مافوق قوانین ژاپن می‌دانستند. در طی جنگ عدهٔ زیادی از کارگران کره‌ای،

اجباراً، وارد معادن و کارخانه‌ها شده بودند. از این عده قریب ۶۰۰٬۰۰۰ تن پس از شکست ژاپن نیز اقامت در این کشور را برگزیدند.

هرکس و با هر دیدی که به آیندهٔ ژاپن می‌نگریست آن‌را بیروح و دلسردکننده می‌دید. حتی در سالهای قبل از جنگ بیش از ۷۰٬۰۰۰٬۰۰۰ ژاپنی در سرزمینی کوچکتر از ایالت کالیفرنیا جمع شده بودند[1]، آن هم سرزمینی که تنها ۱۶ درصد آن قابل کشت و زرع بود، و از منابع طبیعی هم چندان بهره‌ای نداشت. بلافاصله پس از جنگ، حدود شش میلیون سرباز و مأمور غیرنظامی از سراسر امپراتوری ماورای دریای ژاپن و سرزمینهای فتح‌شدهٔ قبلی به وطن خود بازگشتند. بدیهی است که اجتماع مجدد افراد خانواده، که سالها از هم جدا شده بودند، موجب افزایش وحشت‌انگیز میزان زاد و ولد می‌شد. مسئله حیاتی این بود که آیا ژاپن، با وجود همگی فعالیت و بذل مساعی خویش، هیچگاه خواهد توانست، در جزایر کوچک خود، اقتصادی را که دارای حداقل قابلیت رشد و ترقی باشد به وجود آورد؟ بیشتر جمعیت ژاپن، در طی سالها، تنها با کمک امریکا از گرسنگی حتمی نجات یافتند.

با این حال، ژاپنی‌ها که از دیرباز به احیا و مرمت ویرانیهای طبیعی حاصل از زمین‌لرزه و طوفانهای سخت دریای چین عادت کرده بودند کمر همت به میان بستند و بر آن شدند تا با عزمی راسخ و پشتکار و همت، به بازسازی و عمران وطن خود بپردازند و بزرگترین خرابی و همه‌سوزی عظیمی را که به دست بشر ایجاد شده بود جبران کنند. رفته‌رفته اطلال شهرهای سوخته و ویران‌شده جای خود را به ساختمانهای محکم و عظیم داد تا آنکه سرانجام بخشهای مرکزی شهر انباشته از ساختمانهای ده‌طبقهٔ فولادی و بتونی بسیار شکوهمندتر از ساختمانهای گذشته شد. همچنین صنایع ژاپن که بر اثر جنگ نابود شده بود، به آهستگی به راه

---

۱. مساحت کشور ژاپن و ایالت کالیفرنیا در ایالات متحد امریکا، به ترتیب ۳۶۷٬۸۰۰ و ۴۱۱٬۰۰۰ کیلومترمربع است. ـــم.

افتاد، با آنچه از کارخانه‌های قدیمی برجای مانده بود به تولید محصول پرداخت، و سپس، با سرعتی فزاینده کارآمدترین و جدیدترین ماشین‌آلات را جایگزین تجهیزات فرسودهٔ قبل از جنگ خود ساخت، به نحوی که در اغلب زمینه‌های تولید از رقبای خود در آن‌سوی دریاها، که صنایعشان نسبتاً قدیمی بود، کارآتر شد.

صنایع سنتی ژاپن نیز، از قبیل نساجی و صنایع فولاد، به جنبش و حرکت درآمد. و میزان تولید آنها از گذشته فراتر رفت، و حتی در قلمروهای صنعتی جدیدتر مانند کشتی‌سازی، الکترونیک، و دستگاههای عکاسی به رشدی چشمگیرتر نایل آمد. راستی را که در پاره‌ای از این پهنه‌ها در دهۀ ۱۹۶۰ رهبری جهانی را به دست آورد. این صنایع نوین مخصوصاً به مهارتهای تکنولوژیکی پیشرفته نیاز داشت ــ مهارتهایی که تنها پیشرفته‌ترین کشورهای غربی از آن برخوردار بودند. ژاپن نه فقط در این مهارتها با آنها برابری می‌کرد بلکه از لحاظ شرایط کار از وضعی نسبتاً عالی برخوردار بود که، به سبب بالاتر بودن سطح دستمزدها در کشورهای غربی، ژاپن را ممتازتر از این کشورها می‌ساخت.

در پهنهٔ کشاورزی نیز نهضت شگفت‌انگیزی روی داد. ژاپن در دهه‌هایی که دست به کشورگشایی زده بود به پیشرفتهای علمی زیادی نایل شده بود؛ اینک همگی آنها را در مزارع خود به کار بست. در اواخر دهۀ ۱۹۵۰، همه‌ساله میزان محصول دایم‌التزاید برنج به حد نصابهای تازه‌ای دست یافت. سرانجام واضح شد که ژاپن نه فقط از لحاظ اقلیمی خوشبخت بود بلکه از لحاظ تکنولوژیکی نیز به سطحی جدید ارتقا یافت که نتیجهٔ آن استفادهٔ حداکثر از کودهای شیمیایی، حشره‌کشهای مؤثرتر، و بذرهای بهتر بود. مردم با ایثار و فداکاری از مقدار برنج مصرفی خود کاستند و نان و گوشت را جانشین آن ساختند به طوری که ژاپن، برای اولین‌بار در قرن حاضر، از لحاظ محصول برنج به خودبسندگی رسید. در عین حال، تولید میوه، سبزیها، گوشت، و فراورده‌های شیری بسی افزایش یافت. نکتهٔ جالب توجه اینکه این افزایشها کلاً، علی‌رغم کاهشی چشمگیر به دست آمد، که در نیروی انسانی کشتزارها

حاصل شده بود. آنچه کاهش نیروی انسانی روستا را جبران کرد پیدایش تراکتورهای کوچک و سایر تجهیزات مکانیزه‌ای بود که برای مزارع کوچک ژاپن تهیه می‌شد. بین سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۶۲ درصد نیروی کار شاغل در کشاورزی از ۴۱ درصد به ۲۹ درصد یعنی تعداد کارگران این پهنه از ۱۷ میلیون به ۱۳ میلیون تن کاهش یافت.

در همان حال که تولید کشاورزی بتدریج افزایش می‌یافت و تولید صنعتی نیز با گامهایی غول‌آسا به پیش می‌رفت، رشد جمعیت ژاپن آغاز توقف نهاد و، در نتیجه، برخلاف بیشتر کشورهای دیگر آسیا، تنها مقدار کمی از رشد اقتصادی پس از جنگ ژاپن، بر اثر نیاز به تغذیهٔ افراد بیشتر، خنثی شد. دولت که با هیچ‌گونه وسوسه‌های مذهبی مواجه نبود ــ و اگر هم بود به میزان بسیار اندک ــ با کمک شرکتهای بزرگ، اطلاعات مربوط به چگونگی تحدید زاد و ولد را به نحوی بسیار گسترده پخش کرد. سقط جنین معمول شد. بر طبق قوانین ژاپن، سقط جنین به دلایل پزشکی مجاز است، و برای جلوگیری از سقط جنین غیرقانونی، که بسی رواج دارد، چندان کوششی به عمل نمی‌آید. شهرنشینی دایم‌التزاید مردم، عامل دیگری برای کاهش نرخ زاد و ولد بود زیرا در ژاپن نیز، مانند سایر نقاط جهان، ساکنان شهرها علاقهٔ چندانی به داشتن فرزند زیاد نداشتند. در سالهای اول پس از جنگ، زاد و ولد بسیار افزایش یافت، لیکن دیری نپایید که میزان رشد آن به کمتر از یک درصد، یعنی، سالانه به ۹۰۰،۰۰۰ تن رسید. در ۱۹۶۳ جمعیت ژاپن تنها ۹۶،۰۰۰،۰۰۰ بود، و کارشناسان تثبیت آن‌را در رقم ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰، یا اندکی بیشتر، پیش‌بینی می‌کردند. ژاپن هم عملاً نشان داده بود که نه تنها می‌تواند این تعداد را نگاهداری و تغذیه کند بلکه قادر است سطح زندگیشان را نیز بالا ببرد.

آمارهای رشد اقتصادی ژاپن پس از جنگ حیرت‌انگیز است. در ۱۹۴۶ تولید ناخالص ملی به ۱٫۳ میلیارد دلار، یعنی ۱۷ دلار برای هر نفر، کاهش یافته بود. این ارقام در سال ۱۹۵۰، به ترتیب، به ۱۰٫۹ میلیارد دلار و ۱۳۲ دلار

رسید. به طوری که متذکر شدیم، درگرفتن جنگ کره منجر به خرید فوق‌العادهٔ امریکا از ژاپن شد و، در نتیجه، تولید ناخالص ملی در ۱۹۵۱ به ۱۵ر۱ میلیارد دلار، و در ۱۹۶۲ به ۵۳ر۶ میلیارد دلار (۴۴ر۸ میلیارد دلار بر اساس ارزش دلار در ۱۹۵۵) بالغ شد. در عین حال، درآمد سرانه از میزان قبل از جنگ فوق‌العاده بالاتر رفت و در ۱۹۶۲ به رقم ۵۶۴ دلار (۴۷۱ دلار بر اساس ارزش دلار در ۱۹۵۵) رسید. در ۱۹۶۳، اقتصاد ژاپن، در کل، از رشدی در حدود ۱۳ درصد برخوردار شد.

با این حال، در مورد رونق و قدرت اقتصادی ژاپن نباید راه مبالغه در پیش گرفت. صرف‌نظر از امریکای شمالی و اروپا، ژاپن یگانه کشور مهم صنعتی‌شده و سریعاً رشدیابندهٔ جهان بود، لکن از لحاظ جغرافیایی و وسعت خاک، فوق‌العاده کوچکتر از کشورهای صنعتی مهم اروپای غربی بود چه رسد به ایالات متحد امریکا و روسیهٔ شوروی. همچنین سطح زندگی ژاپنی‌ها، در همان حال که با سطح زندگی مردم اروپای جنوبی قابل قیاس است، از سطح زندگی مردم آلمان غربی یا انگلستان بسیار پایینتر است، چه رسد به مردم ایالات متحد امریکا و کانادا.

ژاپن همچنین با بسیاری مسائل اقتصادی مشکل مواجه است، از جمله اینکه میان بخش خصوصی و بخش عمومی اقتصاد عدم موازنهٔ فوق‌العاده‌ای وجود دارد. یکی از بزرگترین دلایل رشد سریع یک دهه و نیم گذشته تمرکز سرمایه‌گذاری در بخش خصوصی اقتصاد، و مخصوصاً صنعت بود، آن هم به حساب بخش عمومی. در دهۀ ۱۹۶۰، پهنه‌هایی از قبیل خانه‌سازی، مدرسه‌سازی، جاده‌سازی، و تسهیلات بندری بسیار کمتر از دیگر رشته‌های اقتصادی مورد توجه قرار گرفته بود، و خطر این بود که رشد آتی اقتصادی را متوقف سازد مگر اینکه، برخلاف گذشته، سهم بیشتری از سرمایهٔ موجود به این پهنه‌ها تخصیص داده شود.

مسئلهٔ دشوار دیگر افزایش قیمتهاست که، رفته‌رفته، به رشد اقتصادی، و نیز به آنچه اصطلاحاً «ساختار دوگانه»ای اقتصاد ژاپن نامیده می‌شود، لطمه‌ای

سنگین وارد می‌کند. در حالی که قسمت بیشتر صنعت ژاپن، به علت وجود کارخانه‌های نوین بعد از جنگ، از کارایی بسیار بالایی برخوردار است، دیگر پهنه‌های وسیع اقتصاد نسبتاً به صورتی عقب‌افتاده مانده‌اند. هزاران مقاطعه‌کار دست دوم و خرده‌پا، با درجات مختلف کارآیی، کارخانه‌های بزرگ صنعتی را به کار می‌اندازند. به استثنای فروشگاههای فوق مدرن و غول‌آسا، خرده‌فروشیها و دیگر صنایع خدماتی، اکثر، به دهها‌هزار واحد کوچک تقسیم می‌شوند که نیروی کار را به نحوی اسراف‌آمیز و اتلافگرانه مصرف می‌کنند. کشاورزی ژاپن که به نحوی رقت‌انگیز در واحدهای کوچک صورت می‌بندد، با وجود همهٔ مهارتهای علمی، ماشینهای جدید، و بازدهی فراوان هر قطعه زمین، تولید سرانهٔ نازلی داشت، و نیازمند سوبسیدهای هنگفت دولتی بود. از آنجا که دستمزد کارگران صنعتی به تناسب ازدیاد قدرت تولیدشان افزایش می‌یافت (افزایش سالانهٔ دستمزد به میزان ۱۰ درصد در ژاپن امری رایج بود) و باز از آنجا که رونق عمومی اقتصادی رفته‌رفته موجب آن می‌شد که تقاضا برای نیروی کار بر عرضهٔ آن فزونی یابد، و کارگران بخشهایی هم که تولید آنها کم بود، از افزایش دستمزد بیش از افزایش قدرت تولیدشان بهره‌مند شوند. نتیجه اینکه، در آغاز دههٔ ۱۹۵۰ قیمتها فوق‌العاده ترقی کرد، و این خود مسائل سیاسی و اجتماعی شدیدی را به وجود آورد.

برای مسئلهٔ ساختار دوگانهٔ اقتصاد ژاپن و افزایش مداوم قیمتها که نتیجهٔ مستقیم آن بود تنها دو راه‌حل درازمدت امکان داشت. یکی از آنها این بود که کارگران از فعالیتهای کمتر مولد به صنایع بزرگ منتقل شوند، و این همان روشی است که در مورد کاهش سریع تعداد کارگران کشاورزی انجام گرفته بود. راه‌حل دیگر، عقلانی کردن[1] آن قلمروهای اقتصادی است که کارآیی کمتری دارند، مثلاً تبدیل بقالیهای دونبش به سوپرمارکتها (که دارد شروع

1. rationalization

می‌شود)، و توسعهٔ واحد کشاورزی که ظاهراً باید در آینده انجام گیرد. لکن، تغییراتی از این نوع مستلزم دگرگونیهای انقلابی جامعه‌شناختی و اقتصادی است. بازسازی «ساختار دوگانهٔ» ژاپن به صورت اقتصادی یگانه و کارآمد، بی‌گمان، مستلزم زمان و کار بسیار خواهد بود.

بزرگترین مسئلهٔ اقتصادی ژاپن چه‌بسا عبارت است از وابستگی دایم این کشور به جهان خارج، از لحاظ مواد غذایی (سویا، گندم، و سایر غلات)، نفت (که بسرعت جای زغال‌سنگ را به عنوان منبع مهم انرژی می‌گیرد)، و اکثر مواد خام برای صنایع (پنبه، پشم، کائوچو، و عملاً همهٔ مواد معدنی). ژاپن برای اینکه قادر به پرداخت بهای این اقلام وارداتی باشد باید به مقیاسی وسیع کالا صادر کند، و مسئلهٔ عمده همواره این است که آیا بازارهای خارجی می‌توانند جوابگوی آهنگ فوق‌العادهٔ رشد ژاپن باشند یا نه؟ به سبب تفاوت بسیار اندک میان بهای تمام‌شده و بهای فروش، ژاپن همواره بر لبهٔ معضلات مربوط به موازنهٔ پرداختها قرار داشته است. آهنگ رشد داخلی در کشور ژاپن بسیار سریع است و، از این‌رو، اقتصاد کشور را چنان برمی‌انگیزد یا به اصطلاح چنان «داغ می‌کند» که میزان واردات و مصرف داخلی سریعتر از صادرات افزایش می‌یابد، و این وضع ایجاب می‌کند که کمربندها محکمتر بسته شود تا سرمایه‌گذاری داخلی و واردات کاهش یابد، و صادرات به حد اکثر خود برسد. بحرانهایی از این قبیل، به طور ادواری، در ۱۹۵۳، ۱۹۵۷ و بار دیگر در ۱۹۶۱ رخ داده است. ژاپنی‌ها در هر مرحله زبردستی و مهارت بی‌سابقه‌ای برای کنترل اقتصاد خود نشان دادند و، بنرمی ولی استوار، بر اقتصاد داخلی لگام زدند تا، بی‌آنکه به پیشرفت اقتصادیشان چندان لطمه‌ای وارد آید، موازنهٔ لازم را تقریباً ظرف مدت یک سال برقرار سازند.

بدیهی است که پایان دوران رشد سریع اقتصادی ژاپن نزدیک نیست. با توجه به دشواریهای گوناگونی که در بالا گفته آمد، محتمل به نظر می‌رسد که میزان واقعی رشد متوسط سالانهٔ حدود ۸ یا ۹ درصد مربوط به اواخر دهۀ

۱۹۵۰ در سالهای باقیماندهٔ دههٔ ۱۹۶۰ اندکی تنزل کند، امّا هیچ دلیلی در دست نیست که نتوان ژاپن را یکی از کشورهایی دانست که اقتصادشان در چند سال آینده سریعترین رشد را در جهان خواهد داشت.

تجدید حیات اقتصاد ژاپن پس از جنگ غالباً معجزه خوانده می‌شود و، چنانکه از مفاد این لفظ برمی‌آید، توصیف آن از تشریحش سهلتر است. بدیهی است که عناصر اولیهٔ آن فعالیت، سازماندهی صحیح، و سطح بالای تکنولوژیکی و فرهنگی ملت ژاپن، و به دیگر سخن، همان ویژگیهایی است که رشد اقتصادی شگفت‌انگیز آن کشور را میان دههٔ ۱۸۷۰ و دههٔ ۱۹۳۰ موجب شده است. عامل دیگر، نظام اقتصاد آزاد خاص ژاپن بوده است. اقتصاد ژاپن میدانهای وسیعی را برای اجرای کامل ابتکار و فعالیت بی‌پایان کارفرمایان اقتصادی و صاحبان کسب و کار ایجاد کرده است. نکتهٔ مهم اینکه اقتصاد آزاد ژاپن پس از جنگ توانسته است در زمینهٔ رشد مداوم از همهٔ اقتصادهای برنامه‌ریزی‌شدهٔ جهان پیشی بگیرد ــ به رغم آنکه بعضی از این کشورها از مزایای جغرافیایی و منابع طبیعی بسیار غنیتری برخوردار بوده‌اند. در عین حال، به طوری که از گزارشهای مربوط به بحرانهای موازنهٔ پرداختها برمی‌آید، ژاپنی‌ها مهارت و زبردستی حیرت‌انگیز خود را در هدایت اقتصاد آزاد به سازنده‌ترین مجراها نشان داده‌اند. چنین به نظر می‌رسد که ژاپنی‌ها عملاً ــ اگر نه از جنبهٔ نظری ــ به ادغام غیررسمی ولی مؤثر جامعهٔ بانکی، کسب و کار بزرگ، و دستگاه رهبری دولت نایل آمده‌اند ــ ادغامی که استفادهٔ طبق نقشه را از منابع اقتصادی به میزانی بالاتر از آنچه در دیگر کشورهای مهم مبتنی بر اقتصاد آزاد می‌توان یافت ممکن می‌سازد.

آخرین علت رشد سریع ژاپن رابطهٔ مخصوص و تنگاتنگ آن با ایالات متحد امریکا بوده است. به طوری که قبلاً متذکر شدیم، کمک امریکا بود که موجب شد ژاپنی‌ها وضع اسفبار نخستین سالهای پس از جنگ را به پایان برسانند. همچنین متذکر شدیم که چگونه خریدهای ایالات متحد امریکا از

ژاپن، پس از بروز جنگ کره در ۱۹۵۰، تحرک و انگیزشی در اقتصاد ژاپن به وجود آورد. عامل دیگر آن است که حضور نظامی امریکا به ژاپنی‌ها امکان داد تا از سرمایه‌گذاری سنگین در زمینهٔ دفاع نظامی اجتناب ورزند. حتی، در اوایل دههٔ ۱۹۶۰، ژاپن اندکی بیش از یک‌صدم تولید ناخالص ملی خود را برای امور نظامی صرف می‌کرد ــ و این تنها جزئی از مبلغی بود که هریک از دیگر کشورهای بزرگ صنعتی به امور نظامی خود اختصاص می‌دادند. به طوری که بعداً متذکر خواهیم شد، مهمترین دلیل این وضع مخالفت آشکار بخش عظیمی از مردم ژاپن برای نگاهداری هرگونه نهادهای نظامی بوده است. از طرف دیگر، کسانی هم در ژاپن عقیده داشتند که اوضاع و احوال قرن بیستم هنوز ایجاب می‌کند که هر کشوری به امر دفاع نظامی خود توجه داشته باشد: بر این عده هم، رفته‌رفته، مسلم شد که، در حال حاضر ایالات متحد امریکا قسمت اعظم کار دفاع ملی ژاپن را خود بر دوش گرفته است و، از این‌رو، به اعتبارات هنگفت داخلی برای مصارف نظامی نیازی نیست.

با اینهمه، مساعدت اصلی ایالات متحد امریکا به بهبود اقتصادی ژاپن از طریق همکاری اقتصادی و تجارت پرمنفعت متقابل صورت پذیرفته است. در آن هنگام که صنایع ژاپن بار دیگر نضج می‌گرفت، ایالات متحد امریکا ضمن صدها موافقتنامه دربارهٔ واگذاری حق امتیاز و پیوستگی میان شرکتهای امریکایی و ژاپنی، دانش فنی را در اختیار ژاپن گذاشت و، از این راه، کمک عظیمی به احیای اقتصادی ژاپن کرد. همچنین سیل عظیم اعتبارات امریکایی به سوی ژاپن تشنهٔ سرمایه سرازیر شد: به صورت سرمایه‌گذاریهای مشارکتی، اعتبارات هنگفت کوتاه‌مدت، و نیز سرمایه‌گذاریهای درازمدت فزاینده در اوراق بهادار ژاپن. افزون بر اینها، ایالات متحد امریکا به صورت بزرگترین بازار ژاپن درآمد که، به طور مداوم، در حدود یک‌چهارم (یا بیشتر از یک‌چهارم) صادرات ژاپن را جذب می‌کرد. در مقابل، امریکا بیشتر واردات مورد نیاز ژاپن ــ تقریباً ثلث آن ــ را تأمین می‌کرد. درواقع ژاپن، پس از کانادا،

مهمترین بازار صادراتی برای ایالات متحد امریکا، و بهترین بازار برای فراورده‌های کشاورزی آن بود، معمولاً، صادرات ایالات متحد امریکا به ژاپن نسبت به وارداتش از آن کشور سالانه تنها چندصد میلیون دلار افزایش داشت: با این حال، مخارج نظامی امریکا در ژاپن و نیز سرمایه‌گذاریهایش در این کشور، موازنهٔ پرداختها را به سود ژاپن متمایل می‌ساخت. در این ارتباط اقتصادی فوق‌العاده عظیم، همواره مسائل مورد اختلاف حادی در زمینهٔ تجارت پیش می‌آمد، از جمله میزان و سطحی که ژاپن برای صادرات منسوجات پنبه‌ای خود به ایالات متحد امریکا قائل می‌شد. لکن این مسائل در مقایسه با عظمت کلی مناسبات اقتصادی امریکا و ژاپن ناچیز می‌نمود. در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ تجارت میان دو کشور از مرز ۳ میلیارد دلار تجاوز کرد، و این میزان بزرگترین رقم بازرگانی ماورای اقیانوسی است که جهان تاکنون به خود دیده است.

ویرانیهای جنگ، و تغییرات بزرگ ناشی از اشغال، برای پیدایش دگرگونیهای وسیع جامعه‌شناختی در ژاپن پس از جنگ کافی بود. با این حال، این تغییرات بر اثر شتاب خطرناک پیشرفت اقتصادی و وفور بی‌سابقه‌ای که به دنبال آن پیش آمد، سرعت و شتاب بیشتری یافت. ضرورتهای زمان جنگ و اوایل دوران پس از جنگ، مخصوصاً نیاز به خرید از بازار سیاه موجب سقوط اخلاقی و بی‌اعتنایی نسبت به قوانین و دولت شد. بلیهٔ شکست موجب آن شد که کلیهٔ مراجع و ارزشهای معتبر سنتی بی‌ارج شوند: و بدیهی است که توافق دربارهٔ ارزشهای نوین نیز دشوار بود. پراکندگی وسیع جمعیت که معلول توسعه‌طلبی امپریالیستی و حملات هوایی دوران جنگ بود، و نیز فقر خردکنندهٔ سالهای اول پس از جنگ، الگوهای سنتی زندگی را از هم گسیخت؛ و سپس، زمانی که دورهٔ بهبود فرارسید، تعدیلهای گستردهٔ نوینی به همراه آورد: شهرنشینی هرچه بیشتر جمعیت؛ آشفتگیهای ناشی از اتوماسیون[1]

1. automation

فزاینده؛ ویرانی مناطق معدنی (زیرا نفت جای زغال‌سنگ داخلی را گرفته بود)؛ و الگوهای متغیّر روابط و مشی سریع زندگی، زیرا رونق به فعالیتهای حیاتی سرعتی عظیم و دیوانه‌وار بخشیده بود.

خانوادهٔ ژاپنی عمیقاً تحت تأثیر این عوامل قرارگرفت. در دوران قبل از جنگ گرایشهایی به وجود آمده بود که خانواده به زن و شوهر و اطفال (پیش از بلوغشان) محدود شود، و نیز زنان و جوانان سلطه و قدرت رئیس خانواده را به مبارزه بطلبند. این گرایشها اینک قوت و شدت بیشتری یافته است. مدتها قبل از جنگ، صنعتی شدن کشور بیشتر مردان جوان را در شهرها از لحاظ اقتصادی مستقل از نسل کهنسالتر ساخته بود، و این امر با روح دایم‌التزاید استقلال همراه بود. کمبود نیروی کار در دوران جنگ موجب آن شد که امکانات اشتغال برای زنان بسیار افزایش یابد، و این امر به زنان نیز، خیلی بیش از گذشته، استقلال اقتصادی بخشید. بنابراین، جای شگفتی نیست که اصلاحات حقوقی پس از جنگ ــ که پسران بالغ را از تابعیت و فرمانبرداری نسبت به بزرگان یا، به اصطلاح، سران خانواده آزاد ساخت، و به زنان منزلتی برابر با مردان داد ــ بسهولت مورد قبول عامهٔ مردم واقع شد. زنان پس از کسب حق انتخاب، از این عطیه با شور و وجد تمام استفاده کردند و بلافاصله تعداد کثیری از همجنسان خود را در مقامات بالای کشوری مستقر ساختند. رویهمرفته، در سالهای پس از جنگ در ژاپن، گرایشی سریع به همان جهتهایی پیدا شد که جامعهٔ امریکایی از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم در پیش گرفته بود.

تغییرات آموزشی دوران اشغال نیز دگرگونیهای مهمی در جامعهٔ ژاپنی پدید آورد. دورهٔ تحصیلات اجباری نه‌ساله برای عموم براحتی پذیرفته شد؛ و در حدود ۶۰ درصد دانش‌آموزان اکنون به تحصیلات دبیرستانی [دورهٔ دوم متوسطه] ادامه می‌دهند. از آن عجیبتر تعداد کسانی است که در کالجها حضور به هم می‌رسانند ــ و این تعداد، پس از ایالات متحد امریکا و اسرائیل،

بالاترین درصد در سراسر جهان است. به طوری که متذکر شدیم، گسترش فرصتها و موقعیتهای آموزشی الزاماً معیارها و سطح تحصیلی را پایین آورد، و این امر موجب تأثر خاطر و دلتنگی نسل قدیم را فراهم می‌ساخت. لکن، ژاپنی‌ها کماکان ملتی شیفتهٔ مطالعه‌اند. آمار چاپ کتاب در ژاپن در سراسر جهان نزدیک به بالاترین سطح است. مجله‌های هفتگی و ماهانه، در هر زمینه، به تعداد بسیار زیاد انتشار می‌یابد. روزنامه‌های ژاپن در شمار کثیرالانتشارترین روزنامه‌های جهانند و از لحاظ کیفیت نیز در زمرهٔ بهترین آنها قرار دارند. سه‌روزنامهٔ بزرگ ملی، رویهمرفته، هر روز صبح در حدود ده میلیون نسخه منتشر می‌کنند، و اندکی کمتر از این رقم هم در شامگاه. در تعلیمات ابتدایی تأکید بر آن است که به کودکان بیاموزند تا خودشان به تفکر بپردازند نه اینکه به حسب معمول به کار حفظ کردن بپردازند، و چنین می‌نماید که این امر نسل تازه‌ای از جوانان ژاپنی پدید آورده است: صریح، سهل‌انگار، گاه بی‌انضباط، و خشن در مقایسه با اسلاف قبل از جنگشان؛ لکن، در عین حال، مشتاق، خودانگیخته و، به نحوی دلگرم‌کننده، شاداب و آزاداندیش.

در ژاپن پس از جنگ هیچ امری آشکارتر و روشنتر از نرخ سریع شهرنشینی نیست. در حالی که کلیهٔ ایالات و ولایات، که ساخت و ترکیب اصلیشان روستایی بود، جمعیت خود را از دست می‌دهند، شهرها از لحاظ اندازه بزرگتر می‌شوند، و این گسترش با پهنهٔ خود شهر رابطه‌ای مستقیم دارد: هر چه شهر بزرگتر باشد، گسترش آن نیز عظیمتر است. توکیو به صورت غولی عظیم با بیش از ده میلیون جمعیت درآمده است که در بخشهای پیرامون آن نیز چندین میلیون سکونت دارند. تنها نیویورک می‌تواند با توکیو در این افتخار مشکوک رقابت کند که بزرگترین معجون بشری جهان است. در همهٔ شهرهای بسیار بزرگ، انبوهی جمعیت چندان است که هم زندگی و هم آمد و شد را دشوار می‌سازد.

دانچی[1] (گسترش) قارچ‌مانند در اغلب موارد عبارت است از ردیفهای همسان از خانه‌های آپارتمانی بتونی چهار تا شش‌طبقه در حومه‌های دوردست، که این نیز فقط گرهی کوچک از مشکل مسکن گشوده است. شبکهٔ عالی راه‌آهن و وسایل ارتباطی عظیم شهری (که در توکیو مترو نیز به آنها افزوده شده است) به وجه نامعقولی شلوغ است. در جاده‌های نامناسب ژاپن بدترین تراکم رانندگی جهان دیده می‌شود. سطح منابع آب به حد خطرناکی پایین می‌آید، و شبکهٔ فاضلاب موجود به هیچ‌وجه تکافؤ نمی‌کند. خطاها و جرایم جوانان، گرچه در برابر خطاها و جرایم جوانان امریکایی ناچیز می‌نماید، موجبات نگرانی فراوانی را فراهم آورده است. خلاصه، بیشتر مشکلات شهرنشینی قرن بیستم که ایالات متحد امریکا و سایر کشورهای غربی با آنها مواجهند در ژاپن ظاهر شده است، حتی به صورتی حادتر.

لکن، با وجود کلیهٔ این مسائل، کیفیت کلی و عمده‌ای که در شهرهای بزرگ ژاپن احساس می‌شود سرزندگی، شادی، و جنب و جوش بی‌حد است. همهٔ هنرها، خواه بومی و خواه غربی، سخت می‌شکوفند. تنها در شهر توکیو، شش ارکستر سمفونیک وجود دارد. زندگی فکری نیرومند و پربار است. عرصهٔ ادبی از خلاقیت می‌جوشد. انبوه مردمی که شتابان حرکت می‌کنند جوان، باعزم و اراده، و خوشحال به نظر می‌رسند.

تعبیر ژاپن از جامعهٔ مرفه، جوامعی شبیه کشورهای غربی، تا آن حد غنی و پرمایه نیست، اما چه‌بسا، و به همین سبب، با روحتر و زنده‌تر است. محلات تفریحی توکیو با کلوپهای شبانه، کاباره‌ها، میخانه‌ها، و چراغهای نئون رنگارنگ خیال‌انگیزشان، احتمالاً بزرگترین، پرزرق و برق‌ترین، و شادترین این‌گونه محلات در سراسر جهانند. طبقات متوسط بتدریج صاحب اتومبیل شخصی می‌شوند، و نتایج مصیبت‌بار این امر ازدحام بیش از اندازه در جاده‌ها

---

1. *danchi*

و تفرجگاههاست. اکثریت عظیم خانواده‌های ژاپنی دارای دستگاه تلویزیون هستند، و دو شبکهٔ دولتی و تعدادی هم شبکه‌های خصوصی برنامه‌هایی در معرض دیدشان قرار می‌دهند. ماشینهای لباسشویی و یخچالهای برقی جزو وسایل پیش‌پاافتاده به شمار می‌روند. هیچ ملتی در جهان، مانند ژاپنی‌ها، دارای بهترین دوربینهای عکاسی نیست. در سال ۱۹۶۲ رایجترین کلمه در ژاپن لفظ انگلیسی لِژر[1] بود که سال بعد لفظ فرانسوی وِاکانس[2] جای آن‌را گرفت.

حتی روستاهای ژاپن نیز در زندگی جدید سهیمند: دستگاه تلویزیون که حال و هوای شهری خود را به خانه‌های روستایی می‌آورد؛ موتور سیکلت؛ یا شبکهٔ تلفنهای فرعی که دستگاه مرکزی آن به دست تعاونیهای کشاورزی محلی اداره می‌شود در شیوهٔ زندگی و تفکر کشاورز تغییراتی عظیمتر ایجاد می‌کند تا در شیوهٔ زندگی و تفکر عموزادهٔ شهری او.

تغییر اجتماعی، شهرنشینی، و رفاه همگی، به سهم خویش، همراه با برکات خود، مشکلات تازه‌ای نیز به وجود آورده‌اند، لکن چنین به نظر می‌رسد که ژاپن آمادگی آن را دارد که با این دشواریها نیز با همان درجه مهارت و شایستگی جامعه‌های صنعتی‌شدهٔ غرب برخورد کند. نظام قضایی و دادگاههای ژاپن برای وظایف جدیدی که به آنها محول شده است آمادگی کامل دارند، و ادارات دولتی، به طور کلی، حد نسبتاً بالایی از راستی و درستی و کارآیی نشان می‌دهند. این نکته صحیح است که ژاپن در زمینه‌هایی مهم مانند مسکن، جاده، و تأمین اجتماعی بمراتب از غرب عقبتر است، لکن آهنگ رشد و ترقی در ژاپن نرخی احتمالاً افزونتر از آهنگ آن در کشورهای غربی است. توکیو و بعضی از شهرهای بزرگ ژاپن در امر جاده‌سازی، ایجاد مترو، و برپا کردن ساختمانهای عظیم مسلماً با هر نقطهٔ دیگری در جهان رقابت می‌ورزند.

کارهای رکوردشکن اقتصادی ژاپن و سهولت اجرای تغییرات عظیم

---

۱. leisure، به معنای زمان فراغت.ـم. ۲. vacances، به معنای تعطیلات.ـم.

جامعه‌شناختی در این کشور، فی‌نفسه امری بس چشمگیر است، اما هنگامی شگفت‌انگیزتر می‌نماید که در نظر گرفته شود که ملت ژاپن، از دوران جنگ به این‌سو، از لحاظ فکری آشفته و از لحاظ عاطفی چندپارچه بوده است. جنگ، شکست، و اشغال حاصل از آن، ضربات سهمگینی بر ژاپن وارد ساخت که زخمهای عمیقی بر روحیهٔ ملت برجای گذاشت ــ زخمهایی که التیام آنها با کندی بسیار صورت گرفته است. کلیهٔ ارزشهای قدیمی مورد شک واقع شد. و ارزشهای جدید هم در اوضاع و احوالی که بسرعت تغییر می‌کرد سخت دستخوش بحث و جدل بود. آنچه روشن و مسلم بود همان نفس تغییرات بود ــ تغییراتی سریع و کوبنده. لکن سؤال این بود که غایت و مقصود این تغییرات چیست؟ اگر نوآوریهایی را که در ایالات متحد امریکا و اروپای غربی از دهۀ ۱۹۳۰ به بعد روی داده است در نظر بگیریم و آنها را سه یا چهار برابر بزرگتر کنیم آنگاه می‌توانیم تصوری از آنچه بر ژاپن گذشته است به دست آوریم.

تفاوت نگرش نسلها در غرب به اندازهٔ کافی چشمگیر است، لیکن در ژاپن بمراتب چشمگیرتر و فاحشتر. جوانی که در دهۀ ۱۹۶۰ به سن قانونی کامل خود نایل می‌شود، پدرش که در سالهای جنگ جهانی دوم به سن رشد رسیده، و پدربزرگش که در اوایل دهۀ ۱۹۲۰ از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده است، نه تنها حاصل نسلهای متفاوت، که حاصل دنیاهای متفاوتند. تجربیات آنان و نظرگاههای حاصل از این تجربیات چنان با یکدیگر ناسازگارند که نسلهای متفاوت بندرت به زبان واحدی تکلم می‌کنند.

فاصلهٔ میان گروههای شغلی نیز گاهی تا همین حد عظیم بوده است. این فاصله، درهرحال، به نحوی قیاس‌ناپذیر، از آنچه در جامعهٔ سیّالتر ما وجود دارد بزرگتر است. کارمندان دولت، صاحبان کسب و کار عمده و شرکتهای بزرگ در جهانی متفاوت با آنچه به اصطلاح «جهان روشنفکران» یا اینتری[1]

1. *interi*

خوانده می‌شود به سر می‌برند. در ژاپن لفظ اخیر کلمه‌ای غرورآمیز و مایهٔ افتخار است، و به گروه وسیعی از مردم، مخصوصاً استادان دانشگاه، نویسندگان، و نظایر آنها اطلاق می‌شود و، مع‌الوصف، تقریباً هر فردی را که از تحصیلات عالیه برخوردار شده ولی صاحب کسب و کار یا کارمند دولت نشده است دربر می‌گیرد. دو دستهٔ اخیر احتمالاً همان دانشگاههایی را طی کرده و همان نوع آلمانی آموزش نظری ایدئالیستی را دیده‌اند که «روشنفکران»؛ لکن این دیدگاه را، غالباً با اکراه، ترک کرده‌اند تا به صورت مردان کار و عمل درآیند. حال آنکه «روشنفکران» مصرانه به نظریات کتابی خود می‌چسبند، و آلودهٔ هیچ‌گونه سازش با آنچه واقعیت پست انگاشته می‌شود نمی‌گردند. چنین تفاوتهایی در غرب هم ناشناخته نیست، لکن شکاف در ژاپن بسیار بزرگتر است.

شکاف مشابهی بین کشاورز و روشنفکر و هواداران جوان گروه اخیر در میان دانشجویان دانشگاهها وجود دارد. کشاورز، در زمینهٔ سیاست عملی دموکراتیک، الگوی ثابت ویژهٔ خودش را دارد که بر ارتباطهای شخصی، حمایت ارباب، و دیگر ملاحظات محلی مبتنی است و، رویهمرفته، الگویی سیاسی است که بی‌شباهت به الگوهای مناطق روستایی دموکراسی‌های غربی نیست. دانشجو همهٔ اینها را، به نحوی اهانت‌آمیز، به عنوان «فئودالی بودن» رد می‌کند، و با تعصبی خشک و سرسختانه بر نوع دموکراسی یا کمونیسم تخیلی خاص خویش ــ دو اصطلاحی که در دنیای رؤیایی ویژهٔ او بسهولت درهم می‌آمیزند ــ اصرار می‌ورزد.

کارگران صنعتی و مدیران نیز با نظری حاکی از بدگمانی و دشمنی به یکدیگر می‌نگرند که در غرب صنعتی‌شدهٔ امروز تقریباً ناشناخته است، گرچه در چند دههٔ قبل غیرمتداول نبود. وجود چنین حالتی میان کارگران و مدیران در ژاپن، از جهتی، شگفت‌انگیز است زیرا شیوه‌های استخدامی در این کشور هنوز برخی خصایل انسانی دلپسند مربوط به دوران قبل از صنعتی شدن را

محفوظ داشته است. کارفرما خود را مادام‌العمر نسبت به کارکنان خویش متعهد می‌داند، و معمولاً نبودن کار یا سود و درآمد را دلیلی کافی و مقنع برای اخراج کارگران تلقی نمی‌کند. در ژاپن عملاً بیکاری نیست، گرچه مقدار زیادی اشتغال نامکفی وجود دارد. دستمزدها که بیش از کشورهای غربی براساس مزایای غیرنقدی است، و جنبه‌های عطوفت پدرانه در آن تجلی می‌کند، عمدتاً مبتنی بر طول مدت خدمت و نیازهای خانوادگی است تا بر ارزش خدمات انجام‌شده. با این حال، علی‌رغم این ویژگیهای رابطهٔ کارگر و کارفرما، کارگران صنعتی متشکل و صاحبان کسب و کار بزرگ غالباً یکدیگر را آشکارا به عنوان دشمن تلقی می‌کنند.

ژاپن بعد از جنگ با چهار گرایش عمدهٔ روانشناختی دیگر مشخص است، و چنانچه کسی بخواهد به آنچه در این سرزمین گذشته است پی برد، باید این چهار گرایش را بوضوح درک کند. نخستین گرایش فقدان اعتماد به نفس است که از شکست و اشغال ناشی می‌شود. ناسیونالیسم و وطنپرستی به وسیلهٔ رهبران میلیتاریست آغازین چندان مورد سوء استفاده قرار گرفته بود که ژاپنی‌های معاصر از به کار بردن این کلمات بیزارند. حتی پرچم ملی هم کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. فرد ژاپنی هرآنچه را جنبهٔ بین‌المللی دارد، بی‌اختیار، مورد تأیید و عنایت قرار می‌دهد؛ و به هرآنچه دقیقاً ملی است، لااقل جوانترها، تا حدی با سوءظن می‌نگرند. ژاپنی‌ها، علی‌رغم کارهای بزرگ دوران پس از جنگ، گرایش به آن دارند که خود را کمتر از آنچه هستند به حساب آورند. چنین وضعی تا حدی معلول آن است که آنان، با نوعی خودبزرگ‌بینی ناخودآگاه، خویشتن را تنها با پیشرفته‌ترین کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی یعنی با سرزمینهایی قیاس می‌کنند که، هم به علت پیشگامی و تقدم در امر تجدد و ترقی و هم از نظر وضع جغرافیایی و منابع طبیعی، در بسیاری جهات کاملاً از ژاپن جلوترند. ژاپنی‌ها در محافل بین‌المللی ترجیح می‌دهند که با نرمی سخن گویند و هیچگاه جنبهٔ تهدید در

پیش نگیرند. آنان کینه و دشمنی عمیقی را که کشورگشاییهای زمان جنگشان در سرزمینهای مجاور برانگیخته است به یاد دارند و، از این‌رو، همواره از اتخاذ سمت رهبری حتی در میان کشورهایی که آشکارا به کمک ژاپن نیازمندند و بسی چیزها می‌توانند از این کشور فراگیرند خودداری می‌ورزند. ژاپن پس از جنگ به پسربچهٔ بزرگی تشبیه شده است که ترجیح می‌دهد ساکت و آرام در ردیف آخر کلاس بنشیند به این امید که کسی متوجه وی نشود.

دیگر عامل مهمتر روانشناختی در ژاپن پس از جنگ، علاقه و دلبستگی شدید این کشور به صلح، و صلح‌طلبی آرمانگرایانهٔ حاصل از آن است که کلاً از مصیبتهای جنگ ناشی می‌شود. هر قدر دنیای پس از جنگ گمراه‌کننده و تیره باشد، بعضی مسائل در نظر بیشتر ژاپنی‌ها کاملاً روشن و درخشان می‌نماید: از جمله اینکه میلیتاریستها به نحوی فاجعه‌آمیز راه خطا پیمودند؛ جنگ سودی ندارد؛ و ژاپن باید، به هر بهایی که شده است، از هرگونه درگیری در جنگهای آینده اجتناب ورزد. ژاپنی‌ها به عنوان یگانه ملتی که از حملهٔ اتمی آسیب دیده است نسبت به سلاحهای هسته‌ای حساسیت خاصی از خود نشان می‌دهند. از زمان جنگ تاکنون آنان، با سرسختی هر چه تمامتر، با هرگونه فکری دایر بر ورود چنین سلاحهایی در ژاپن ــ حتی برای مقاصد دفاعی ــ مخالفت ورزیده‌اند و با شدت و حدّت به تکامل و آزمایش این سلاحها توسط دیگران، مخصوصاً ایالات متحد امریکا، اعتراض کرده‌اند.

همین تنفر و بیزاری آنان از جنگ و علاقهٔ عمیقشان به صلح ــ به هر قیمتی که باشد ــ موجب آن شد که عامهٔ مردم اصل نهم قانون اساسی جدید خود را با شور و شوق بپذیرند ــ اصلی که جنگ را «حق مشروع و مطلق ملت» نمی‌شناسد، و وعده می‌دهد که هرگز نیرویی اعم از «زمینی، دریایی، و هوایی» نگاه ندارد. متعاقباً، بر بسیاری از ژاپنی‌ها روشن شد که سرزمینهای محیط بر آسیای شرقی در حالت بی‌ثباتی و غالباً در حالت جنگ به سر می‌برند، و

قدرتهای کمونیست هنوز به فلسفهٔ اساسی خود، که همانا تخریب جامعه، به هر شکل و به هر وسیله و در هر کجا که مقدور باشد، پایبندند. این وضع منجر به عقد پیمانهای متوالی امنیت متقابل با ایالات متحد امریکا شد ــ پیمانهایی که مبتنی بر تعهد صریح امریکا به دفاع از ژاپن بود و ادامهٔ پایگاههای امریکایی را در ژاپن مجاز می‌ساخت.

دولت ژاپن همچنین، بنابر تفسیری آزاد از اصل نهم قانون اساسی، ایجاد نیروی دفاعی کوچکی را آغاز کرد. در ۱۹۵۰ یک «نیروی احتیاط پلیس ملی»[1] شبه‌نظامی متشکل از ۷۵،۰۰۰ نفر به وجود آمد تا، در مواقع لزوم، به کمک نیروهای پلیس ضعیف و پراکندهٔ محلی بشتابد. این سازمان در ۱۹۵۲ نام «نیروی امنیت ملی»[2] به خود گرفت، و در همان سال نیروی دریایی هم به آن افزوده شد. در ۱۹۵۴ نیروی هوایی تشکیل شد، و هر سه نیرو تحت عنوان «نیروی دفاع از خود»[3] زیر نظر «سازمان دفاع»[4]، در سطحی پایین‌تر از وزارتخانه‌ها، تجدید سازمان یافتند. در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ تعداد کل افراد این واحد به ۲۰۰،۰۰۰ تن می‌رسید، و ضمناً دارای یک‌هزار فروند هواپیما، و نیروی دریایی کارآمدی بود که کشتیهایی تا سطح ناوشکن در اختیار داشت.

بدین ترتیب، ژاپن دارای نیروی نظامی کوچک و اتحاد دفاعی نیرومند با ایالات متحد امریکا شد، لکن مسائل دفاع و صلح‌طلبی کماکان به صورت عواملی عمیقاً تفرقه‌انداز در جامعهٔ ژاپن باقی می‌ماند. به «نیروی دفاع از خود» در نخستین سالهای تشکیل آن با نظر تحقیر نگریسته می‌شد، و حتی امروز هم بسیاری از ژاپنی‌ها با اکراه و انزجار از آن یاد می‌کنند. پاره‌ای کسان، هنوز هم سرسختانه بر این عقیده‌اند که بهترین راه حفظ سلامت و ایمنی ژاپن بیطرفی کامل و غیرمسلحانه است نه اتحاد با جهان آزاد. در عین حال، عده‌ای قلیل

---

1. National Police Reserve
2. National Security Force
3. Self-Defence Force
4. Defense Agency

معتقد به جلب حمایت غولهای کمونیست قارهٔ آسیا و برقراری اتحاد نزدیک و صمیمانه با آنها هستند. علاوه بر این، اکثریت عظیم مردم ژاپن، اعم از هواخواهان سیاست دولت دایر بر حفظ نیروی دفاعی کوچک و اتحاد با ایالات متحد امریکا یا گروههای مخالف، با هرگونه پیوستگی با سلاحهای هسته‌ای مخالفت می‌ورزند و عمیقاً بر این عقیده‌اند که هر نیرویی که ژاپن داشته باشد باید صرفاً برای دفاع از میهن به کار برده شود.

سومین عامل فکری که بیشترین اهمیت را دارد نفوذ عمیق تأویل مارکسیستی تاریخ در سراسر ژاپن است. مارکسیسم در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ نفوذی قاطع در محافل روشنفکری ژاپن داشت، و این درست دورانی بود که اندیشهٔ محافظه‌کارانه در پشت مفهوم رازورانهٔ «ارادهٔ امپراتور» پناه می‌گرفت، و متفکران لیبرال دموکرات میان این آموزهٔ تاریک‌اندیشانه[1] و واقعیت برایندهٔ سلطه‌های استبدادگرایانه خرد می‌شدند. در حالی که اندیشهٔ لیبرال می‌پژمرد، مارکسیسم، از طرفی، به پیدایش افراطگری استبدادگرایانه[2] افسران جوان و، از طرف دیگر، به پیدایش نیروی مخالف مصمم، یعنی، گروههای مختلف کمونیست و سوسیالیست کمک کرد. در آن هنگام که میلیتاریستها و محافظه‌کاران که امپراتور را هستهٔ مرکزی خود می‌دانستند، با شکستی مفتضحانه قرین شدند، عامهٔ مردم ژاپن پنداشتند که کمونیستها و سوسیالیستهایی که بر میلیتاریستها و محافظه‌کاران خرده می‌گرفتند محق بوده‌اند. و شاید یگانه ناکامی بزرگ مقامات اشغالگر امریکایی آن بود که نتوانستند این وضع را بدرستی دریابند و آن‌را با پادزهرهای فکری مناسب درمان کنند. بدین‌گونه، میدان برای مظاهر کمونیستی و سوسیالیستی مارکسیسم گشاده ماند. کمونیستها و سوسیالیستها موفق شدند که روزنامه‌ها و مجله‌ها را زیر سلطهٔ خود درآورند. دانشکده‌های دانشگاهها و، طبعاً،

---

1. obscurantist doctrine   2. totalitarian extremism

سازمانهای دانشجویی آنها کاملاً به آموزه‌های مارکسیستی آغشته شدند. اتحادیهٔ نیرومند معلمان دبستانها و دبیرستانها تحت تسلط عناصر افراطی چپ درآمد، که بسیاری از آنان از همان آغاز تشکیل اتحادیه، کمونیستهای علنی بودند. اصلاحات دوران اشغال و نهادهای ژاپنی که این اصلاحات به ایجاد آنها کمک کرد کاملاً مبتنی بر سنت لیبرال و دموکراتیک بودند، امّا تفکر ژاپنی رنگ و بوی تند مارکسیستی به خود گرفت.

مارکسیسم ژاپنی، از لحاظ اصول عقاید، بسی بیش از اکثر مشتقات مارکسیستی در بقیهٔ جهان ــ خواه درکشورهای کمونیستی و سوسیالیستی و خواه در کشورهای به اصطلاح سرمایه‌داری ــ به مارکسیسم کلاسیک قرن نوزدهم وفادار است. بر وفق این اصول عقاید، مسلم و بدیهی است که مرحله‌ای از تاریخ که کاپیتالیسم نام دارد ــ و همان تحلیل مارکس از جامعه‌های صنعتی اولیهٔ اروپای غربی و نیز همان‌چیزی است که، بنابر عقیدهٔ او، بر آنها خواهد گذشت ــ به نحوی اجتناب‌ناپذیر، مرحلهٔ تاریخی موسوم به «سوسیالیسم» را به دنبال خواهد داشت، که رؤیای خیالپردازانهٔ او [مارکس] دربارهٔ آینده‌ای است که در آن همهٔ انسانها به حسب استعدادهایشان کار می‌کنند و به حسب نیازهایشان دریافت می‌دارند. از آنجا که «کاپیتالیسم» را مهد امپریالیسم می‌دانند و امپریالیسم را موجد جنگ، لاجرم هرگونه تشنج بین‌المللی به کاپیتالیسم نسبت داده می‌شود.

مارکسیسم ژاپنی گیاهی بسیار مقاوم و پردوام از آب درآمد، و با آنکه نتوانست خود را با واقعیات تاریخ قرن بیستم، و حتی با واقعیاتی که در خود ژاپن روی می‌داد، وفق دهد پژمرده نشد. پیروان راستین آن، و حتی بسیاری از محافظه‌کاران ژاپنی که خود نمی‌دانند تا چه حد تحت تأثیر آموزش مارکسیستی قرار دارند، بعید می‌نماید که به دو نکتهٔ زیر پی برده باشند: نخست آنکه این به اصطلاح کاپیتالیسم به چیزی مبدل شده است که تفاوت فاحش با آن‌چیزی دارد که به انگاشت مارکس باید می‌شد؛ و دوم آنکه

جامعه‌های بفرض سوسیالیستی تنها در گفتار و جزئیات سطحی به رؤیای مارکس نزدیک شده‌اند. مارکسیسم حتی به رغم شوره‌ترین زمین عاطفی شکفته است. مردم عادی ژاپن اصولاً از لحاظ مشرب محافظه‌کارند، زیرا ژاپنی‌ها، به طور کلی، ملتی هستند فوق‌العاده عملگرا[1]. از این گذشته، پیشداوریها و تعصباتی که عمیقاً در وجود آنان ریشه کرده است در جهت مخالفت با کشورهای مهم به اصطلاح سوسیالیستی و موافقت با کشورهای اصلی به اصطلاح سرمایه‌داری گام برمی‌دارد. ژاپنی‌ها از روس‌ها بیش از هر ملت دیگری ترس و وحشت دارند و به آنان با دیدهٔ سوء ظن می‌نگرند. وضعشان نسبت به چینی‌ها تظاهر به دوستی است نه احترام قلبی و واقعی. در مقابل، ایالات متحد امریکا برای آنان نه‌تنها شناخته‌شده است بلکه بیش از همهٔ کشورهای خارجی مورد مهر و دوستی و احترام آنان است. و بلافاصله، پس از ایالات متحد امریکا، دیگر کشورهای مهم جهان آزاد، از قبیل کشور پادشاهی متحد[2] [بریتانیا]، فرانسه، و آلمان غربی قرار دارند. با اینهمه، به رغم کلیهٔ این نکات و با وجود توفیق عظیم اقتصادی ژاپن، بخشهای وسیعی از مردم ژاپن هنوز با سختی و شدت سخن از این می‌گویند که آیا «سرمایه‌داری انحصاری ژاپن» یا «استعمار امریکایی» بزرگترین دشمن ملت ژاپن است یا نه؟

چهارمین خصیصهٔ مهم تفکر ژاپنی‌ها پس از جنگ خصیصه‌ای است که می‌توان آن‌را «دلبستگی به امریکا»[3] نامید. و این پدیده‌ای چندان شگفت‌آور نیست. زیرا درهرحال، این ایالات متحد امریکا بود که امپراتوری ژاپن را درهم شکست؛ سرزمین ژاپن را اشغال کرد؛ و مدت هفت سال بر آن حکومت راند؛ و هنوز هم این ایالات متحد امریکا است که دفاع نظامی ژاپن را بر عهده دارد؛ و در زندگی اقتصادی آنان به نحوی قاطع نفوذ می‌کند.

---

1. pragmatist   2. United Kingdom   3. American fixation

پیوندهای اقتصادی، نظامی، فرهنگی ژاپن با ایالات متحد امریکا بمراتب بیشتر و عمیقتر از پیوندهای آن با هر کشور دیگر، اعم از دور و نزدیک، است. فرد بالغ ژاپنی همهٔ غربیان مقیم ژاپن را امریکایی می‌انگارد مگر آنکه دلیل روشن و واضحی برخلاف آن وجود داشته باشد؛ و کودکان ژاپنی همهٔ آنها را فقط امریکایی می‌نامند نه گایجین[1]، به معنای بیگانه ـ و این اصطلاحی است که در ژاپن برای نامیدن غربیها به کار می‌رود.

در ژاپن هر موضوعی که واجد اهمیتی سیاسی، اقتصادی، یا اجتماعی باشد سیما و جنبه‌ای امریکایی دارد. آنان که طرفدار بیطرفی مطلق ژاپن هستند ـ از کسانی که هواخواه گرویدن ژاپن به کمونیسم‌اند سخنی نمی‌گوییم ـ اتحاد نظامی با ایالات متحد امریکا و پایگاههای نظامی امریکایی را در ژاپن هدف طبیعی حمله می‌دانند؛ و، بالاخره، گروهی که عقیده‌ای جزمی به مارکسیسم ابتدایی دارند ایالات متحد امریکا را، به عنوان «رهبر اردوی سرمایه‌داری»، دشمن آشکار می‌پندارند. جمعی هم که پاکسازیها یا اصلاحات اقتصادی، اجتماعی، یا فرهنگی دوران اشغال را تأیید نمی‌کنند ـ و اینان بیشتر در بین ژاپنی‌های محافظه‌کار دیده می‌شوند ـ به نحوی طبیعی نکوهش خود را متوجه ایالات متحد امریکا می‌کنند. آنان که به برخی از تغییرات بزرگ جامعه‌شناختی که ژاپن را درنوردیده است با نظری نامساعد می‌نگرند ـ و این عده مشتمل است هم بر عناصر چپ و هم بر عناصر محافظه‌کار ـ بر سر آنند که هرآنچه را بدیها و مضرات عصر جدید می‌انگارند معلول «امریکازدگی»[2] مفرطی بدانند که «ژاپن واقعی» را نابود می‌کند. افرادی که دربارهٔ بازارهای خارجی ژاپن، ورود بی‌حد و حصر کالاهای خارجی، یا وضع آیندهٔ اقتصادی این کشور نگرانند، فکرشان در همهٔ این موارد، نخست معطوف به روابط اقتصادی با ایالات متحد امریکا می‌شود. روابط ژاپن با سایر

---

1. *gaijin* 2. Americanization

کشورها ــ اعم از کمونیست، دموکراتیک، یا توسعه‌نیافته ــ تقریباً همواره وابسته به روابط ژاپن با ایالات متحد امریکا است، یا لااقل به نظر مردم عادی ژاپن چنین می‌آید.

راستی را که رابطهٔ ژاپن و امریکا در تاریخ بی‌نظیر و منحصر به فرد است. هیچگاه تاکنون دو کشور روابطی چنین گسترده، صمیمانه، و نزدیک نداشته‌اند، روابطی که علی‌رغم موانع بسیار بزرگ ــ محل، زبان، و اختلاف در زمینه‌های دیرین فرهنگی ــ برای هردو طرف سودمند بوده است. لکن نگرش ژاپن، در همان‌حال که قابل فهم و درک است، آمیزه‌ای روانشناختی است که از واقعیتهای وضع موجود بسی فراتر می‌رود. ایالات متحد امریکا در ذهن ژاپنی‌ها، بسهولت تام، در جزئی‌ترین امور مربوط به سیاست داخلی یا خارجی، و درهر وجهی از جامعه یا اقتصاد ژاپن متجلی می‌شود.

نگرشهای چهارگانه‌ای که در بالا شرح دادیم، در همان‌حال که ویژگیهای ژاپن را پس از پایان جنگ مشخص می‌سازند، نظیر هر چیز دیگری در ژاپن، ایستا[1] و غیرفعال نیستند. تماس دایم‌التزاید با جهان خارج و شناخت فزاینده دربارهٔ آن، و احتمالاً حصول درک روزافزون از تاریخ نوین خود ژاپن به تیره و مبهم گرداندن همهٔ این نگرشهای چهارگانه انجامیده است. توفیق اقتصادی عظیم ژاپن طبعاً احیای حس اعتماد به نفس را آغاز کرده و جزمیت مارکسیستی را متزلزل ساخته است، لکن هنوز نه تا آن حد که بعضیها ممکن است تصور کنند. «دلبستگی به امریکا» تا حدی رنگ و جلای خود را از دست داده است، و نظریهٔ لزوم دفاع از خود روز به روز مقبولیت بیشتری پیدا می‌کند. بدین ترتیب، این گرایشهای چهارگانهٔ روانشناختی گرچه تا اواسط دههٔ ۱۹۵۰ نیرومند بود، در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ علائم سستی و ضعف از خود نشان داده است. آنچه در سالهای آینده بر این چهار گرایش خواهد گذشت راهی دراز را به سوی تعیین آیندهٔ ژاپن خواهد پیمود.

---

1. static

علی‌رغم سرعت خطرناک پیشرفت اقتصادی ژاپن در دوران پس از جنگ، و نیز به رغم دگرگونیهای وسیع اجتماعی، جراحتهای روحی، و شکافهای عمیق فکری آن، به نحوی شگفت‌انگیز راسخ بوده است. این امر شاید معلول آن باشد که سیاست پس از جنگ، برخلاف آنچه اکثر مردم پنداشته‌اند، گسستگی کامل از گذشته نبود بلکه، به عکس، تا حدی زیاد، سیلان مستمر گرایشهای پیش از جنگ را منعکس کرد ــ برخی را در سیر صعودی، و برخی را در سیر نزولی. مسلم است که یکی از نیروهای مهم قبل از جنگ یعنی تفوق و سلطهٔ نیروهای مسلح و فلسفهٔ آنها دایر بر توسعهٔ امپریالیستی از صحنه زدوده شده است؛ و چنین می‌نماید که نوع قدیمی میلیتاریسم ــ که به سبب شکست بی‌اعتبار گردیده، براثر اشغال ریشه‌کن شده، و مورد تحقیر مشرب و روحیهٔ ژاپن پس از جنگ قرار گرفته است ــ چنان به دور افکنده شده است که بازگشتش متصور نیست. با اینهمه، نباید نادیده گرفت که گروههای قدرتمند ژاپن معاصر همگی از ریشه‌های قبل از جنگ سر برآورده‌اند. ژاپنی‌ها و امریکایی‌ها، هردو، آمادهٔ قبول این امر بودند که نظام سیاسی پس از جنگ مخلوق اشغال است، در حالی که اصلاحات دوران اشغال درواقع تنها تا آن حد موفق شده بود که با گرایشهای طبیعی مطابقت داشت. بذر جدیدی در کار نبود بلکه کودها و سمومی در کار بود که رشد بعضی از گرایشها را تسریع می‌کرد، و مانع برخی دیگر می‌شد.

دیوانسالاران کشوری یکی از گروههای مهم قدرتمند، یا بهتر بگوییم سلسله‌ای از گروههای قدرتمند، در ژاپن قبل از جنگ بودند. این دیوانسالاران که از زیر سلطهٔ نظامیها آزاد شده بودند، با قوت و نیروی تازه‌ای رونق یافتند. اعتبار و اقتدار دولت، در عین حال، در اذهان مردم از جلا افتاده بود، و قانون اساسی جدید تفوق دیت منتخب را بر دیوانسالاران مسلم ساخته بود. با اینهمه، وزارتخانه‌های قدرتمندی همچون وزارت امور خارجه، وزارت دارایی، و وزارت بازرگانی بین‌المللی و صنعت کماکان

عوامل مؤثری در تدوین سیاست و نیز در اجرای آن بودند.

یکی از گرایشهای دیوانسالاران در دوران قبل از جنگ، که توسل به سیاست انتخاباتی بود نیز قدرت بیشتری یافت. دیوانسالاران جاه‌طلب که نمی‌توانستند از معاونت وزارتخانه بالاتر روند، برای برپایی انتخابات تقلا و کوشش می‌کردند به این امید که بعداً به وزارت و احتمالاً به نخست‌وزیری برسند. این خود واقعیت مهمی است که در سراسر دورهٔ پس از پایان جنگ، فقط مدت سه سال و سه ماه، در ژاپن نخست وزیرانی حکومت کردند که منشأ دیوانسالارانه داشتند؛ و باز این را هم نباید تصادف محض دانست که طی هشت سال از نخستین دوران نه‌سالهٔ پس از جنگ، که مهمترین کار دولت ژاپن حل و فصل امور با مقامات اشغالگر و متعاقباً با دولت ایالات متحد امریکا بود، ژاپن به وسیلهٔ سه نخست‌وزیری اداره شد که جملگی پروردهٔ وزارت امور خارجه بودند.

بدیهی است که دیت اینک عالیترین مقام در سیاست ژاپن است، لیکن احزاب فعال در دیت و گروههایی که این احزاب نمایندهٔ آنها هستند جملگی محصول مستقیم روزگار قبل از جنگند. دو حزب عمدهٔ قبل از جنگ، که هر دو با معیارهای کنونی محافظه‌کار بودند، سیوکای و مینسیتو نام داشتند. این احزاب که در دههٔ ۱۹۳۰ به دست میلیتاریستها سرکوب، و سپس در طی جنگ بکلی ناپدید شده بودند، اینک، بار دیگر، سر برآوردند و تقریباً زیر نظر همان رهبرانِ سابق با قوت و قدرت به فعالیت پرداختند، و از همان منابع سابق کسب رأی می‌کردند. گروه سیوکای عموماً زیر نام «لیبرالها» فعالیت می‌کرد، حال آنکه گروه مینسیتو گاه برچسب «ترقیخواهان» به خود می‌زد و گاه برچسب «دموکرات‌ها». سرانجام هر دو گروه، در ۱۹۵۵، به عنوان حزب لیبرال-دموکرات وحدت یافتند.

حزب لیبرال-دموکرات که جانشین دو حزب عمدهٔ قبل از جنگ شده بود، جز در نخستین انتخابات عمومی پس از جنگ، همواره بیش از نصف آرا را به دست آورده، بیش از نیمی از کرسیهای دیت را به خود اختصاص داده و بر

سیاست ژاپن پس از جنگ تسلط داشته است. پایگاه محلی قدرت آنان نفوذ شخصی و سازمانهای حامی فردفرد اعضای دیت در حوزه‌های انتخاباتی خودشان است. به طور کلی این سازمانهای محلی کسب آرا، همچون دوران پیش از جنگ، در اجتماعات روستایی بیش از مراکز شهری قدرت دارند. در سطحی بالاتر، سیاستمداران محافظه‌کار دارای روابط نزدیک با صاحبان کسب و کار عمده و بزرگ هستند، و اینان قسمت اعظم هزینه‌های فعالیتهای سیاسی آنان را فراهم می‌کنند، گرچه بسیاری از صاحبان کسب و کار از کمک به گروههای مخالف چپ نیز امتناع نمی‌ورزند تا هردو طرف را برای خود نگاه دارند. رویهمرفته، رابطه‌ای فوق‌العاده نزدیک و مؤثر بین رهبری سیاسی محافظه‌کار و رهبری یکپارچهٔ جامعهٔ بانکی و شرکتهای بزرگ وجود دارد. هردو گروه به نحوی همساز و تنگاتنگ با یکدیگر همکاری می‌کنند و غالباً چنین به نظر می‌رسد که دو شعبهٔ هماهنگ و متوافق مؤسسه‌ای غیرمشخص ولی بسیار واقعی هستند. بدین ترتیب، سیاستمداران محافظه‌کار، امروز هم مانند آن هنگام که در نیم قرن قبل احزابشان برای اولین‌بار تشکل یافت، پیوستگی نزدیکی با ژاپن روستایی و جامعهٔ حرفه‌ای دارند.

حتی جرگه‌گرایی[1] که مشخص‌کنندهٔ سیاست محافظه‌کارانهٔ بعد از جنگ بوده است فرع مستقیم روزگار قبل از جنگ است. شاید سنن قدیمی «روابط شخصی‌شده»[2] به این گرایش اعضای دیت برای تجزیه شدن به رهبر و گروههای پیرو کمک کرده باشد. مسلماً نظام انتخاباتی مبتنی بر حوزه‌هایی که چند کرسی نمایندگی دارند این جرگه‌گرایی را تقویت کرده است، بدین ترتیب که نامزدهای هر حزب را، برای به دست آوردن سهم خود از آرای محلی حزب، بیشتر به رقابت با یکدیگر وامی‌دارد تا به رقابت با نامزدهای حزب مخالف ــ وضعی که ابراز تمایل را برای هواداران آنان دشوارتر

1. factionalism 2. personalized relationships

می‌سازد. فقدان سازمان متمرکز جمع‌آوری پول در حزب محافظه‌کار، که واقعاً مؤثر و کارآمد باشد، نیز به جرگه‌گرایی کمک کرده است، بدین ترتیب که هر یک از سیاستمداران را وامی‌دارد تا، برای به دست آوردن حمایت مالی، نخست به اربابان سیاسی متنفذ روی آورند. بی‌گمان، جرگه‌گرایی در درون احزاب سیاسی در دیگر کشورهای دموکراتیک نیز ناشناخته نیست، منتها در ژاپن، شاید به سبب علاقهٔ خاص ساکنان آسیای شرقی به مقوله‌بندی و طبقه‌بندی، حدت و شدتی بیش از حد پیدا کرده است. درهرحال، جرگه‌ها، به رغم گفت‌وگوهای بسیار برای از بین بردن آنها، هنوز هم در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ خصیصهٔ برجستهٔ حزب لیبرال-دموکرات بود.

بیشتر تحلیلگران، معمولاً اعضای حزبی مجلس نمایندگان را تقریباً به هشت گروه تقسیم می‌کنند. این گروهها، که هر یک به تفاوت از بیست تا شصت عضو دارد، زیر نظر «مرد قدرتمند» یا «فرمانده قسمت» اداره می‌شوند ــ و این عنوانی است که، به طور شوخی، به رهبران داده شده است. در تعیین ترکیب اعضای کابینه همواره توجه زیاد به عضویت در گروهها مبذول می‌شود. در حالی که رهبران گروهها گاه، از لحاظ سیاسی، با یکدیگر اختلاف بسیار دارند، گروههای وابسته به آنان را تنها به کلی‌ترین صورت می‌توان همچون لیبرال یا محافظه‌کار طبقه‌بندی کرد. شاید شکاف مهمتری میان رهبران دارای سابقهٔ دیوانسالارانه و مردان صرفاً حزبی که مدارج ترقی را کاملاً به مدد سیاست مبتنی بر انتخابات پیموده‌اند وجود داشته باشد.

احزاب چپ نیز، نظیر احزاب راست، سوابقی دیرینه دارند. حزب کمونیست که رهبری آن مستقیماً از حزب کوچک و غیرقانونی قبل از جنگ برمی‌خاست مورد استقبال عامهٔ مردم قرار نگرفت. این حزب، جز در انتخابات عمومی سال ۱۹۴۹، هیچگاه بیش از چهار درصد آرا را به دست نیاورد. از طرف دیگر، حزب سوسیالیست، به عنوان جانشین مستقیم حزب بسیار وسیعتر سوسیال تودهٔ دههٔ ۱۹۳۰، فوق‌العاده قویتر شد. آرای

سوسیالیستها، گرچه گاه بین دسته‌های منازع چپ و راست تقسیم می‌شد، به تفاوت از ۱۵ تا ۳۶ درصد بود.

آرای گروههای چپ، اعم از سوسیالیست یا کمونیست، بیشتر از آن عناصری در جامعه نشئت می‌یافت که قبل از جنگ هم از جناح چپ حمایت می‌کردند. اینها در درجهٔ اول به اصطلاح روشنفکران و کارگران یقه‌سفید شهری، یا «افراد حقوق‌بگیر» هستند ــ و این اصطلاحی است که ژاپنی‌ها به نحوی دقیقتر برای نامیدن این گروه از کارکنان به کار می‌برند. دسته‌ای که هم از نظر تعداد و هم از نظر قدرت از این مهمتر است متشکل از اتحادیه‌های کارگری است که به عنوان نیروهای بخوبی سازمان‌یافته در آن جهت پیش رفته‌اند که تأثیر و نفوذی نامتناسب بر احزاب چپ اعمال کنند.

گروههای جناحِ چپ تمایلاتی جرگه‌گرایانه، مشابه با تمایلات محافظه‌کاران از خود نشان می‌دهند، و چون این تمایلات آنان بر اثر اختلافات عقیدتی بسیار بزرگتر تقویت می‌شود، انشعابات حزبی هم در آنها زیاد است. کمونیستها، که خود به جرگه‌های مختلف تقسیم شده‌اند، هیچگاه نتوانسته‌اند نیروهای خود را به وجه مؤثری با سوسیالیستها یکی کنند، گرچه از طرف آنان بکرات کوششهایی در راه تشکیل «جبههٔ متحد» به عمل آمده است. سوسیالیستها گاه‌گاه گروههای انشعابی را در دامان خود پرورانده و دگرباره به خود جذب کرده‌اند، لکن تقسیم اساسی آنها به دو جناح چپ و راست همواره ادامه داشته است. این وضع از اواخر ۱۹۵۱ تا اواخر ۱۹۵۵ منجر به تجزیهٔ آشکارای حزب شد، و بار دیگر، در ژانویهٔ ۱۹۶۰ محافظه‌کارترین عناصر از آن جدا شدند و حزب سوسیال دموکرات را به وجود آوردند.

به موازات تجزیه‌های حزبی و جرگه‌ای جناح چپ، انشعابات مشابهی هم در نهضت کارگری ژاپن روی می‌دهد. گرچه احیای نهضت کارگری پس از جنگ زیر نظر مقامات اشغالگر امریکایی انجام یافت، اتحادیه‌های کارگری، به طوری که قبلاً هم متذکر شدیم، در آغاز تحت سلطهٔ کمونیستها درآمد.

کوششهای مکرری که در راه اصلاحات ضد کمونیستی به عمل آمد، گاه‌گاه نهضت را دستخوش تجزیه کرد تا آنکه مآلاً انشعابی سه‌جانبه در آن روی داد. در جناح چپ بزرگترین گروه‌بندی، موسوم به سوهیو[1]، قرار دارد که در ۱۹۶۱ معادل ۴۵٫۹ درصد اعضای اتحادیه‌ها را، که کلاً بالغ بر ۸٬۹۷۱٬۱۵۶ کارگر می‌شد، دربر می‌گرفت. از میان بقیه، ۱۳٫۴ درصد در سال ۱۹۶۲ عضو زنرو[2]، و گروههای وابسته به آن در جناح راست (که جمعاً، دومی کایگی[3] نامیده می‌شوند) بودند، و تعداد باقیمانده در اتحادیه‌های مستقل و سازمانهای گوناگون بینابینی عضویت داشتند. اتحادیه‌های افراطی چپ که عموماً متشکل از کارگران دولتی‌اند، همراه با انگیزه‌های معمولی کمونیستها، از عمل مستقیم سیاسی بیشتر هواداری می‌کنند تا از چانه زدن بر سر دستمزدها، زیرا این دولت است که میزان مزدها را تعیین می‌کند نه صاحبان کسب و کار. کارگران یقه‌سفید واقعی، بویژه آنان که در صنایع نوین کار می‌کنند، معمولاً محافظه‌کارترند، و در زمینهٔ چانه زدن بر سر دستمزدها به نحوی فزاینده به مواضع و نگرشهای اتحادیه‌های کارگری ایالات متحد امریکا نزدیک می‌شوند. در حالی که پاره‌ای از اتحادیه‌های سوهیو که تمایلات کمونیستی دارند، نامزدهای کمونیست یا سوسیالیست را مورد حمایت سیاسی قرار می‌دهند، اکثریت آنها تنها از سوسیالیستها جانبداری می‌کنند، حال آنکه اتحادیه‌های زنرو به پشتیبانی از سوسیالیستهای دموکرات می‌پردازند.

چنانچه کسی تنها به تقسیم‌بندی جناح چپ و جناح محافظه‌کار در سیاست ژاپن بنگرد، ولی از تقسیمات درونی این گروه‌ها غافل بماند، با واقعیتی که از فرط وضوح تکان‌دهنده است مواجه می‌شود. رأی گروه‌های چپ، از سطح ملی گرفته تا سطح محلی، برای مدتی طولانی با گامهایی آهسته ولی کاملاً استوار و ثابت، رو به افزایش بوده است، بدین ترتیب که سالانه

---

1. Sohyo　　2. Zenro　　3. Domei Kaigi

نزدیک به یک درصد از آرای محافظه‌کاران کاسته شده و به آرای گروههای چپ افزوده شده است. درواقع، آغازگاه این روند را باید در روزهای قبل از جنگ پیگیری کرد، زیرا نشانه‌های آن در آخرین انتخابات آزاد سال ۱۹۳۶ به چشم می‌خورد، و پس از جنگ تقریباً به سطحی می‌رسد که اگر منحنی رسم‌شده در یک دهۀ قبل (یا بیشتر) امتداد یافته بود، می‌توانست به همان‌جا برسد. واقعیتی دیگر که مدام به وسیلۀ اخذ رأی آشکار می‌شود این است که گرایش به چپ مخصوصاً بین گروههای کم‌سن و سال، گروههای دارای تحصیلات عالیه، و گروههایی که در مناطق شهری شده‌تر زندگی می‌کنند مشهودتر است. از آنجا که جوانان پیوسته جانشین بزرگتران خود در فهرستهای رأی‌دهندگان می‌شوند، و از آنجا که ژاپن هم بسرعت به سوی شهرنشینی هرچه بیشتر و سطوح آموزشی بالاتر می‌شتابد، نمی‌توان گفت که این روند رأی دادن به جناح چپ ادامه نخواهد یافت.

در انتخابات ملی اخیر، اکثریت محافظه‌کار که سابقاً کوبنده بود به سطح ۴۰ــ۶۰ تقلیل یافته است، و از آنجا می‌توان بسهولت به این نتیجه رسید که سیاست ژاپن به طور قطع، در آینده‌ای نه بسیار دور، به چپ گرایش خواهد یافت. با این حال، دلایلی در دست است که بتوان به استناد آنها چنین استنتاجی را با دیدۀ شک و تردید نگریست. از یک نظر، هرچه انتخابات محلی‌تر شود، اکثریت محافظه‌کار که هنوز هم در انتخابات ملی به حد کافی مؤثر است، افزونتر خواهد شد، گرچه نامزدهای محافظه‌کار عموماً ترجیح می‌دهند که در انتخابات محلی انگ «مستقل» به خود بچسبانند. به عبارت صریحتر، در سطوح اساسی، سیاست ژاپن فی‌الواقع بسیار محافظه‌کارانه باقی می‌ماند، و تنها در سطوح بسیار فرعی و انتزاعی سیاست ملی است که جناح چپ مقبولیت بسیار دارد.

عامل دیگری که، به هنگام پیشگویی دربارۀ آیندۀ سیاست ژاپن، باید مورد توجه قرار گیرد تغییر تدریجی نگرشها در داخل ژاپن است. تمایل به

مارکسیسم و دیگر عوامل روانشناختی مذکور در بالا، که کلاً شاخص عمدهٔ گروههای چپ بوده است، به طوری که ذکر شد، رفته‌رفته ضعیف می‌شود. هر چه این ضعف بیشتر شود، احزاب چپ یا نظر موافق رأی‌دهندگان را از دست می‌دهند یا، چنانکه اتفاق هم افتاده است، موضع خود را اندک‌اندک به طرف مرکز تغییر خواهند داد. با گذشت زمان، بخشی عظیم از مارکسیستها ممکن است، مانند سوسیالیستهای اروپای غربی، دست از مارکسیسم بشویند بدون آنکه برچسب سوسیالیستی خود را بردارند.

ثبات روند رأی دادن به جناح چپ به رغم کاهش جاذبهٔ مفاهیم چپ این نظر را القا می‌کند که بسیاری از مردم بیشتر مجذوب تظاهر خارجی چپ هستند تا ایدئولوژی آن؛ و، بنابراین، چه‌بسا که بیشتر به نفع همین تظاهرات رأی می‌دهند تا به نفع سیاستها، همچنان‌که در دموکراسی‌های غربی نیز گاه اتفاق می‌افتد. برای عضو اتحادیهٔ کارگری، یا یک کارگر یقه‌سفید حقوق‌بگیر، یا یک «روشنفکر»، صرف‌نظر از نظرگاههای سیاسیش، دشوار است به نفع چیزی رأی دهد که آن‌را حزب صاحبان کسب و کار بزرگ و کشاورزان فاقد روشن‌اندیشی می‌داند. کشاورزان و صاحبان کسب و کار کوچک و بزرگ، به نوبهٔ خود، از تظاهر خارجی احزاب چپ به عنوان افزار کارگران متشکل بیزارند. و گرایش جوانان در آن جهت است که به لیبرال دموکرات‌ها، به عنوان حزب سالخوردگان بازمانده از دوران قبل از جنگ، با نظر بی‌مهری بنگرند، گرچه در رهبران سالخوردهٔ پیش از جنگ احزاب چپ نیز جز کورسویی از امید نمی‌بینند. بدین ترتیب، روند رأی دادن به گروههای چپ ممکن است پدیده‌ای باشد بیشتر جامعه‌شناختی تا سیاسی، که به طور عمده بازتابندهٔ تغییرات در جمعیت است نه در نگرشها.

حتی اگر روند رأی دادن به گروههای چپ تا آنجا ادامه یابد که لیبرال دموکرات‌ها به سطحی پایینتر از حد وسط سقوط کنند، نباید چنین استنتاج کرد که دولت خود به خود به دست احزاب چپ خواهد افتاد، زیرا آنها به

احتمال زیاد همچنان عمیقاً دچار تفرق و تجزیه‌اند. در یک انتهای طیف جناح چپ، حزب کوچک کمونیست متعهد به اهداف معمولی کمونیستی است. در انتهای دیگر، سوسیال دموکرات‌ها تعهد و وابستگی قاطع و تغییرناپذیر خود را به دموکراسی پارلمانی و نفرت و بیزاری خود را از استبدادگرایی، خواه کمونیستی و خواه فاشیستی، کاملاً روشن ساخته‌اند. سوسیالیستها، که مشتمل بر اکثریت نیروهای چپگرا هستند، میان دو نهایت این سلسله پراکنده‌اند. آنان، در انتهای طرف چپ، تعداد وسیعی از همسفران را دربر می‌گیرند که برچسب کمونیسم را، یا بر اثر تنفر از شوروی‌ها، یا به امید واهی وحدت بخشیدن به نهضت چپ، کنار گذارده‌اند. در انتهای طرف راست، گروه بزرگ دیگری وجود دارد که با سوسیالیستهای دموکرات موافق و همعقیده است لکن در ۱۹۶۰، به امید حفظ وحدت حزب، از پیوستن به انشعاب امتناع ورزید. در فاصلهٔ میان آنها هزاران نوع عقیده و نظر وجود دارد. اینکه روزی گروههای چپ که اینک به سه حزب تقسیم شده‌اند به صورت دو حزب، یکی طرفدار کمونیستها و دیگری طرفدار دموکراسی پارلمانی همراه با نظرات اقتصادی سوسیالیستی، تجدید سازمان یابند امری ممکن و قابل تصور است، لکن تقریباً غیر ممکن و غیرقابل تصور است که به صورت واحدی کارآمد و مؤثر درآیند.

تاریخ سیاسی ژاپن پس از جنگ را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد: نخست مرحلهٔ اشغال بود؛ سپس دورهٔ انتقالی پس از عقد پیمان صلح، که در آن بسیاری از نگرشها و کثیری از ویژگیهای دوران اشغال هنوز باقی بود، گرچه به میزانی کاهش‌یابنده؛ و بعد، پس از آشوبهای عظیم اواخر بهار ۱۹۶۰، ژاپنی‌ها آشکارا وارد مرحلهٔ جدیدی شدند که در آن، رفته‌رفته، احساس می‌کردند که باید همچون ملتی عمل و رفتار کنند که کاملاً برخوردار از حاکمیت است.

طی دوران اشغال، مخصوصاً در نخستین سالهای آن، پریشانی عظیم و عدم ثبات سیاسی وجود داشت. بسیاری از سیاستمداران به عنوان عناصر

مستقل، به نمایندگی دیت انتخاب شدند، و احزابی کوچک ظهور کردند و از بین رفتند. مردم نمی‌دانستند در انتظار چه چیزی باید باشند و، به استثنای کمونیستها و جزمی‌ترین سوسیالیستها، حتی مطمئن نبودند که امید به چه ببندند. اتحادیه‌های چپگرا بر سر ادارهٔ صنایع ویران‌شدهٔ ژاپن با مدیران مبارزه می‌کردند. چپگرایان سیل تبلیغات را به راه انداختند. لکن بیشتر ژاپنی‌ها بر اثر تغییرات سریعی که به وقوع می‌پیوست دستخوش حیرت و آشفتگی بودند و حواسشان معطوف به برطرف ساختن مشکلات زندگی بود که آنان را از پای درآورده بود.

با اینهمه، در کمال اعجاب و شگفتی، کلیهٔ این عوامل و تحریکات موجب بروز هرج و مرج و بی‌نظمی سیاسی نشد. گذشته از هر چیز، قدرت نهایی سیاسی نه حکومت ژاپن بلکه مقامات اشغالگر امریکایی بودند که نیروی نظامی کافی از آنها حمایت می‌کرد. علی‌رغم آشفتگی و نگرانی کامل مردم و عدم ثبات دولت، مقامات اشغالگر، ژاپن را از ثبات و هدایتی استوار برخوردار ساختند.

پرنس هیگاشی‌کونی[1] که فردی از خاندان سلطنتی بود، در ۱۷ اوت ۱۹۴۵ به مقام نخست‌وزیری رسید تا به تأمین انتقال مسالمت‌آمیز به دورهٔ فرمانروایی قوای اشغالگر کمک کند. لکن، بلافاصله پس از تسلیم رسمی، رهبران سابق پارلمانی تجدید سازمان احزاب ازهم‌پاشیدهٔ خود را آغاز کردند، و در ۹ اکتبر کیجورو شیده‌هارا[2]، دیپلومات سابق و وزیر امور خارجه اسبق که در دههٔ ۱۹۲۰ چهرهٔ اصلی در سیاست خارجی لیبرال و انترناسیونالیستی ژاپن بود، با عنوان رهبر حزب ترقیخواه[3] به مقام نخست‌وزیری رسید.

---

1. Higashikunui

۲. Kijuro Shidehara (۱۸۷۲ـ۱۹۵۱)، از رجال و سیاستمداران ژاپنی. در ۱۹۲۴ـ۱۹۲۷ و ۱۹۲۹ـ۱۹۳۱ وزیر امور خارجه بود و، برخلاف میل نظامیان، نسبت به چین و روسیه سیاستی صلحجویانه داشت. از اکتبر ۱۹۴۵ تا مهٔ ۱۹۴۶ نخست‌وزیر بود. در ۱۹۴۹ رئیس دیت شد.ـم.

3. Progressive Party

چند روز قبل از آن ژنرال مک‌آرثر رهبران باسابقه و قدیمی کمونیستها را از زندان آزاد کرده بود. در ماه ژانویه نوزاکا[1]، معروفترین رهبر کمونیست که سالهای جنگ را در قارهٔ آسیا با کمونیستهای چین گذرانیده بود، به دیگر رهبران پیوست و حزب نوین قانونی کمونیست با سر و صدای فراوان آغاز به کار کرد.

مقامات اشغالگر دریافتند که برنامه‌های پاکسازی و اصلاحاتشان تا بدانجا پیش رفته است که بتوان نخستین انتخابات عمومی پس از جنگ را در ۱۰ آوریل ۱۹۴۶ انجام داد. تقریباً یک‌سوم آرا به نمایندگان مستقل و احزاب کوچک تعلق گرفت، سوسیالیستها ۱۷٫۸ درصد آرا، و کمونیستها تنها ۳٫۹ درصد آرا را به دست آوردند، و ۴۲ درصد بقیه به دو حزب محافظه‌کار تعلق گرفت، و لیبرالها حائز اکثریت شدند. رهبر آنان، ای‌چیرو هاتویاما[2]، سیاستمداری باسابقه بود، لکن چون در آخرین لحظه از طرف مقامات اشغالگر مورد پاکسازی قرار گرفت، جانشین وی، شی‌گه‌رو یوشیدا[3]، دیپلومات مجرب سابق، به مقام نخست‌وزیری برگزیده شد. یوشیدا مدت هفت سال از هشت سال و نیم بعدی دوران اشغال این سمت را عهده‌دار بود.

سنجش بعدی ارجحیتهای سیاسی عامهٔ مردم در آوریل ۱۹۴۷ صورت گرفت، و آن هنگامی بود که یک‌رشته انتخابات بر وفق قوانین جدید برای تدارک افتتاح رسمی دورهٔ جدید قانونگذاری در سوم ماه مه به عمل آمد. در ۵ آوریل، ۴۶ استاندار برای اولین مرتبه در تاریخ ژاپن انتخاب شدند؛ انتخاب دویست شهردار و بیش از ده‌هزار تن از سران نمایندگان و روستاها نیز مقارن با آن انجام گرفت. عدم رشد سیاست محلی در این واقعیت متجلی بود که

---

1. Nozaka 2. Ichiro Hatoyama

۳. Shigeru Yoshida (۱۸۷۸ـــ۱۹۶۷)، از رجال ژاپن و نخست‌وزیر آن (۱۹۴۶ـــ۱۹۴۷)؛ (۱۹۴۸ـــ۱۹۵۴). به رهبری وی احزاب محافظه‌کار ژاپن متحداً حزب لیبرال‌ـدموکرات را تشکیل دادند (۱۹۴۸)؛ پیمان صلح را در سان‌فرانسیسکو امضا کرد (۸ دسامبر ۱۹۵۱). در ۱۹۵۲ از کار کناره‌گیری کرد، ولی، پشت پرده، به فعالیت سیاسی خود ادامه می‌داد.ـــم.

عملاً دوسوم استانداران و بیش از دوسوم شهرداران، و بیش از نه‌دهم نمایندگان شهرستانها و روستاها از میان افراد مستقل انتخاب شدند نه از میان افراد حزبی. انتخاب‌کنندگان نیز اکثر محافظه‌کار و تا اندازه‌ای دارای افکار و روحیات سنتی بودند و، از این‌رو، اکثریت قاطع نامزدهای محافظه‌کار را برگزیدند، که از جمله در میان استانداران تعدادی از مقامات انتصابی سابق هم دیده می‌شد.

گرایشهای مشابهی نیز در انتخابات ۲۰ آوریل مجلس مشاوران تجلی کرد. در این انتخابات هم ۱۱۰تن از ۲۵۰ نفر منتخب از نامزدهای مستقل، و بعضی از آنها از سناتورهای معروف سابق بودند. با این حال، در این انتخابات سیمای دیگری هم به چشم می‌خورد، و آن گرایش طبیعی رأی‌دهندگان بود که از حزب حاکم تبری جویند و به نامزدهای آن رأی ندهند. این گرایش در سراسر دوران اشغال دیده شد، و علت اصلی آن شاید این واقعیت بود که حزب حاکم، به نحوی اجتناب‌ناپذیر، بیشتر عامل و دست‌نشاندهٔ مقامات اشغالگر بود تا فرمانروای مقدرات ژاپنی‌ها؛ و، بدین ترتیب، سرزنش و ملامت آنچه مورد پسند مردم نبود و بر سر آنان فرومی‌ریخت ولی برای آنچه مورد تصدیق و تأیید مردم قرار می‌گرفت اعتبار و حیثیت اندکی عاید آنان می‌شد. درهرحال، سوسیالیستها بیشتر از لیبرالها رأی به دست آوردند، و صاحب ۴۶ کرسی در مجلس مشاوران شدند، حال آنکه لیبرالها تنها ۴۰ کرسی داشتند.

این گرایش اخیر در انتخابات مجلس نمایندگان در ۲۵ آوریل حتی آشکاراتر به ظهور پیوست. در این انتخابات سوسیالیستها و نیز دموکرات ها (نام جدید ترقیخواهان) هر دو آرایی برابر آرای لیبرالها داشتند به نحوی که تعداد کرسیهایشان به ترتیب ۱۴۳ و ۱۳۱ بود حال آنکه لیبرالها ۱۲۴ کرسی داشتند. کمونیستها تا حدی بازنده شدند، حال آنکه نامزدهای مستقل کمتر از یک‌سوم آرای سال ۱۹۴۶ خود را به دست آوردند، و این امر دال بر آن بود که در مدت زمان میان دو انتخابات صفبندیهای سیاسی میان نامزدها و نیز میان

رأی‌دهندگان بسیار روشن و مشخص شده است. در نتیجهٔ این انتخابات، سوسیالیستها حائز اکثریت شدند، و تتسو کاتایاما[۱]، رهبر مسیحی حزب، در اول ژوئن ۱۹۴۷ به نخست‌وزیری برگزیده شد و کابینهٔ ائتلافی خود را، که از جمله مشتمل بر دموکرات‌ها و حزب کوچک تعاونی خلق[۲] نیز بود، تشکیل داد.

کابینهٔ جدید نخستین دولت پس از جنگ بود که با حمایت اکثریت بارز مجلس نمایندگان بر سر کار آمد. لکن، براثر تشتت و اختلاف داخلی، رو به ضعف گذاشت زیرا سوسیالیستها رفته‌رفته به جناح راست و جناح چپ تقسیم شدند، و هیچ‌یک از این دو جناح دیدگاههای مشترکی با دموکرات‌ها نداشتند. از این گذشته، کابینهٔ کاتایاما به عنوان عامل مقامات اشغالگر، وضعی نامتعادلتر از دولت محافظه‌کار قبل از خود داشت. در نتیجهٔ کشاکشهای فزایندهٔ داخلی و سرانجام براثر شورش جناح چپ حزب، کاتایاما در فوریهٔ ۱۹۴۸ استعفا کرد و در ۱۰ مارس هیتوشی آشیدا[۳]، دیپلومات سابق که موقعی هم رئیس دموکرات‌ها بود، به جای وی برگزیده شد. آشیدا نیز یک کابینهٔ ائتلافی مرکب از همان سه حزب تشکیل داد، لکن سرنوشت کابینهٔ وی اسفبارتر از کابینهٔ کاتایاما بود، و سرانجام هم ناچار شد، براثر سلب حمایت سوسیالیستها و در میان اتهامات پرجنجال فساد و سوءِ استفاده، استعفا کند.

در این بین، شیده‌هارا و دیگر دموکرات‌های سابق روش خود را نسبت به حزب لیبرال تغییر داده وضع آن‌را در دیت تقویت کردند و موجب شدند که این حزب موقتاً حزب دموکراتیک لیبرال نامیده شود، گرچه آرای موافق

---

۱. Tetsu Katayama (۱۸۸۷ــ ۱۹۳۳)، از رجال ژاپن. مدتها در محافل کارگری ژاپن فعالیت داشت؛ بعداً دبیر کل حزب سوسیال دموکرات شد. پس از انحلال این حزب به‌دست پلیس، در سازمان دادن به‌حزب سوسیال توده کوشید. بعد از جنگ جهانی دوم حزب سوسیال دموکرات تجدید سازمان یافت و وی رهبر آن شد. در ۱۹۴۷ــ۱۹۴۸ نخست‌وزیر یک کابینهٔ ائتلافی بود.ـــم.

2. Peoples Cooperative Party

3. Hitoshi Ashida

یوشیدا افزایش یافت، هنوز در اقلیت بود. با این حال، در ۱۴ اکتبر ۱۹۴۸ بار دیگر به نخست‌وزیری برگزیده شد، و صحنه را برای سومین سنجش بزرگ تمایلات سیاسی مردم در انتخابات عمومی، که در ۲۳ ژانویهٔ ۱۹۴۹ انجام گرفت، آماده ساخت.

از آنجا که کابینه‌های کاتایاما و آشیدا از جانب ائتلاف عناصر مرکزگرا پشتیبانی می‌شدند، واکنش علیه آنها به صورت نوسانی آشکار میان دو نهایت درمی‌آمد: سوسیالیستها بخشی از آرای خود را به کمونیستها، و همهٔ احزاب مؤتلف بخشی از آرای خود را به لیبرالها باختند. لیبرالها با ۲۶۴ کرسی از اکثریت قاطع در مجلس نمایندگان برخوردار شدند؛ و کمونیستها سه‌برابر آرایی که در انتخابات سال قبل کسب کرده بودند به دست آوردند به طوری که میزان آرایشان به ۸ر۹ درصد، و تعداد کرسیهایشان به ۳۵ رسید. دموکرات‌ها و سوسیالیستها به ترتیب صاحب ۶۸ و ۴۹ کرسی شدند، و احزاب کوچک و نامزدهای مستقل کمتر از ده درصد کل آرا را تصاحب کردند. با این اظهار نظر صریح و آشکار مردم، دولت یوشیدا در آخرین مراحل اشغال کار خود را با قوّت ادامه داد و، بدین ترتیب، در هنگام اجرای پیمان صلح زمامدار ژاپن بود.

گرایش به ایجاد دو قطب متضاد سیاسی، که در انتخابات ۱۹۴۹ متجلی شد، تمایل خطرناکی بود، لکن احتمالاً، با توجه به شرایط اشغال، تمایلی غیرطبیعی به شمار نمی‌رفت. ژاپنی‌ها پس از آنکه از نخستین ضربهٔ روحی شکست بیرون آمدند، نسبت به حکومت اجانب سرسختی و لجاجی روزافزون از خود نشان می‌دادند. سبک شدن تدریجی قیادتهای امریکا در سالهای پس از آن و پایان اشغال در ۱۹۵۲ عوامل عمدهٔ توقف این گرایش بود. کمونیستها با زیاده‌رویها و افراط کاریهایشان این گرایش را به پایان آوردند و مواردی از خشونت و خرابکاری در سال ۱۹۴۶، که عموماً به کمونیستها نسبت داده می‌شد، موجب آن شد که از استقبال مردم نسبت به آنان کاسته شود زیرا تودهٔ ژاپنی از زمان جنگ به این‌طرف هرگونه اعمال خشونت را با منتهای

تنفر و اکراه تلقی می‌کرد. از این گذشته، در ۶ ژانویهٔ ۱۹۵۰ مسکو آشکارا نوزاکا، رهبر کمونیستها، را به سبب نگرش سازشجویانه و طرفداریش از تحول تدریجی، و نیز تأکیدش بر مفهوم «حزب کمونیست دوست‌داشتنی» مورد سرزنش قرار داد. هنگامی که کمونیستهای ژاپن، در پاسخ، موضعی سختگیرانه‌تر در پیش گرفتند، مقامات اشغالگر هم معامله به مثل کردند و حکومت ژاپن را به تصفیهٔ رهبران کمونیست واداشتند و، بدین‌گونه، اینان را به سوی فعالیت مخفی و زیرزمینی راندند. حملهٔ ناگهانی کرهٔ شمالی کمونیست به کرهٔ جنوبی در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ بار دیگر اعتبار کمونیستها را کاهش داد گرچه ژاپنی‌ها به طور کلی چنان درگیر مسائل داخلی خود بودند که چندان اعتنایی به جنگی که در آستانهٔ کشورشان درگرفته بود نکردند.

شدت و خشونت شورشهای ضد امریکایی که در اول مهٔ ۱۹۵۲، همچون پیامد نخستین جشن کارگری ماه مه در دوران پس از اشغال، مرکز شهر توکیو را فراگرفت، نشان داد که وقت آن فرارسیده است که ایالات متحد امریکا قیادت خود را بر ژاپن پایان بخشد. با استقلال مجدد ژاپن زمان انتخابات هم فرارسید، و اول اکتبر ۱۹۵۱ برای این مهم در نظر گرفته شد. در این انتخابات لیبرالها اندکی عقب رفتند، لکن، با داشتن ۲۴۰ کرسی، اکثریت مطلق خود را حفظ کردند. دموکرات‌ها که اینک بار دیگر ترقیخواهان نامیده می‌شدند ۸۵ کرسی به دست آوردند و سوسیالیستها، گرچه در اواخر سال ۱۹۵۱ به دو حزب مستقل جناح چپ و جناح راست منشعب شده بودند، جمعاً ۱۱۱ کرسی داشتند که به طور مساوی بین دو گروه تقسیم شده بود. کمونیستها تنها صاحب ۶ر۲ درصد کلیهٔ آرا شدند و، برای اولین‌بار، هیچ کرسی در مجلس نمایندگان به دست نیاوردند.

پایان یافتن ممنوعیتهای پاکسازی، مخصوصاً در سال ۱۹۵۱، موجب آن شد که هاتویاما و بسیاری دیگر از رهبران سیاسی سابق فعالیت سیاسی خود را از سر گیرند. طبعاً، هاتویاما کوشش فوق‌العاده‌ای مبذول داشت تا رهبری

لیبرالها را از یوشیدا بازستاند، و بدین منظور حزب را ترک گفت تا «حزب لیبرال» متعلق به خویش را در مارس ۱۹۵۳ تشکیل دهد. در نتیجه، دیت منحل شد و انتخابات جدید در ۱۹ آوریل انجام گرفت، لکن طرفداران هاتویاما از نمایندگان لیبرال دیت فقط سهمی اندک به دست آوردند. گرچه ترقیخواهان کمی عقب رفتند، و دو حزب سوسیالیست موفقیتهای اندکی کسب کردند، موازنهٔ کلی دیت چندان تغییری نیافت، و یوشیدا کماکان بر مسند قدرت باقی ماند.

اقدام بعدی هاتویاما برای رسیدن به قدرت موفقیت‌آمیزتر بود. وی در نوامبر ۱۹۵۴ از دو حزب محافظه‌کار، حزب کوچکتر را، باز هم تحت نام دموکرات‌ها، از نو سازمان داد. آنگاه لیبرالها کوشیدند تا کلیهٔ محافظه‌کاران را تحت رهبری اوگاتا[1]، سیاستمدار مجرب و باسابقه، متحد سازند. هنگامی که این منظور به شکست انجامید، اوگاتا تهدید کرد که حمایت خود را از یوشیدا سلب خواهد کرد. یوشیدا هم که بر اثر رسواییهای مقامات دولتی اعتبار خود را از دست داده بود، در دسامبر ۱۹۵۴ استعفا کرد، و مقام نخست‌وزیری سرانجام به هاتویاما رسید که بلافاصله خواستار انتخابات جدید شد. انتخابات جدید در ۲۷ فوریهٔ ۱۹۵۵ صورت پذیرفت، و در آن دموکرات‌ها، برای اولین‌بار، حائز اکثریت شدند. لیبرالها تقریباً نیمی از کرسیهای خود را در دیت از دست دادند، حال آنکه دو حزب سوسیالیست، بار دیگر، موفقیتهای اندکی کسب کردند.

از آنجا که نامزدهای مستقل و احزاب کوچک بتدریج از صحنه خارج شدند، سیاست ژاپن بر پایهٔ انشعابی چهارگانه میان دو حزب سوسیالیست و دو حزب محافظه‌کار مستقر گردید. وحدت مزایایی آشکار برای هر دو اردوی سوسیالیست و محافظه‌کار داشت، و بدیهی بود که اگر یکی از دو حزب در

---

1. Ogata

این امر توفیق می‌یافت، دیگری مجبور به پیروی از آن می‌شد. سوسیالیستها در ۱۳ اکتبر ۱۹۵۵ دست به این کار زدند، و یک ماه بعد هم، در ۱۵ نوامبر، محافظه‌کاران به صورت حزب لیبرال دموکراتیک متحد شدند. هاتویاما کماکان در منصب نخست‌وزیری باقی ماند، و در بهار سال بعد به عنوان نخستین رئیس حزب برگزیده شد.

یکی از بزرگترین اهداف هاتویاما، در زمان تصدی خود، روشن ساختن وضع غیرمشخص روابط ژاپن با اتحاد جماهیر شوروی بود. هنگامی که شوروی‌ها در دسامبر ۱۹۵۵ باز هم، مانند دفعات گذشته، پیشنهاد نامزدی ژاپن را برای عضویت در سازمان ملل متحد وتو کردند، این واقعیت بار دیگر مورد تأکید قرار گرفت که هنوز پیمان صلحی میان دو کشور منعقد نشده است. هاتویاما بر آن شد تا این وضع را اصلاح کند و، برای حصول به آن، در ماه مهٔ ۱۹۵۶ موافقتنامه‌ای برای صید ماهی با روس‌ها منعقد ساخت. سرانجام، در ۱۹ اکتبر، با صدور بیانیه‌ای مشترک، روابط دو کشور تا حدی به صورت عادی درآمد. با این حال، این هم به هیچ‌وجه حل کامل مسئله نبود. مانع اصلی در این میان جزایر کوریل بود. با آنکه ژاپنی‌ها، به موجب پیمان صلح، از هرگونه ادعا نسبت به این جزایر دست کشیده بودند، درخواست بازگشت پاره‌ای از جزایر کوچک نزدیک ساحل هوکایدو را داشتند و مدعی بودند که این جزایر کوچک به هیچ‌وجه جزو جزایر کوریل نیست. آنها همچنین مصرانه بر آن بودند که بعضی از جزایر جنوبی کوریل، به استناد حقوق اکتشاف و عمران، واقعاً و قانوناً به ژاپن تعلق دارد. رنجش ژاپن از روسیه موجبات دیگری هم داشت، از جمله موضوع اسرای ژاپنی بود. پس از بازگشت عده‌ای از اسرای جنگ به خاک وطن، بخشی از این اختلافات کاهش یافت، امّا هزاران تن از اسرای جنگی ژاپن هیچگاه به میهن خود بازنگشتند، و احتمالاً قربانی وضع اردوگاههای اسرا در سیبریه شدند. باری، پس از توافق، چون عضویت ژاپن در سازمان ملل متحد بار دیگر در دسامبر ۱۹۵۶ مطرح شد، روس‌ها دیگر آن‌را وتو

نکردند. متعاقباً هم، در دسامبر ۱۹۵۷، یک قرارداد بازرگانی میان دو کشور منعقد شد که دامنهٔ آن گرچه در ابتدا بسیار محدود بود بتدریج گسترش یافت.

در خلال این احوال، وضع جسمانی هاتویاما خراب شده بود، و این امر به اضافهٔ عدم رضایت عمومی حاصل از بی‌نتیجه ماندن مذاکرات وی با اتحاد جماهیر شوروی برای حل مسئلهٔ جزایر شمالی، او را وادار کرد که در دسامبر ۱۹۵۶ از مقام خود کناره‌گیری کند. چون رقیب قطعی و مسلم او، اوگاتا، سال قبل درگذشته بود، منازعهٔ شدیدی بر سر رهبری حزب درگرفت، و سرانجام ایشی‌باشی تانزان[1] از معرکه پیروز به در آمد. لکن او هم بلافاصله بیمار شد، و رقیب اصلیش کیشی نوبوسوکه[2] جای او را گرفت و در ۲۵ فوریهٔ ۱۹۵۷ به مقام نخست‌وزیری رسید.

کیشی که از دیوانسالاران سابق بود، گروه‌بندیهای درونی حزب را با مهارت و کاردانی حل و فصل کرد، و هنگامی که در ۲۲ مهٔ ۱۹۵۸ انتخابات انجام گرفت، نتیجهٔ آن برای محافظه‌کاران رضایتبخش بود. راست است که سوسیالیستها بار دیگر آرا و کرسیهای اندک بیشتری در دیت کسب کردند، امّا لیبرال دموکرات‌ها با اکثریت عظیم ۶۱٫۵ درصد کرسیهای مجلس نمایندگان را اشغال کردند.

با این حال، برای کیشی مسائلی در پشت پرده وجود داشت. بدیهی است که یکی شدن گروههای محافظه‌کار و گروههای سوسیالیست که تاکنون دستخوش تجزیه بودند، برخورد چپ و راست را نه‌فقط در زمینهٔ سیاست بلکه در جامعه به طور کلی نیز تشدید کرد. از این گذشته، هرچه از زمان عقد پیمان صلح می‌گذشت، رنجش خاطر هواخواهان بیطرفی یا خط موافق با کمونیسم هم از رابطهٔ مداوم دفاعی با امریکا، وجود پایگاههای امریکایی در خاک ژاپن، و حضور تعداد کثیری از نظامیان امریکایی در این کشور افزایش

1. Ishibashi Tanzan   2. Kishi Nobusuke

می‌یافت. در عین حال، آنان مصراً بر این نظر تکیه می‌کردند که ژاپن باید روابط نزدیکی نه‌فقط با جهان آزاد بلکه با دنیای کمونیست هم برقرار کند. به منظور تحقق این خواسته‌ها موافقتنامه‌ای میان هاتویاما و اتحاد جماهیر شوروی به امضا رسیده بود، لکن هنوز چین کمونیست مشکل واقعی به شمار می‌رفت.

صرف‌نظر از رژیم حاکم بر توده‌های وسیع ساکن قارهٔ چین، مردم ژاپن به این کشور با عواطف رمانتیک و با گرمی همچون سرچشمهٔ تمدن خود ــ نظیر یونان و روم برای مغرب‌زمین ــ می‌نگریستند. این نگرش با نوعی احساس گناه به سبب اعمال زشتی که خود در دوران جنگ در چین مرتکب شده بودند، و نیز با گرایشی متناظر برای نادیده گرفتن ستایش ناخوشایند و مبالغه‌آمیز کارهایی که در خود ژاپن پایینتر از سطوح مقبول به شمار می‌رفت، همراه بود.

عامل دیگر، جذبه و گیرایی صدها میلیون انسانی بود که، از لحاظ نظری، مشتریان بالقوهٔ کالاهای ژاپنی به شمار می‌رفتند ــ جذبه‌ای که سابقاً امریکاییان را از مسافتی دوردست به خود جلب کرده بود. صاحبان کسب و کار در ژاپن، مخصوصاً آنهایی که با پهنه‌های کم‌رونق سر و کار داشتند، همواره به این امید بودند که تدابیر ماهرانهٔ سیاسی روزی این سفره‌های پرنعمت را در برابر آنان بگشاید. با این حال، کمونیستهای چین، با عدم حساسیت جزم‌اندیشانهٔ خود، هر چه بیشتر در ابطال این پندار کوشیدند. در ماه مهٔ ۱۹۵۸ جوانی راستگرا، در شهر ناگاساکی پرچم چین کمونیست را پاره کرد. کمونیستها این حادثهٔ کوچک را مغتنم شمردند و بلافاصله هرگونه روابط تجارتی خود را با ژاپن قطع کردند به این امید که تأثیری به نفع خود بر انتخاباتی اعمال کنند که در همان ماه در جریان بود. امّا، برعکس، کمونیستها، هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اقتصادی بازنده شدند. متعاقباً، تجارت از سر گرفته شد، لیکن بر اثر تنگدستی چین کمونیست از حیث ارز و کالاهای تجارتی مقبول، بکندی رشد یافت.

با اینهمه، میل شدید به عادی ساختن روابط با قارهٔ چین (ژاپن با دولت جمهوری چین در فرمز روابط کامل دیپلوماتیک و تجارتی داشت)، پس از مخالفت با رابطهٔ دفاعی با ایالات متحد امریکا، حادترین موضوع مجادله میان گروههای چپ و محافظه‌کاران بود. این واقعیت در ماه مارس ۱۹۵۹ حالتی فوق‌العاده حساس پیدا کرد، و آن هنگامی بود که آسانوما[1]، دبیر کل ستیزه‌جوی حزب سوسیالیست، همصدا با چین کمونیست، آشکارا اعلام داشت که «امپریالیسم امریکا دشمن مشترک» مردم چین کمونیست و ژاپن است.

حادثه‌ای که به برانگیختن احساسات ضد امریکایی و شدید کردن آن منجر شد، در اول ماه مارس ۱۹۵۴ رخ داده بود. در آن روز فروریزه‌های[2] آزمایشهای اتمی امریکا در جزایر مرجانی بیکینی[3] به مجروح شدن و ظاهراً مرگ بعدی یکی از سرنشینان کشتی ماهیگیری ژاپن، فوکوریو-مارو[4] شمارهٔ ۵، انجامید. مردم ژاپن با خشم و غضب تمام از خود عکس‌العمل نشان دادند و، با قیاسی کمابیش مع‌الفارق، آن حادثه را با بمباران هیروشیما و ناگاساکی در زمان جنگ مرتبط کردند و آن‌را سومین حملهٔ هسته‌ای بر نسل بشر خواندند. میتینگهایی که همه‌ساله در هیروشیما در روز ۶ اوت، سالروز فروافتادن نخستین بمب اتمی، برپا می‌شد، در سالهای اخیر به اعتراضات بسیار وسیع و عظیم علیه آزمایشهای هسته‌ای ایالات متحد امریکا مبدل شد، (فعالیتهای اتحاد جماهیر شوروی در این زمینه بسادگی نادیده گرفته شد) و به صورت حملات عمومی بر ایالات متحد امریکا و پیوندهای ژاپن با جهان آزاد درآمد.

---

1. Asanuma

۲. fall-out، مواد رادیوآکتیو جوّی که از انفجارهای هسته‌ای حاصل، و سبب آلودگی آب و خوراک می‌شوند. ممکن است در بدن آدمی متمرکز شوند و منابع درونی تشعشعات خطرناک ایجاد کنند، و سبب بروز بیماریهایی مانند سرطان خون و سرطان استخوان شوند.ــم.

۳. Bikini Atoll، جزایر مرجانی غیرمسکون، شامل ۳۶ جزیرهٔ کوچک در اقیانوس کبیر مرکزی، جزءِ جزایر مارشال. آزمایشهای اتمی ایالات متحد امریکا در سال ۱۹۴۶ در اینجا انجام گرفت.ــم.

4. *Fukuryu-maru*

در عین حال، ناآرامیها در اطراف پایگاههای امریکایی پرشمارتر و شدیدتر می‌شد. بسیاری از تظاهرات معلول حوادث نظامی، وقایع شخصی، یا سوانح رانندگی بود ــ اتفاقاتی که تقریباً به نحوی اجتناب‌ناپذیر در پیرامون تأسیسات عظیم نظامی روی می‌دهد. ناآرامیهای دیگر حاصل مناقشات کارگری میان مقامات نظامی امریکایی و کارگران ژاپنی اجیر آنها بود. با اینهمه، شدیدترین برخوردها ناشی از مناقشات با کشاورزان آمادهٔ پیکار ژاپنی بر سر زمین بود ــ کشاورزانی که از حمایت تظاهرکنندگان مجاهد چپگرا، که از شهرها می‌آمدند، برخوردار بودند. برخی مناقشات بر سر منطقه‌های مانوور یا آزمایش بمبها درمی‌گرفت، لیکن شدیدترین آنها مربوط به توسعهٔ باندهای فرودگاهها برای تسهیل فرود آمدن هواپیماهای جت بزرگتر و سریعتر بود، که از جمله می‌توان از مبارزهٔ ممتد در پایگاه هوایی تاچیکاوا[1] در حومهٔ غربی توکیو نام برد که در سپتامبر ۱۹۵۵ آغاز شد.

مقامات امریکایی و ژاپنی هر دو دریافتند که موافقتهای دفاعی بین دو کشور باید مورد تجدید نظر قرار گیرد. این موافقتنامه‌ها در سال ۱۹۵۱ در همان روز عقد پیمان صلح به امضا رسید و محصول زمانی بود که ژاپن هنوز از استقلال برخوردار نبود. از آن موقع تاکنون بسیاری چیزها دگرگون شده بود: ژاپن برای خود نیروی دفاعی مستقلی داشت و، بتدریج، به موضع برابری کامل با سایر ملتها می‌رسید. بدین ترتیب، در سپتامبر ۱۹۵۸ دو دولت ژاپن و امریکا قصد خود را برای تجدید نظر در پیمان امنیت متقابل اعلام داشتند و، پس از مذاکرات طولانی، پیمان جدید در ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۶۰ به امضا رسید.

در پیمان جدید امنیت و همکاری متقابل، برای ژاپن مزایای بیشتری نسبت به پیمان سابق در نظر گرفته شده بود. این پیمان و اسناد و مدارک آن و بیانیه‌های مربوط، این نکته را روشن می‌کرد که ایالات متحد امریکا، قبل از

1. Tachikawa Air Base

استفاده از پایگاههایش در خاک ژاپن برای نبرد مستقیم در هر نقطهٔ دیگر آسیا، باید موافقت دولت ژاپن را جلب کند ــ کاری که در هنگام جنگ کره، یا قبل از وارد کردن سلاحهای هسته‌ای در ژاپن انجام داده بود. این پیمان همچنین مدت موافقتنامه را به ده سال محدود کرده بود که در پایان این مدت هر یک از طرفین می‌توانست آن‌را فسخ کند. ممکن است چنین تصور شود که عناصر چپگرای ژاپنی از این محدودیتهای مهم و اساسی در روابط ژاپن و امریکا حسن استقبال کرده‌اند لکن، برعکس، آنان چنین استدلال می‌کردند که این پیمان از پیمان قبلی بدتر است زیرا دولت و ملت ژاپن در مسئولیت انعقاد آن سهیم بودند، ولی در انعقاد پیمان قبلی، که بر ژاپن پیش از بازیافتن استقلالش «تحمیل» شده بود، هیچ‌گونه مسئولیتی نداشتند. بنابراین، گروههای چپ خود را برای مبارزه‌ای تمام‌عیار به منظور جلوگیری از تصویب آن آماده می‌ساختند.

از آنجا که لیبرال‌ـدموکرات‌ها اکثریت نیرومندی در دیت داشتند، ممکن بود مبارزهٔ گروههای چپ بر سر پیمان امنیت متقابل ــ چنانچه عوامل دیگری همزمان با آن در کار نبود ــ فقط یکی از حوادث متعدد اضطراب‌انگیز ولی کوچک تاریخ ژاپن پس از جنگ به شمار آید. روز اول ماه مهٔ ۱۹۶۰ یک هواپیمای یوــ۲ امریکایی در عمق خاک شوروی فرود آورده شد، و کرملین با خشم و رنجش فراوان، در پاسخ به این عمل، قراری را که برای ملاقات میان رئیس‌جمهوری امریکا، آیزنهاور، و خروشچف تعیین شده بود برهم زد. مردم ژاپن با یأس و نومیدی شدید عکس‌العملی نشان دادند، و مباحثه دربارهٔ همکاری دفاعی با ایالات متحد امریکا سخت حادتر شد.

توافقی که در مورد بازدید آیزنهاور، رئیس‌جمهوری ایالات متحد امریکا، در ۱۹ ژوئن از ژاپن به عمل آمده بود، خود بیشتر مایهٔ تأسف و تأثر شد. کیشی که احتمالاً میل داشت تا آن تاریخ پیمان مورد تصویب قرار گرفته باشد تصمیم گرفت تا عمل شگفت‌آوری در مورد تصویب پیمان انجام دهد و آن اینکه پیمان را در ساعات اولیهٔ روز ۲۰ مه به تصویب برساند به نحوی که اگر هم

مجلس مشاوران از تصویب آن خودداری می‌کرد، به موجب قانون اساسی، سی روز بعد قدرت قانون‌یافته به مرحلهٔ اجرا درمی‌آمد. از آنجا که سوسیالیستها از هیچ اقدامی ــ حتی تحریم جلسات و تقاضای داشتن فرصت بیشتر برای بحث در اطراف موضوع ــ برای به تأخیر انداختن تصویب پیمان خودداری نمی‌کردند، هم گروه مخالفان در مجلس و هم تودهٔ مردم معتقد شدند که کیشی برای تصویب پیمان از روشهای خلاف قانون اساسی یا، دست‌کم «غیردموکراتیک» استفاده کرده است. حتی بعضی از همکاران حزبی از وی جدا شدند. دو تن از رهبران حزب کوشیده بودند تا کیشی را وادار به استعفا از ریاست حزب کنند، در تصمیمگیری راجع به چگونگی رأی مورد مشاوره قرار نگرفتند و، بنابراین، از حمایت دولت و دادن رأی موافق امتناع ورزیدند.

گرچه کیشی موفق شد اشکالات قانونی عمدهٔ تصویب پیمان را در شب میان روزهای ۱۹ و ۲۰ ماه مه برطرف سازد، خشم و انزجار ملت را تا درجهٔ انفجار برانگیخت. به غوغای ضد پیمان امنیت متقابل با امریکا، خروشی پرصداتر علیه شخص کیشی و غرشی فزاینده بر ضد دیدار آیزنهاور از ژاپن افزوده شد. بسیاری از معتقدان صمیمی دموکراسی احساس می‌کردند که باید به خیابانها بریزند و با رفتار کیشی که به نظرشان «غیردموکراتیک» بود مخالفت کنند زیرا وی به جناح مخالف اجازه نداده بود که نظریات خود را دربارهٔ موضوعی چنین مهم کاملاً ابراز بدارد. بسیاری از کسانی هم که اساساً نظری دوستانه نسبت به ایالات متحد امریکا داشتند با برنامهٔ بازدید آیزنهاور ابراز مخالفت کردند زیرا از نظر آنان این دیدار که با مذاکره در باب پیمان همزمان شده بود به منزلهٔ دخالت ایالات متحد امریکا در سیاست داخلی ژاپن تلقی می‌شد. روزنامه‌های پرقدرت ژاپن که، همراه با تلویزیون، شکل‌دهندهٔ اصلی افکار عمومی ژاپنی‌ها هستند، تقریباً متفق‌القول کیشی را محکوم کردند و، بدین‌گونه، آتش هیجان را دامن زدند.

کمونیستها و دیگر عناصر افراطی چپگرا فوراً از موقعیت برای جبران

زیانهای گذشته سود جستند. آنان منابع مالی و کوششهای خود را صمیمانه مصروف آن کردند که تب توأمان ضد پیمان، ضد کیشی، و ضد دیدار را به صورت طغیانی انقلابی درآورند، و توده‌های عظیم مردم شهری، برای نخستین‌بار، به این ندای چپگرایان پاسخ مثبت دادند. رهبران زنگاکورن[1]، یعنی اتحادیهٔ سازمانهای دانشجویی طرفدار حکومت مردم[2]، که معمولاً چندان چپگرا بودند که حتی به کمونیستها به صورت کهنه‌پرستان نگاه می‌کردند، دریافتند که دانشجویان معمولاً خونسردتر نیز، به تعداد هزارها، حاضرند به پیروی از آنان در تظاهرات و راهپیماییهای عصیان‌آمیز و پرجنب و جوش شرکت کنند. اعضای اتحادیه‌های کارگری هم که گاه‌گاه از کمک مالی کمونیستها برخوردار می‌شدند به خیابانها ریختند؛ و زنان خانه‌دار، مغازه‌داران، استادان دانشگاه، و رهبران مسیحی نیز همین کار را کردند.

در ۲۶ مه ازدحام جمعیت تظاهرکنندگان در مرکز شهر توکیو به حدود ۱۰۰٬۰۰۰ نفر بالغ شد. هنگامی که هگرتی[3]، منشی مطبوعاتی آیزنهاور، در ۱۰ ژوئن به فرودگاه هانه‌دا[4] در توکیو وارد شد، کارگران و دانشجویان کمونیست پیرامون اتومبیلش را احاطه کردند و چنان او را در فشار گذاشتند که ناچار شد با هلیکوپتر بگریزد. لکن، علی‌رغم تعداد زیاد جمعیت و احساسات برانگیختهٔ آنان، تظاهرکنندگان ژاپنی، در مقایسه با هیجان و جماعت در بیشتر کشورهای دیگر، فوق‌العاده خوشخو بودند و نظم را کاملاً رعایت می‌کردند. افراد امریکایی در خیابانها بدون هیچ‌گونه ترس و نگرانی به رفت و آمد مشغول بودند؛ خسارتهای مالی چندان نبود؛ و صدماتی هم که براثر تصادمات میان هواداران متعصب زنگاکورن و پلیس روی داد نسبتاً اندک، و عمدتاً هم سطحی بود. تنها یک مورد تلفات انسانی روی داد و آن هم در شب

---

1. Zengakuren
2. The association of student self-government bodies
3. Hagerty
4. Haneda

۲۵ ژوئن بود که تعداد تظاهرکنندگان فوق‌العاده زیاد، و تظاهرات هم در اوج شدت و خشونت بود. در این شب یک دختر دانشجوی دانشگاه توکیو زیر پای جمعیت له شد و درگذشت. این تظاهرات حکومت را بسختی مرعوب و فلج ساخت. دولت، با نهایت سرشکستگی و ترس، در ۱۶ از رئیس‌جمهوری آیزنهاور درخواست کرد که برنامهٔ مسافرت خود را موقوف کند. تصویب پیمان در صبح ۲۰ مه به اجرا درآمدن آن‌را در ۱۹ ژوئن، خود به خود، تأمین کرد، و هنگامی که این روز سپری شد، آشوب و اغتشاش عظیم، حتی سریعتر از آنچه درگرفته بود فرونشست.

در طی ماههای پرآشوب مه و ژوئن چنین به نظر می‌رسید که دموکراسی ژاپن محکوم شده و ژاپن، لرزان و متزلزل، بر لبهٔ پرتگاه جای گرفته است. لکن عجب اینکه این متلاطمترین گسترهٔ آب در سیاست پس از جنگ ژاپن، طولانیترین دورهٔ کشتیرانی بسیار آرام را به دنبال داشت ـ بواقع آرامتر از هرآنچه در دههٔ اخیر بر ژاپن گذشته بود. چنین می‌نمود که ژاپن به مرحلهٔ نوینی از تاریخ پس از جنگ خود وارد شده است.

خلق و خوی مردم ژاپن پس از اغتشاشات سال ۱۹۶۰ بسرعت تغییر یافت. برای این تغییر علل بسیاری ذکر شده است، از یک نظر، قسمتهایی از ژاپن که کمتر جنبهٔ شهری پیدا کرده بود در سراسر دوران آشوب کماکان آرام بود. اغتشاشات پدیده‌ای مخصوص شهرهای بزرگ بود که در آنها نگرشهای چپگرایانه بیش از هر جای دیگر تمرکز داشت. مهمتر آنکه، در افکار عامهٔ مردم ژاپن به طور کلی، برخی دگرگونیهای جدی پدید آمد. بسیاری از کسانی که سخت مخالف آن دسته از اعمال کیشی بودند که آنها را «غیردموکراتیک» می‌پنداشتند، اینک پی می‌بردند که تظاهرات خشونتبار مردم راه صحیح اصلاح کار نبوده است، و تقریباً همگان، به استثنای چپگرایان افراطی، دریافتند که شورش راه خطرناکی برای اجرای تصمیمات سیاسی بوده است. به نظر می‌رسید که روزنامه‌ها هم به نوعی تأمل و تفکر جدی دربارهٔ خویش

پرداخته‌اند. جراید در تاریخ طولانی خود از دهۀ ۱۸۷۰ به بعد، همواره نقش منتقد اجتماعی را علیه دولتهایی ایفا کرده بودند که معمولاً قدرت مطلق داشتند. آنها تا ۱۹۶۰ متوجه این نکته نشده بودند که با پایان گرفتن دوران اشغال در ۱۹۵۲ وضع بکلی دگرگون شده است. دولت نسبتاً ضعیف بود، و بسهولت دستخوش ضربات افکار عمومی، که جراید در شکل دادن به آن سهم بسزایی داشتند، واقع می‌شد. چنین می‌نماید که پس از تظاهرات سال ۱۹۶۰، مطبوعات ژاپن در انتقاد از سیاست عمومی لحنی متوازنتر و سازنده‌تر اتخاذ کردند.

مهمتر از همه، دو تغییر پردامنه و وابسته به یکدیگر در داخل ژاپن بود که به دنبال برخورد محافظه‌کاران و عناصر چپگرا در اواخر دهۀ ۱۹۵۰ در پشت پرده جریان داشت، و در دهۀ ۱۹۶۰ به وجهی فزاینده آشکار شد. یکی از آنها رهایی تدریجی روحیۀ ژاپنی از آثار و عواقب جنگ و اشغال بود، و دیگری موفقیت بارز و فوق‌العاده عظیم اقتصادی ژاپن. رونق اقتصادی پیشگوییهای چپگرایان را دربارۀ مصیبت اقتصادی باطل کرد، توجه مردم را از نوشداروی موعود انقلاب به تمتع از لذات نقد معطوف ساخت، و آب سرد بر کشمکش میان کارگران و مدیران افشاند. بدترین مناقشۀ کارگران پس از جنگ در معادن زغال می‌ای‌که[1] در کیوشو، در اول نوامبر ۱۹۶۰ فیصله یافت. در آن هنگام، بر اثر واردات نفت ارزان از خاورمیانه، بهره‌برداری از معادن زغال سنگ ناگزیر کاهش یافت و، در نتیجه، کارگران اعتصابی در برابر این واقعیت بناچار تسلیم شدند. اتحادیه‌ها نیز به نحوی فزاینده پی بردند که از طریق مذاکرۀ مسالمت‌آمیز بر سر افزایش دستمزدها، که اقتصادی شکوفا آن‌را ممکن می‌ساخت، نفع بسیار بیشتری به دست می‌آمد تا از طریق تظاهرات خیابانی به منظور اهداف سیاسی دوررس و عقیدتی.

---

1. Miike

عامل دیگر در آرامش سریع اوضاع پس از شورشهای منتج از انعقاد پیمان امنیت، عبارت از این بود که فردی که پس از کیشی زمامدار شد سیاستهای خود را با روحیات دورهٔ پس از تظاهرات و با روزگار متغیر هماهنگ ساخت. همه بر این امر اتفاق نظر داشتند که کیشی دیگر نمی‌تواند در سمت نخست‌وزیر به کار ادامه دهد. بنابراین، ایکه‌دا هایاتو[1]، یکی دیگر از دیوانسالاران سابق، که اصلاً از وزارت دارایی برخاسته و مورد حمایت یوشیدا بود به جای وی نشست. ایکه‌دا که در ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۶۰ زمامدار شد اعلام داشت که «روش فروتنانه»ای در پیش خواهد گرفت، و مرادش این بود که به افکار عمومی توجه بیشتری مبذول خواهد داشت، و به نظریات مخالفان احترام بیشتری خواهد گذاشت. ظاهراً وی امیدوار بود که با احتراز از درگیریهای سیاسی شدید می‌تواند آشتی ملی دامنه‌داری را مستقر دارد. نظر این بود که به جای سیاست تند و سریع خرگوشی، روش ملایم و آرام لاک‌پشتی در کار آید. همچنین وی، با سر و صدای بسیار، اعلام داشت که سیاست مردم‌پسند غیرقابل مباحثهٔ مضاعف ساختن درآمد ژاپنی‌ها در طی ده سال را در پیش خواهد گرفت. بدیهی است این هدف در برابر رشد سریع اقتصادی ژاپن دور از تحقق نبود بلکه سیاستی بود کارآ، مناسب، و سازگار با شهرت خود ایکه‌دا، به عنوان وزیر دارایی کاملاً موفق سابق.

از انتخابات عمومی که ایکه‌دا در ۲۰ نوامبر ۱۹۶۰ انجام داد معلوم شد که غوغا و هیاهوی بهار سال قبل به حزب لیبرال-دموکرات ضربه‌ای دائمی وارد نساخته است. این حزب ۵۷٫۶ درصد آرای عمومی، یعنی تقریباً همان نسبت سال ۱۹۵۸، را به دست آورد و تعداد کرسیهایش در دیت اندکی افزایش یافته به ۶۳٫۴ درصد رسید. آرای کمونیستها کماکان اندک، و برابر ۲٫۹ درصد بود. سوسیالیستها، گرچه موفقیتهایی به دست آوردند و آرایشان از ۳۲٫۹ درصد به

---

1. Ikeda Hayato

۳ر۳۶ درصد رسید، از لحاظ تعداد کرسیها در دیت اندکی تنزل یافتند و علت این امر تجزیه‌ای بود که در ژانویهٔ سال قبل در حزب صورت گرفته بود.

ایکه‌دا، که بر اثر نتایج انتخابات، موقعیت محکمتری پیدا کرده بود سیاستی را در پیش گرفت که مراد از آن بالا بردن موضع بین‌المللی ژاپن و تثبیت برابری آن با ایالات متحد امریکا بود. ملت ژاپن نیز طبعاً از اتخاذ چنین سیاستی خشنود شده آن‌را رضایتبخش تلقی کرد.

ژاپن، قبلاً در ۱۹۵۰، به شرکت در «موافقتنامهٔ عمومی دربارهٔ تعرفه‌های گمرکی و بازرگانی»[1] و سال بعد به عضویت در سازمان ملل متحد پذیرفته شده بود. همچنین ژاپن حسابهای زمان جنگ خود را با همسایگانش، از طریق پرداخت مبالغ نسبتاً معتنابهی بابت غرامات جنگ تصفیه کرده بود: نخست با برمه (۱۹۵۴)، سپس با فیلی‌پین (۱۹۵۶)، اندونزی (۱۹۵۸)، و ویتنام (۱۹۵۹). با اینهمه، ایکه‌دا بر آن شد که از این آغاز ناچیز بسی فراتر رود. در ژوئن ۱۹۶۱، علی‌رغم مخالفتهای شدید گروههای چپگرا، قروض دوران اشغال ژاپن را به ایالات متحد امریکا با پرداخت ۴۹۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار، یعنی یک‌سوم مبلغ اصلی غرامات، با همان شرایطی که در مورد پرداخت غرامات از طرف آلمان مورد توافق قرار گرفته بود، تصفیه کرد. در همان ماه ژوئن، با پرزیدنت کندی در واشینگتن توافقی به عمل آورد دایر بر اینکه یک «کمیتهٔ بازرگانی و امور اقتصادی ایالات متحد امریکا و ژاپن»[2]، مرکب از وزرای دو دولت تشکیل شود. نخستین اجلاس سالانهٔ این کمیته در نوامبر ماه بعد در ژاپن تشکیل یافت. از همین فعالیتها بود که آنچه عامهٔ مردم ژاپن «حالت برابری»[3] با ایالات متحد امریکا خواندند، پیدایش یافت، و روابط تنگاتنگ میان دو کشور، به نحوی دایم‌التزاید، همچون «مشارکت»[4] توصیف شد.

ایکه‌دا در پاییز ۱۹۶۰، هنگام دیدار از اروپا، ژاپن را یکی از «ارکان

---

1. General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)

2. United States-Japan Committee On Trade and Economic Affairs

3. Mood of equality 4. partnership

سه‌گانهٔ» جهان آزاد خواند. در بهار ۱۹۶۳ وزرای خارجهٔ کشور متحد پادشاهی [بریتانیا] و فرانسه، برای نخستین‌بار در تاریخ، از ژاپن دیدار به عمل آوردند؛ همچنین در پاییز همان سال رئیس جمهوری و وزیر امور خارجهٔ جمهوری فدرال آلمان از ژاپن دیدار کردند. در ژوئیهٔ ۱۹۶۳ ژاپن رسماً به عضویت کامل «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه[1]» درآمد. در این موقع غیر از ایالات متحد امریکا و کانادا، ژاپن یگانه عضو غیراروپایی بود که در این باشگاه ملل پیشرفتهٔ اقتصادی عضویت می‌یافت.

ایکه‌دا در اکتبر ۱۹۶۱ در مقابل مخالفت شدید گروههای چپگرا، بار دیگر مذاکره برای عادی ساختن روابط ژاپن با کرهٔ جنوبی، یعنی نزدیکترین همسایهٔ خویش، را آغاز کرد، و وعده داد که کمکهای بلاعوض و وامهای هنگفتی به آن دولت اعطا کند. ولی، نظر به اینکه اوضاع سیاسی در کرهٔ جنوبی هنوز تثبیت نشده بود، انعقاد نهایی موافقتنامه مدتها به طول انجامید. وی همچنین اعلام داشت که وظیفهٔ ژاپن است که از حدود پرداخت غرامات جنگ فراتر رود و با اعطای وامهای عادی تجارتی به اقتصادهای در حال توسعهٔ جنوب آسیا کمک کند. در داخل کشور نیز دولت، رفته‌رفته، مردم را به این واقعیت آگاه ساخت که دفاع نظامی در جهانی تقسیم‌شده و سخت مسلح، مقتضای عقل سلیم است. در نتیجه، نیروهای دفاع از خود مقبولیت عمومی فزاینده‌ای یافت.

در نتیجهٔ کلیه اقدامات مذکور در بالا، همسایگان غیر کمونیست ژاپن، رفته‌رفته به این کشور، با دیدهٔ احترام، و امید به کمکهای اقتصادی، نگریستند. ملل مغرب، مخصوصاً امریکاییان، نیز این نکته را پذیرفتند که ژاپن یکی از ملل سرآمد جهان آزاد است؛ و در ایالات متحد امریکا بازاری داغ برای هرآنچه ژاپنی بود ــ مخصوصاً در زمینه‌های لوازم عکاسی، الکترونیک، معماری، و

1. Organization for Economic Cooperation and Development (OECD)

تزیینات داخلی ــ به وجود آمد. مهمتر از همه اینکه، بتدریج حس غرور ملی و اعتماد به نفس در ژاپنی‌ها پیدا شد ــ حسی که می‌بایست سالها قبل به وجود می‌آمد. کمونیستها و سوسیالیستها، که ظاهراً از تظاهرات مربوط به پیمان امنیت بهره‌داری زیادی کرده بودند، اکنون پی بردند که این پیشرفتهای ظاهری رفته‌رفته در حال نابودی است. تجزیهٔ سوسیالیستها که قبل از تظاهرات به وقوع پیوست عامل تضعیف‌کننده‌ای بود. فرقهٔ جناح راست مدتی بود که اعضای خود را به نفع چپگرایان از دست می‌داد، و مآلاً نی‌شی‌یو[1]، رهبر جناح راست، که دیگر نمی‌توانست گرایشهای همفکران حزبی خود و ناکامی حزب را در اتخاذ موضعی روشن به سود دموکراسی پارلمانی تحمل کند، از حزب جدا شد و در ۲۴ ژانویهٔ ۱۹۶۰ حزب سوسیال دموکرات را به وجود آورد. در همان حال که بسیاری از سوسیالیستهای راستگرا، از جمله کاواکامی[2]، رهبر مسیحی باسابقه، از پیوستن به نی‌شی‌یو استنکاف ورزیدند، پیمانشکنی سوسیال دموکرات‌ها، که از طرف اتحادیه‌های زنرو پشتیبانی می‌شدند، موجب کاهش شدید آرای سوسیالیستها شد. گرچه ۸٫۷ درصد آرای عمومی که سوسیال دموکرات‌ها در انتخابات نوامبر ۱۹۶۰ به دست آوردند تنها ۱۷ کرسی نصیب آنان کرد، آرای حزب اصلی سوسیالیست به ۲۷٫۵ درصد کاهش یافت.

از این گذشته، سوسیالیستها، بر اثر مناقشات دربارهٔ خط‌مشی و رهبری، همچنان دستخوش آشفتگی بودند. در ۱۲ اکتبر ۱۹۶۰ یک جوان راستگرای متعصب، آشکارا در برابر دوربینهای تلویزیونی سراسر جهان، آسانوما، رهبر چپگرایان را با ضربات دشنه به قتل رساند. در میان این مشکلات و در جریان کوشش برای تخفیف اختلافات حزبی، کاواکامی، رهبر جناح راست، در مارس ۱۹۶۱ به عنوان صدر حزب برگزیده شد. با اینهمه، ادا[3]، دبیر کل میانه‌رو حزب، با هواداری از «اصلاحات ساختاری» مشاجره و جدال عظیمی به راه

1. Nishio 2. Kawakami 3. Eda

انداخت: مراد او از «اصلاحات ساختاری» تحقق «سوسیالیسم» از طریق تحول تدریجی دموکراتیک بود، نه تغییر انقلابی؛ و «رؤیایش» جامعه‌ای بود که با معیارهای زندگی سطح بالای ایالات متحد امریکا، با نظام تأمین اجتماعی کامل اتحاد جماهیر شوروی، با دموکراسی پارلمانی بریتانیا، و با «سرشت صلحجویانهٔ» خود ژاپن همنوا باشد. سرانجام، در نوامبر ۱۹۶۲، جناح چپ حزب، با اعمال فشار، ناریتا[1] را که مارکسیست اصولی‌تری بود جانشین ادا ساخت.

تحولات در جهان خارج، تقریباً به همان اندازهٔ رونق در داخل، برای فلسفهٔ سیاسی چپ افراطی زیانبخش می‌نمود. شکاف میان چین کمونیست و اتحاد جماهیر شوروی طبعاً مایهٔ تشتت فکر و خیال کمونیستهای ژاپن شد، و از جهاتی برای سوسیالیستهای متمایل به کمونیستها، که از لحاظ فکری با روس‌ها و از لحاظ عاطفی با چینی‌ها همدردی داشتند، اضطراب‌انگیزتر نیز بود. حملهٔ چین کمونیست به هند در پاییز ۱۹۶۲، و نیز اصرار کمونیستهای چینی بر تکامل قدرت هسته‌ای خود، بر آشفتگی جناح چپ باز هم افزود. این امر شکاف در جنبش عمومی مخالف با آزمایشهای هسته‌ای را تشدید کرد: سوسیالیستهای کشورهای کمونیست و ایالات متحد امریکا را به یکسان محکوم کردند، حال آنکه کمونیستها هیچ‌گونه کلمهٔ انتقادی را دربارهٔ سلاحهای هسته‌ای «خوب و نیکو»ی شوروی بر زبان نمی‌آوردند.

آنچه در بالا مذکور شد بدین معنا نیست که گرایش آرا به سمت چپ پایان پذیرفته است. انتخابات مجلس مشاوران در ژوئیهٔ ۱۹۶۲ و انتخابات محلی بهار ۱۹۶۳ نشان داد که این گرایش، علی‌رغم سیر آشکار تمایلات ژاپنی‌ها به جهت مخالف، هنوز هم ادامه داشت.

---

1. Narita

نکتهٔ مهم دیگر در این دو انتخابات، تجلی چشمگیر سوکا گاکای[1] ــ شاخهٔ مبارز جدیدی از فرقهٔ نی‌چی‌رن ــ بود، که نشان داد که بر مجموعه‌ای چندمیلیونی از آرا سلطهٔ کامل دارد. در میان تعداد کثیری از «ادیان جدید» که در سدهٔ گذشته، و بویژه از زمان جنگ به بعد، رونق یافته‌اند، سوکا گاکای موفقتر از همه بوده و بوضوح پاره‌ای از نیازهای اجتماعی و معنوی جامعهٔ ژاپن را ــ مخصوصاً در میان طبقات پایین ــ برآورده است. موفقیتهای سوکا گاکای را در این دو انتخابات می‌توان دال بر پیدایش عامل مهم تازه‌ای در سیاست تلقی کرد. با این حال، بسیاری از تحلیلگران سیاسی ژاپن چنین احساس می‌کردند که اگر این فرقه بخواهد بیش از این در کار سیاست فرورود انسجام اصلی مذهبی خود را از دست خواهد داد و، بنابراین، نفوذ سیاسی آن هم احتمالاً از میان خواهد رفت.

این نکته شاید دارای اهمیت باشد که در انتخابات عمومی مورخ ۲۱ نوامبر ۱۹۶۳ که ایکه‌دا انجام داد، فرقهٔ سوکا گاکای، محتاطانه، از معرفی نامزدهای انتخاباتی خودداری به عمل آورد. مطلب جالبتر دیگری که در این انتخابات آشکار شد این بود که انتقال و جابه جایی آرا از جبههٔ محافظه‌کاران به سمت گروههای چپ کاهش خواهد یافت. اگر آرا و کرسیهای حزب لیبرال‌ـدموکرات را با آرا و کرسیهای عناصر مستقل و احزاب کوچک، که تقریباً به همان اندازهٔ لیبرال‌ـدموکرات‌ها محافظه‌کارند، توأم کنیم معلوم می‌شود که در فاصلهٔ سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۳ تعداد کرسیهای محافظه‌کاران در دیت از ۳۰۲ فقط به ۲۹۵، و آرایشان از ۸ر۶۰ درصد فقط به ۶ر۵۹ درصد تنزل کرده است ــ و این نرخ کاهش سالانه در مورد اخیر کمتر از نصف نرخ کاهش سالهای قبل است.

خصیصهٔ دیگر انتخابات نوامبر ۱۹۶۳ جابه جایی مختصر در توزیع آرا و

---

1. Soka Gakkai

کرسیهای گروههای چپ در دیت است. در طرف راست، حزب سوسیال دموکرات گرچه اندکی از آرای خود را از دست داد (علت آن تا اندازه‌ای معرفی کردن نامزدهایی کمتر از تعداد نامزدهای سال ۱۹۶۰ بود) تعداد کرسیهایش افزایش یافت، و از ۱۷ به ۲۳ رسید. در جناح چپ افراطی، میزان کلی آرای کمونیستها از ۲٫۹ درصد به ۴ درصد، و تعداد کرسیهایشان در دیت از ۳ به ۵ افزایش یافت. در میان این دو، سوسیالیستها گرچه میزان آرایشان تا حدی بالا رفت (علت آن تا اندازه‌ای افزایش تعداد نامزدهایشان بود) به جای ۱۴۵ کرسی قبلی ۱۴۴ کرسی کسب کردند. این نتایج امکان قطبی شدن تدریجی آرای گروههای چپ را متصور می‌ساخت، زیرا خودداری از انتخاب میان موضع متمایل به کمونیسم چپ افراطی، از یک‌سو، و حمایت استوارانهٔ چپ معتدل از دموکراسی پارلمانی، از سوی دیگر، به نحوی فزاینده دشوار می‌شود.

ایکه‌دا که در ژوئیهٔ ۱۹۶۲، برای یک دورهٔ دوسالهٔ دیگر، به ریاست حزب برگزیده شد، حق داشت که نه فقط از پیروزی حزبش در انتخابات عمومی نوامبر ۱۹۶۳، بلکه همچنین از روند سیاسی ممتد آرامی که خود مشوّق آن بود خشنود باشد. لکن ژاپن هنوز با بسیاری مشکلات جدی روبه روست. یکی از خطرناکترین این دشواریها تفرقه و سوءِظن مداومی است که، به رغم کوشش برای ایجاد وفاق ملی بیشتر، بین عناصر عمده در درون جمعیت وجود دارد. در ژاپن شکاف میان نسلها، میان گروههای شغلی، و میان احزاب سیاسی، در مقایسه با ایالات متحد امریکا و برخی از کشورهای غربی، بمراتب وسیعتر و عمیقتر است.

ژاپن، همچنین، با وجود رشد اقتصادی عظیم و پایای خود، با مشکلات اقتصادی عمده مواجه است. ژاپنی‌ها، همچنان‌که خود پی برده‌اند، باید، در قیاس با گذشته، بخش بسیار بزرگتری از منابع ملت را به خانه‌سازی، راهسازی، و دیگر شکلهای هزینهٔ اجتماعی تخصیص دهند. همچنین، برای هموار کردن روابط میان کارگر و کارفرما راه درازی در پیش است. مهمتر از

همه آنکه ژاپن با وابستگی شدید خود به واردات خارجی نمی‌تواند اقتصاد داخلی خود را سریعتر از توسعهٔ بازارهای خارجی خویش گسترش دهد. و از آنجا که آهنگ رشد در بقیهٔ کشورهای جهان کندتر از ژاپن است، توسعه و رشد به آهنگ دلخواه کاری سهل نیست. نسبت صادرات ژاپن به ایالات متحد امریکا از چند جهت به نحوی نامعقول بالاست. آهنگ رشد اقتصادی در بیشتر کشورهایی که توسعهٔ کمتری یافته‌اند، چنان آهسته است که در آنها شمار بازارها بسیار کم افزایش می‌یابد. حتی برای آنهایی که می‌خواهند با کشورهای کمونیست ارتباط تجارتی داشته باشند، روشها و فقر بازرگانی این کشورها دلسردکننده بوده است. چنین می‌نماید که تنها کشورهای اروپای غربی می‌توانند با هر گسترش سریع تجارتی هماهنگ باشند و آن‌را به مرحلهٔ اجرا درآورند.

با این حال، مهمترین مسائل ژاپن در پهنهٔ سیاسیش با جهان خارج نهفته است. جنبهٔ سیاسی تجارت با چین کمونیست و اتحاد جماهیر شوروی مهمتر از جنبهٔ اقتصادی آن است. ژاپن، رابطه‌ای جدید با کشورهای کم‌توسعه‌یافتهٔ آسیا پیدا می‌کند. و امّا رابطهٔ دفاعی با ایالات متحد امریکا، گرچه بیش از چند سال قبل مورد قبول واقع شده است، هنوز مهمترین مسئلهٔ تفرقه‌افکن در سیاست ژاپن به شمار می‌رود.

یک جنبهٔ فوق‌العاده مشکل رابطهٔ دفاعی با ایالات متحد امریکا را مسئلهٔ جزایر ریوکیو، یا اوکیناوا، تشکیل می‌دهد (از آنجا که اوکیناوا بزرگترین جزیرهٔ این مجموعه است، عموماً این اسم به تمامی جزایر اطلاق می‌شود). جمعیت ریوکیو بالغ بر ۹۰۰٬۰۰۰ تن است که به زبان ژاپنی تکلم می‌کنند، و از اوایل قرن هفدهم همواره تحت سلطهٔ ژاپن بوده‌اند و اکنون نیز خود را ژاپنی می‌دانند. امریکا در جنگ جهانی دوم این جزایر را، ضمن نبردی سهمگین، تسخیر کرد و سپس آن‌را به صورت پایگاه عمده‌ای برای دفاع جهان آزاد و از جمله خود ژاپن درآورد. در پیمان صلح سال ۱۹۵۲، ژاپن موافقت کرده بود که

از پیشنهادهای امریکا دایر بر واگذاری این جزایر به ایالات متحد امریکا، به عنوان سرزمین قیمومی تحت نظارت سازمان ملل، پشتیبانی به عمل آورد. با این حال، ایالات متحد امریکا بعداً از این طرح چشم پوشید و آشکارا تصدیق کرد که ژاپن بر جزایر مزبور «حاکمیت ناشی از حق آب و گل»[1] داشته است، و در اواخر سال ۱۹۵۳ بخش شمالی رشته جزایر را به ژاپن بازگردانید. کندی، رئیس‌جمهوری ایالات متحد امریکا، در مارس ۱۹۶۲ سیاستی را اعلام داشت که مبتنی بود بر: خودمختاری محلی گسترنده برای مردم اوکیناوا و همکاری کاملتر با ژاپن در راه بالا بردن رفاه اقتصادی آنان، در انتظار فرارسیدن روزی که اوضاع جهانی بازگرداندن جزایر را به ژاپن سرانجام مقدور سازد. این سیاست برای هردو کشور مطلوب و واقعبینانه بود، اما جزایر ریوکیو هنوز به صورت مسئله‌ای حساس باقی مانده است.

ژاپن هنوز با بسیاری مسائل دشوار و گیج‌کننده مواجه است؛ لکن دورنماهای آن، چنانچه بدقت به آیندهٔ ناپیدا نگریسته شود، مسلماً نویدبخش است، بویژه اگر با دورنماهایی که در برابر اکثر ملتهای جهان قرار دارد مقایسه شود. علی‌رغم جمعیت کثیری که در این سرزمین کوچک سکونت دارند، دلیلی در دست نیست که این نکته را مورد تردید قرار دهیم که ژاپنی‌ها می‌توانند سریعاً سطح زندگی خود را همچنان ارتقا دهند. علی‌رغم مسائل بزرگ جدیدی که ژاپنی‌ها، مانند همهٔ ملتهای صنعتی‌شده، با آنها مواجهند، جای تردید نیست که آنان می‌توانند این مسائل را، همچنان به نحوی شایسته، حل و فصل کنند. با وجود آشفتگی سیاست پس از جنگ، ژاپنی‌ها نشان داده‌اند که دارای نظام دموکراتیک نسبتاً ثابت و کارآمدی هستند، و می‌توان انتظار داشت که به تکمیل آن ادامه خواهند داد. چنین نظرهای خوش‌بینانه را در مورد قلیلی از دیگر ملتهای جهان می‌توان با اطمینان اظهار داشت.

---

1. residual sovereignty

احتمالاً امیدوارکننده‌ترین عامل را در ژاپن امروز جوانان آن تشکیل می‌دهند؛ جوانانی که کاملاً تحصیلکرده، فعال، آینده‌نگر، فراخ‌اندیش، و فارغ از بارهای عاطفی و روانشناختی دوران گذشته‌اند. عامل بسیار امیدوارکنندهٔ دیگر زندگی فرهنگی پرنشاط ژاپن است. نه‌تنها در ژاپن، بلکه در بسیاری از کشورهای غیرغربی نیز این ترس فراگیر وجود دارد که صنعتی شدن و سایر جلوه‌های تجدد، فرهنگهای سنتیشان را معدوم کند ــ و در مراحل آغازین صنعتی شدن غالباً چنین وضعی رخ داده است. لکن در مورد ژاپن که در امر صنعتی شدن از دیگر کشورهای غیرغربی بسی جلوتر است، وضع ظاهراً خلاف این ترتیب است. بی‌گمان، بخشی نسبتاً بزرگ از فرهنگ قبل از دوران تجدد از بین رفته یا سخت دگرگون شده است، ولی احتمالاً نه بیش از آنچه در مورد فرهنگ کشورهای پیشرفتهٔ غربی روی داده است. ژاپن در عین آنکه فرهنگ خود را از طریق اقتباس از خارج بسیار غنی ساخته است، در صفات مشخصهٔ سنتی خود سرزندگی و نیروی حیاتی جدیدی یافته است. امارات و شواهد موجود دال بر آن است که ژاپن صنعتی‌شده و متجدد همواره واحد فرهنگی بسیار متمایزی در جهان نوین باقی خواهد ماند و، در عین حال، به نظر می‌رسد که سهمی بی‌اندازه بزرگ، بویژه در زمینهٔ هنر، به فرهنگ مشترک دنیای نیمهٔ دوم قرن بیستم ادا خواهد کرد.

یکی از علل عمدهٔ تمایز فرهنگی عظیم و پیوستهٔ ژاپن، زبان و نظام خطنویسی آن است که این سرزمین را از سایر کشورهای جهان بشدت مجزا می‌سازد. شاید این برکت و نعمتی فرهنگی باشد، لکن مسئله‌ای بزرگ را هم پیش می‌آورد. کمتر بیگانه‌ای علاقه‌مند به آموختن زبان ژاپنی، خواه سخن گفتن به آن و خواه خواندن آن است. بنابراین، ژاپنی‌ها باید زبانهای خارجی را فراگیرند. ولی به سبب تمایز زبان و سادگی نظام آوایی آن، آموختن زبانهای خارجی برای ژاپنی‌ها کار سهلی نیست. زبان انگلیسی همچون واسطه‌ای برای ارتباط با جهان خارج انتخاب شده است. اما به رغم مساعی

فوق‌العاده‌ای که از طرف میلیونها محصل، از دانش‌آموز کلاس هفتم گرفته تا دانشجوی دانشگاه، و از طرف ۶۰٬۰۰۰ معلم تمام‌وقت زبان انگلیسی مبذول می‌شود، نتیجه مطلوب و چشمگیر نبوده است. به همین لحاظ است که ژاپنی‌ها تقریباً در کلیهٔ تماسهای خارجی خود با اشکالاتی مواجهند. در شوراهای جهان صدای ملت ژاپن بسیار کوتاهتر از آن است که حقاً باید باشد. کمکی که ژاپن می‌تواند در زمینهٔ مهارت و دانش فنی به کشورهای کمتر توسعه‌یافته برساند عملاً معوق می‌ماند. صاحبان کسب و کار ژاپنی در جهان خارج، خود را در وضعی نامساعد احساس می‌کنند؛ و جهان خارج نیز دربارهٔ ژاپن کمتر از آنچه لازم است اطلاع می‌یابد.

لکن، علی‌رغم این مانع زبانی و سایر مشکلات، اگر گفته شود که ژاپن نقش خود را هرچه بهتر و سریعتر نه‌فقط در آسیای شرقی بلکه در سراسر جهان بخوبی ایفا خواهد کرد مبالغه‌ای در کار نخواهد بود. ژاپن به عنوان یگانه منطقهٔ مهم صنعتی‌شده در خارج از اروپا و امریکای شمالی، و دارای سریعترین رشد اقتصادی سهم عمده‌ای در اقتصاد جهان دارد. ژاپن، که در میان سرزمینهایی قرار گرفته است که کسر موازنهٔ اقتصادی دارند، طریقی برای به مصرف رسانیدن مازاد اقتصادی فزایندهٔ خود در پیش گرفته که ممکن است برای آیندهٔ آن قسمت از جهان سرنوشت‌ساز باشد. استعداد اقتصادی ژاپن که قبلاً پایگاههایی برای دژ اصلی دفاعی جهان آزاد به وجود آورده است، احتمالاً عاملی پیوسته مهم و مهمتر در موازنهٔ جهانی قدرت خواهد شد. و مهمتر از همه اینکه موفقیت درخشان ژاپن با وجود اقتصاد آزاد و نهادهای دموکراتیک به طور مسلم تأثیری بزرگ و احتمالاً سرنوشت‌ساز بر جدال ایدئولوژیکی در آسیا اعمال خواهد کرد.

اگر کسی به عقب بنگرد و سال ۱۹۵۲ یعنی زمانی را در نظر بیاورد که ژاپن بار دیگر استقلال خود را باز یافت، و نیز توجه کند که از آن موقع تاکنون ژاپن، بویژه در مقایسه با سایر کشورهای آسیا، چقدر پیشرفت کرده است، بخوبی

درک می‌کند که قدر و وزن ژاپن در دهه‌های بعد تا چه حد فزونی خواهد یافت. در حالی که توجه جهانیان مجذوب حوادث خیره‌کننده‌تر جنوب آسیا و معطوف به تلاشهای متهورانهٔ چین کمونیست برای بازیافتن وضع مسلطی است که جمعیت کثیر چین روزگاری در آسیای شرقی داشت، تحولات کندتر، یکنواخت‌تر، و نه‌چندان چشمگیر ژاپن می‌تواند در جهت شکل دادن به آیندهٔ سراسر این بخش از جهان مؤثرتر از هر آن‌چیزی باشد که در چین یا در جنوب آسیا روی می‌دهد.

جدول گاهشماری

(تاریخهای قبل از سال ۱۸۶۸ مطابق تقویم قمری است)

۶۶۰ قبل از میلاد	تاریخ سنتی جلوس جیمو، نخستین امپراتور ژاپن.
حدود ۱ـ۱۰۰	حملات قوم یاماتو از کره به قسمت غربی ژاپن.
۹۷ـ۱۱۳	تاریخهای سنتی کشورگشاییهای یاماتو تاکه‌رو نو می‌کوتو (شاید تاریخ آن‌را بتوان حدود ۲۳۰ دانست).
۲۰۰	تاریخ سنتی حملهٔ ملکه جینگو به کره (احتمالاً حوادث حدود سال ۳۶۰ را منعکس می‌کند).
۲۸۵	تاریخ سنتی ورود خطنویسی از کره (شاید تاریخ ۴۰۵ درست‌تر باشد).
۵۲۷	شورش در کیوشو برای ممانعت از اعزام ارتش برای حمایت از متصرفات ژاپن در کره.
۵۵۲ (یا ۵۳۸)	ورود رسمی دین بودا از کره به دربار ژاپن، حمایت خاندان سوگا از آن، و مخالفت خاندانهای مونونوبه و ناکاتومی با آن.
۵۶۲	فتح متصرفات ژاپنی در کره به دست سیلا.
۵۸۷	اضمحلال خاندان مونونوبه به دست اوماکو سوگا
۵۹۲ـ۶۲۸	سلطنت ملکه سویکو.

۵۹۳_۶۲۲	نیابت سلطنت شاهزاده شوتوکو، بانی صومعهٔ هوریوجی و دیگر صومعه‌های بودایی.
۶۰۴	قانون اساسی هفده‌ماده‌ای شاهزاده شوتوکو.
۶۰۷	اعزام اونو ایموکو به عنوان نخستین سفیر به دربار سلسلهٔ سوئی در چین.
۶۳۰	اعزام نخستین سفر به دربار سلسلهٔ تانگ.
۶۴۵	کودتای تایکا و اضمحلال ایروکا سوگا و خاندان سوگا به دست شاهزاده ناکانواوئه و کاماتاری ناکاتومی.
۶۶۳	شکست ارتش ژاپن در کره و اضمحلال متحدش کودارا به وسیلهٔ ارتشهای شیراگی و تو.[۱]
۶۶۱_۶۷۱	سطنت تن‌چی، شاهزاده ناکا نو اوئهٔ سابق.
۶۶۹	اعطای لقب فوجیوارا به کاماتاری قبل از مرگش.
۶۹۷	استعفای ملکه جی‌تو به نفع مومو، نوهٔ پانزده‌ساله‌اش.
۷۰۲	قانون‌نامهٔ تایهو.
۷۰۸	اولین ضرب سکهٔ مسی.
۷۱۰	استقرار پایتخت هیجو در شهر نارا.
۷۱۰_۷۸۴	**دورهٔ نارا**
۷۱۲	تدوین کوجیکی.
۷۱۳	تدوین فودوکی (فرهنگ جغرافیایی).
۷۱۸	تجدید نظر یورو در قانون‌نامه.
۷۲۰	تدوین نیهون‌شوکی.
۷۲۴_۷۴۹	سلطنت شومو (متوفی در ۷۵۶).

---

۱. در سال ۶۶۳ کشور کره از سه قسمت کودارا (Kudara)، شیراگی (Shiragi)، و تو (To)، تشکیل شده بود که هر کدام پادشاهی جداگانه داشتند.ـــم.

۷۲۹ـ۷۴۹ **سال دورهٔ تمپیو**

۷۳۵ بازگشت کیبی نو مابی از چین (عزیمت در ۷۱۶).

۷۴۰ شورش هیروتسوگو فوجیوارا در اعتراض به نفوذ کاهن گمبو.

۷۴۱ تأسیس کوکوبونجی (صومعه‌های رسمی ایالتی).

۷۵۲ اهدای مجسمهٔ بزرگ بودا (دای بوتسو) به نارا.

۷۵۴ ورود گنجین (چین-چن)، کاهن چینی، و ترویج فرقهٔ ریتسو (احکام).

حدود ۷۵۹ تدوین مانیوشو (مجموعهٔ شعر ژاپنی).

۷۶۴ شکست و درگذشت ناکامارو فوجیوارا (امی نو اوشیکاتسو) نخست‌وزیر، و نشستن کاهن دوکیو به جای وی؛ آمدن شوتوکو (ملکهٔ سابق کوکن) به جای امپراتور جونین.

۷۷۰ درگذشت شوتوکو و تبعید دوکیو.

۷۸۱ـ۸۰۶ سلطنت کامو.

۷۸۴ انتقال پایتخت به ناگائوکا.

۷۹۴ بنای پایتخت هیان (کیوتو).

۷۹۴ـ۱۱۸۵ **دورهٔ هیان**

۸۰۱ شکست آینو در هونشوی شمالی به دست ساکانوئه تامورامارو.

۸۰۴ یازدهمین هیئت سفارت به دربار سلسلهٔ تانگ (همراه با کاهنان سایچو و کوکای).

۸۰۵ بنیاد فرقهٔ تندای به وسیلهٔ سایچو (دنگیو دایشی)[1] و مقر فرماندهیش در انریاکوجی، بر فراز کوه هی‌یی.

۸۰۶ بنیاد فرقهٔ بودایی شینگون به وسیلهٔ کوکای (کوبو دایشی).

---

۱. به معنای معلم بزرگ.ـم.

۸۱۰	تأسیس کورودو_دوکورو (دفتر ضبط اسناد).
۸۱۶	تأسیس کون گوبوجی بر فراز کوه کویا به توسط کوکای.
۸۳۸	دوازدهمین و آخرین هیئت سفارت به دربار سلسلهٔ تانگ (همراه با کاهن انین).
۸۵۷_۸۷۲	نخست‌وزیری یوشی‌فوسا فوجیوارا.
۸۵۹_۸۷۷	**سال_دورهٔ جوگان**
۸۶۶	یوشی‌فوسا نخستین نایب‌السلطنهٔ خارج از خاندان سلطنتی.
۸۶۶_۱۱۶۰	**دورهٔ فوجیوارا**
۸۷۲	نیابت سلطنت موتوتسونه فوجیوارا.
۸۸۷	موتوتسونه، نخستین صدراعظم (کامپاکو).
۸۸۹	اعطای لقب تایرا (هیکه) به تاماکوچی، نتیجهٔ امپراتور کامو و نیای خاندان جنگجوی تایرا.
۸۹۱	درگذشت موتوتسونه؛ امتناع امپراتور اودا از تعیین جانشین و استفاده از شوگاوارا میچی‌زانه به قصد کاهش قدرت فوجیوارا.
۸۹۴	تعیین میچی‌زانه به عنوان سفیرکبیر در دربار سلسلهٔ تانگ (موضوع سفارت بعداً منتفی شد).
۹۰۱	انتصاب میچی‌زانه به سمتی در کیوشو به وسیلهٔ توکی‌هیرا فوجیوارا.
۹۰۱_۹۲۳	**سال_دورهٔ انگی**
۹۰۵	تدوین مجموعهٔ کوکینشو توسط کی نو تسورایوکی و دیگران.
۹۳۰_۹۴۹	نیابت سلطنت و صدرات عظمای تاداهیرا فوجیوارا.
۹۳۹_۹۴۰	طغیان و اعدام ماساکادو تایرا در کانتو.
۹۴۱	اعدام سومیتومو فوجیوارا رئیس دریازنان دریای درونبومی.
۹۴۶_۹۶۷	سلطنت موراکامی، از ۹۴۹ به بعد بدون نایب‌السلطنه، صدراعظم، یا نخست‌وزیر.

۹۵۱	تأسیس واکا-دوکورو (کمیسیون شعر و شاعری).
۹۶۱	اعطای لقب میناموتو (گن‌جی) به تسونه‌موتو، نوهٔ امپراتور سی‌وا (۸۵۸ـ۸۷۶) و نیای خاندان جنگجوی میناموتو.
۹۶۷	انتصاب سانه‌یوری فوجیوارا، برقراری مجدد رسم تعیین نایب‌السلطنه، صدراعظم، و نخست‌وزیر از خاندان فوجیوارا.
۹۵۵ـ۱۰۲۷	تفوق میچی‌ناگا فوجیوارا.
حدود ۱۰۰۲	نگارش ماکورا نو سوشی (یادداشتهای بالینی) به وسیلهٔ لیدی سی شوناگون.
حدود ۱۰۰۸ـ۱۰۲۰	نگارش گن‌جی مونوگاتاری (داستان گن‌جی) به وسیلهٔ لیدی موراساکی.
۱۰۱۷ـ۱۰۶۸	نیابت سلطنت و صدرات عظمای یوری‌می‌چی فوجیوارا.
۱۰۵۱ـ۱۰۶۲	نخستین جنگ نه‌ساله؛ اضمحلال خاندان آبه در هونشوی شمالی به دست یوری‌یوشی میناموتو.
۱۰۵۳	بنای معبد بیو دواین به وسیلهٔ یوری‌می‌چی.
۱۰۶۸ـ۱۰۷۲	سلطنت گو-سانجو (متوفی در ۱۰۷۳).
۱۰۶۹	تأسیس کیروکوجو (دفتر ثبت برای رسیدگی به رشد روستاهای خاوندی).
۱۰۷۲ـ۱۰۸۶	سلطنت شی‌راکاوا.
۱۰۷۴	آتش زدن اون‌جوجی توسط راهبان انریاکوجی.
۱۰۸۳ـ۱۰۸۷	جنگ متأخر سه‌ساله: اضمحلال خاندان کی‌یووارا اهل هونشوی شمالی به دست یوشی‌یه میناموتو.
۱۰۸۶ـ۱۱۲۹	برقراری نظام این‌سی[1] توسط شی‌راکاوا.

۱. Insei، امپراتور ژاپن گاهی فرزندش را پادشاه می‌خواند و خود را بازنشسته می‌کرد، ولی قدرت اصلی کماکان در دست وی بود.ـم.

۱۱۰۷ـ۱۱۲۳ سلطنت توبا.

۱۱۲۹ـ۵۶ انزوای توبا.

۱۱۵۶ جنگ هوگن: اضمحلال اکثر رهبران خاندان میناموتو، از جمله تامه‌یوشی، به توسط کی‌یوموری تایرا و یوشی‌تومو پسر تامه‌یوشی؛ تبعید شوتوکو، امپراتور منزوی، اعدام یوری ناگا وزیر دست چپی، و پیروزی رقبایشان، گو-شی‌راکاوا (سلطنتش در ۱۱۵۵ـ۱۱۵۸) و صدراعظم تادامی‌چی فوجیوارا در دربار.

۱۱۵۹ـ۱۱۶۰ جنگ هی جی: نابودی یوشی‌تومو میناموتو و نوبویوری فوجیوارا به دست کی‌یوموری تایرا (متوفی در ۱۱۸۱) و پسرش، شیگه‌موری (متوفی در ۱۱۷۹).

۱۱۶۰ـ۱۱۸۵ **دورهٔ تایرا**

۱۱۶۷ نخست‌وزیری کی‌یوموری.

۱۱۷۵ تأسیس فرقهٔ جودو (سرزمین پاک) به وسیلهٔ گنکو (هونن شونین).[۱]

۱۱۸۰ـ۱۱۸۵ جنگ میان دو خاندان میناموتو و تایرا (جنگهای گمپئی).

۱۱۸۴ درگذشت یوشی‌ناکا میناموتو در جنگ.

۱۱۸۵ اضمحلال خاندان تایرا و درگذشت آنتوکو، امپراتور خردسال در نبرد دریایی دان‌نوئورا (ماه سوم سال).

۱۱۸۵ـ۱۳۳۳ **دورهٔ کاماکورا**

۱۱۸۵ تعیین شوگو (کلانتر) و جیتو (مباشر) به وسیلهٔ یوری‌تومو میناموتو (ماه یازدهم سال).

---

۱. Shonin یا والامردان، عنوان کسانی است از حلقهٔ بودائیان، که از تعالیم فرقه‌های بنیادشده روگردانیدند و بر آن شدند تا ایمان را به نحوی ساده و بی‌پیرایه برای مردم عادی شهر و روستا موعظه کنند. ـم.

۱۱۸۹ اعدام یوشی‌تسونه میناموتو به وسیلهٔ یاسوهیرا فوجیوارا، به دستور برادرش یوری‌تومو؛ نابودی خاندان یاسوهیرا به دست یوری‌تومو.

۱۱۹۱ بنیاد شاخهٔ رین‌زای از مکتب (زن) چین به توسط ای‌سای.

۱۱۹۲ یوری‌تومو عنوان شوگون به خود می‌دهد.

۱۱۹۹ درگذشت یوری‌تومو و تصدی امور به وسیلهٔ زنش هوجو ماساکو و پدرزنش، توکی‌ماسا.

۱۲۰۳ خلع شوگون یوری‌ای (مقتول در ۱۲۰۴) به نفع برادرش سانتومو و تصدی منصب شیکن (نیابت سلطنت شوگونی) به وسیلهٔ توکی‌ماسا.

۱۲۰۵ برکناری توکی‌ماسا به وسیلهٔ دخترش و پسرش (یوشی‌توکی)، و تصدی منصب شیکن به وسیلهٔ فرد اخیر.

۱۲۰۶ تدوین شینکوکینشو به وسیلهٔ تئیکا فوجیوارای شاعر و دیگران.

۱۲۱۹ قتل سانه‌تومو و پایان شاخهٔ اصلی خاندان میناموتو.

۱۲۲۱ فتنهٔ شوکی‌یو: سرکوبی شورش در کیوتو علیه کاماکورا به تحریک گو-توبا، امپراتور منزوی (سلطنتش ۱۱۸۳ـ۱۱۹۸)؛ تعیین دو فرماندار شوگونی برای روکوهارا در کیوتو (روکوهارا تانذای).[۱]

۱۲۲۴ـ۱۲۴۲ هوجو یاسوتوکی در مقام شیکن.

۱۲۲۴ بنیاد فرقهٔ شین (سرزمین راستین پاک) به وسیلهٔ شین‌ران.

۱۲۲۵ درگذشت اوئه هیروموتو، دانشور اهل کیوتو، که به تشکیل شوگونی کاماکورا کمک کرد.

۱۲۲۶ انتخاب یوریتسونه فوجیوارا به عنوان شوگون.

---

۱. Rokuhara Tandai، دولت ژاپن یک دستگاه اجرایی در کیوتو قرار داده بود که امپراتور و خانواده‌اش را تحت مراقبت قرار می‌داد.ـــم.

۱۲۲۷	بنیاد شاخهٔ سوتو از مکتب «زن» چین به توسط دوگن.
۱۲۳۲	انتشار جوای شی‌کی‌موکو (قانون‌نامهٔ کاماکورا).
۱۲۵۶ـ۱۲۴۶	هوجو توکی‌یوری (متوفی در ۱۲۶۳) به عنوان شیکن.
۱۲۵۲	انتخاب شاهزاده‌ای از خاندان سلطنتی به عنوان شوگون.
۱۲۵۳	بنیاد فرقهٔ لوتوس (نیلوفر آبی) یا نی‌چی‌رن به دست نی‌چی‌رن.
۱۲۸۴ـ۱۲۶۸	هوجو توکی‌مونه در مقام شیکن.
۱۲۷۴	نخستین حملهٔ مغول.
۱۲۸۱	دومین حملهٔ مغول.
۱۳۳۹ـ۱۳۱۸	سلطنت گو-دایگو.
۱۳۳۱	شورش و برکناری گو-دایگو
۱۳۳۳	بی‌وفایی تاکااوجی آشی‌کاگا، سردار کاماکورا، نسبت به گو-دایگو؛ تصرف و ویرانی کاماکورا به دست نیتا یوشی‌سادا.
۱۳۳۵	شورش تاکااوجی بر ضد گو-دایگو.
۱۳۳۶	بر تخت نشستن امپراتور رقیب به توسط تاکااوجی؛ کشته شدن کوسونوکی ماساشیگه، حامی گو-دایگو، در نبرد؛ فرار گو-دایگو به یوشینو.
۱۳۹۲ـ۱۳۳۶	**دورهٔ یوشینو** (یا دورهٔ دربارهای شمال و جنوب)
۱۳۳۸	تاکااوجی عنوان شوگون بر خود می‌نهد.
۱۵۷۳ـ۱۳۳۸	**دورهٔ آشی‌کاگا** (یا دورهٔ موروماچی)
۱۳۳۹	نگارش جینو شوتوکی به وسیلهٔ کیتاباتاکه چیکافوسا (متوفی در ۱۳۵۴).
۱۳۶۷ـ۱۳۴۹	موتواوجی آشی‌کاگا، نخستین سرپرست کانتو کان‌ری.[1]

---

۱. در مواقعی که امپراتور در کیوتو تحت نظر بود، شوگون فرمانروای کل ژاپن بود. دستگاههای اجرایی به نام کانتو کان‌ری (Kanto Kanryo) زیر نظر مستقیم او کار می‌کردند.ـــم.

۱۳۵۸_۱۳۶۷	دورهٔ شوگونی یوشی‌یاکیرا.
۱۳۶۷_۱۳۹۸	اوجی‌میتسو در مقام سرپرست کانتو کان‌ری.
۱۳۶۸_۱۳۹۴	شوگونی یوشی‌میتسو (متوفی در ۱۴۰۸).
۱۳۸۴	درگذشت کان‌آمی، رهبر تئاتر نو.
۱۳۹۲	اجتماع دربارهای شمالی و جنوبی.
۱۳۹۴_۱۴۲۸	**سال‌ـ‌دورهٔ اوای**
۱۳۹۴_۱۴۲۳	شوگونی یوشی‌موچی (متوفی در ۱۴۲۸).
۱۳۹۷	بنای کین‌کاکوجی به توسط یوشی‌میتسو.
۱۴۲۹_۱۴۴۱	شوگونی یوشی‌نوری.
۱۴۳۹	انتحار موچی یوجی، که از ۱۴۱۰ به بعد در مقام سرپرست کانتو کان‌ری بود، در اثر محاصره شدن به وسیلهٔ نیروهای شوگون و پس از افشا شدن از طرف اوئه‌سوگی نوری‌زانه؛ تدوین شین زوکو کوکینشو، آخرین اثر از بیست و یک مجلد منتخبات ادبی امپراتوری.
۱۴۴۱	قتل شوگون به دست آکاماتسو میتسوسوکه.
۱۴۴۴	درگذشت زی‌امی، کامل‌کنندهٔ تئاتر نو.
۱۴۴۹ (یا ۱۴۴۳) ـ۱۴۷۳	شوگونی یوشی‌ماسا (یوشی‌شی‌گه، متوفی در ۱۴۹۰)
۱۴۶۷_۱۴۷۷	جنگهای اونین.
۱۴۷۳	درگذشت یامانا سوزن و هوسوکاوا تسوموتو، رهبران گروههای رقیب در جنگهای اونین.
۱۴۸۳	ساختن گین‌کاکوجی توسط یوشی‌ماسا.
۱۴۸۸	شورش فرقهٔ مذهبی ایکو (شین)، در ولایات کاگا واچی‌زن.
۱۴۹۳	تبعید شوگون یوشی‌تانه از کیوتو به وسیلهٔ هوسوکاوا

ماساموتو (مقتول در ۱۵۰۷)، و به قدرت رسیدن یوشی‌زومی (یوشی‌تاکا) به جای وی در سال بعد.

۱۴۹۵ پذیرفتن لقب هوجو به وسیلهٔ ایسه ناگااوجی (سوئون) دایمیوی برجستهٔ کانتو (متوفی در ۱۵۱۹).

۱۴۹۹ درگذشت رن‌نیو، هشتمین رئیس فرقهٔ شین.

۱۵۰۶ درگذشت سسشو، کاهن نقاش.

۱۵۰۸ بازگشت یوشی‌تانه به عنوان شوگون، به یاری اوچی یوشی‌یوکی.

۱۵۲۱ جلوس رسمی گو-کاشی‌وابارا بر تخت (که از ۱۵۰۰ به علت بی‌پولی معوق مانده بود)؛ نشستن یوشی‌هارو به جای یوشی‌تانه به عنوان شوگون، بر اثر فشار هوسوکاوا تاکاکونی.

۱۵۳۲_۱۵۵۸ سال-دورهٔ تمبون

۱۵۳۸ استقرار سلطهٔ هوجو اوجی-تسونا بر کانتو.

۱۵۴۲ (یا ۱۵۴۳) آمدن پرتغالی‌ها به تانگاشیما و ورود سلاحهای گرم.

۱۵۴۹ ورود قدیس فرانسوا گزاویه به کیوشو و آغاز نهضت مبلغان مسیحی به وسیلهٔ یسوعیان.

۱۵۵۷ نابودی خانوادهٔ اوچی به دست موری موتوناری (متوفی در ۱۵۷۱).

۱۵۶۰ جلوس رسمی اوگی‌ماچی بر تخت (که از ۱۵۵۷ معوق مانده بود) با هزینهٔ موتوناری.

۱۵۶۵ قتل یوشی‌ته‌رو (یوشی‌فوجی)، که از ۱۵۴۶ به بعد شوگون بود، به دست ماتسوناگا هیساهیده.

۱۵۶۸ تصرف کیوتو به دست اودا نوبوناگا، دایمیوی اوواری.

۱۵۷۱ آغاز استفاده از ناگاساکی به عنوان بندر تجارت خارجی، تحت نظر اومورا سومی‌تادا، دایمیوی محلی (که در ۱۵۶۲

به مسیحیت گروید)؛ از بین رفتن قدرت نظامی انریاکوجی به دست نوبوناگا.

۱۵۷۳ درگذشت تاکه‌دا ها رونوبو (شینگن)، جنگجوی بزرگ شرق ژاپن؛ زندانی شدن یوشی‌یاکی، آخرین شوگون، به دست نوبوناگا و پایان دورهٔ شوگونی خاندان آشی‌کاگا.

۱۵۷۳_۱۵۹۲ **سال_دورهٔ تنشو**

۱۵۷۶ انتقال نوبوناگا به دژ خود در آزوچی بر دریاچهٔ بیوا.

۱۵۷۸ درگذشت اوئه سوگی ته‌روتورا (کن‌شین)، مدعی بزرگ تاکدا شینگن؛ گرویدن اوتومو یوشی‌شیگه (سورین) از کیوشوی شمالی به مسیحیت (وی نخستین دایمیوی بزرگی بود که به این دین گروید).

۱۵۷۹ ورود والینیانو، نایب اسقف اعظم.

۱۵۸۰ تسلیم شدن دژ_صومعهٔ فرقه شین در اوزاکا، به نوبوناگا، بر اثر مذاکره، پس از سالها محاصرهٔ بی‌نتیجه.

۱۵۸۲ قتل نوبوناگا به دست آکه‌چی میتسوهیده.

۱۵۸۳ بازسازی دژ اوزاکا توسط هاشیبا هیده‌یوشی، از سرداران سابق نوبوناگا.

۱۵۸۵ انتصاب هیده‌یوشی به صدارت.

۱۵۸۶ انتخاب هیده‌یوشی به عنوان نخست‌وزیر، و اعطای لقب تویوتومی به وی.

۱۵۸۷ تسلیم خاندان شی‌مازو از ایالت ساتسوما به هیده‌یوشی؛ انتشار فرمان اخراج مبلغان مسیحی؛ ضبط سلاحهای روستاییان.

۱۵۹۰ اضمحلال خاندان هوجو اهل اوداوارا، و استقرار ایه‌یاسو توکوگاوا در دژ به عنوان ارباب کانتو.

۱۵۹۲	حملهٔ هیده‌یوشی به کره، به فرماندهی کاتوکی‌یوماسا و کونی‌شی یوکی‌ناگا؛ آغاز فعالیت مبلغان فرقهٔ فرانسیسیان اسپانیایی.
۱۵۹۳	متارکهٔ جنگ با ارتش چین در کره، و عقبنشینی نیروهای ژاپن به منتهاالیه جنوبی.
۱۵۹۵	انتشار قوانین مالیاتی هیده‌یوشی.
۱۶۱۵ـ۱۵۹۶	**سال‌ـدورهٔ کیچو**
۱۵۹۷	از سرگیری جنگ کره؛ نخستین اعدام مبلغان اروپایی و ژاپنی‌های مسیحی‌شده.
۱۵۹۸	درگذشت هیده‌یوشی و عقبنشینی نیروها از کره.
۱۶۰۰	پیروزی ایه‌یاسو در نبرد سه‌کی گاهارا؛ ورود ویل‌ادمز که بعداً مشاور ایه‌یاسو شد.
۱۸۶۷ـ۱۶۰۰	**دورهٔ توکوگاوا**
۱۶۰۳	ایه‌یاسو عنوان شوگون بر خود می‌نهد.
۱۶۲۳ـ۱۶۰۵	دورهٔ شوگونی هیده‌تادا (متوفی در ۱۶۳۲).
۱۶۰۶	تکمیل و تجدید بنای دژ ادو.
۱۶۰۹	تصرف جزایر ریوکیو به دست شیمازو ای‌ئه‌هی‌سا، اهل ساتسوما؛ تأسیس مرکز نمایندگی تجارتی هلند در هیرادو؛ نابودی کشتی پرتغالی نوسا سنهورا دا گراثا (مادره دِ ئوس) در لنگرگاه ناگاساکی.
۱۶۱۳	استقرار مرکز نمایندگی تجارتی انگلستان در هیرادو؛ اعزام هیئت سفارت به رم از طرف داته ماسامونه اهل سندای.
۱۶۱۴	نخستین محاصرهٔ دژ اوزاکا به وسیلهٔ ایه‌یاسو؛ از سرگیری آزار مسیحیان.
۱۶۱۵	دومین محاصره و تصرف دژ اوزاکا و اضمحلال خاندان تویوتومی؛ انتشلر بوکه شوهاتو (قانون‌سراهای نظامی).

۱۶۱۶	مرگ ایه‌یاسو.
۱۶۱۷	آغاز ساختمان موسولئوم (گورستان بزرگ) نیکو.
۱۶۲۲_۱۶۲۳	دورهٔ بزرگترین کشتار مسیحیان.
۱۶۲۳_۱۶۵۱	دورهٔ شوگونی ایه‌میتسو.
۱۶۲۳	انگلیسی‌ها مرکز نمایندگی تجارتی خود را در هیرادو ترک می‌کنند.
۱۶۲۴_۱۶۴۴	**سال-دورهٔ کان‌ای**
۱۶۲۴	امتناع ژاپن از مراودهٔ مجدد با اسپانیایی‌ها.
۱۶۳۳	ساماندهی نظام واکادوشی‌یوری.[۱]
۱۶۳۴	ساماندهی نظام روجو.[۲]
	انتصاب جوشا یوگیو برای نخستین‌بار؛ رسمی کردن سانکین کوتای (حضور متناوب در دربار شوگون برای دایمیوهای توزاما.
۱۶۳۶	منع مسافرت ژاپنی‌ها به خارج از کشور؛ ضرب نخستین سکه‌های کان ای تسوهو.
۱۶۳۷_۱۶۳۸	شورش شیمابارا.
۱۶۳۸	اخراج سوداگران پرتغالی؛ انتصاب تائی‌رو (فرمانروای کل) برای نخستین‌بار.
۱۶۴۱	انتقال سوداگران هلندی از هیرادو به دشیما در لنگرگاه ناگاساکی.

۱. Wakadoshiyori، بعد از امپراتور که در کیوتو تحت نظر و در حالت تبعید به سر می‌برد، نفر اول مملکت شوگون یا فرمانروای کل بود. بعد از آن تائی‌رو (Tairo)، و بعد روجو (Roju)، و پس از آن واکادوشی‌یوری بود. این وضع سلسله‌مراتب حکومت در ژاپن به صورت دستگاههای اجرایی زیر نظر واکادوشی‌یوری قرار داشت.ــم.

۲. Rojo، در سلسله‌مراتب حکومت ژاپن رئیس کل فرمانداران بوده است.ــم.

۱۶۴۲ رسمی کردن سانکین-کوتای برای فودای (دایمیوهای موروثی).
۱۶۵۱_۱۶۸۰ شوگونی ایه‌تسونا.
۱۶۵۱ توطئه علیه نظام شوگونی توسط یوئی شوست‌سو.
۱۶۵۷ آتشسوزی بزرگ ادو؛ آغاز تدوین دای‌نیهون‌شی (تاریخ ژاپن) توسط میتسوکونی توکوگاوا (متوفی در ۱۷۰۰)، اهل شهر میتو؛ درگذشت هایاشی رازان، دانشور کنفوسیوسی شوگونی.
۱۶۷۲ درگذشت هوشی‌نا ماسایوکی (تائی‌رو، ۱۶۵۱_۱۶۶۹).
۱۶۸۰_۱۷۰۹ دورهٔ شوگونی تسونایوشی.
۱۶۸۲ درگذشت یامازاکی آنسای، دانشور فرقهٔ شینتو.
۱۶۸۴ قتل تائی‌رو، هوتا ماساتوشی.
۱۶۸۸_۱۷۰۴ **سال-دورهٔ گن‌روکو**
۱۶۹۱ درگذشت کومازاوا بانزان، دانشور کنفوسیوسی.
۱۶۹۳ درگذشت ایهارا سایکاکو، داستان‌نویس.
۱۶۹۴ درگذشت ماتسواو باشو، سرایندهٔ اشعار هایکو.
۱۶۹۸ درگذشت کینوشی‌تا جون‌آن، دانشور کنفوسیوسی.
۱۷۰۱ درگذشت کیچو، کاهن و محقق در ادبیات اولیهٔ ژاپن.
۱۷۰۱_۱۷۰۳ حادثهٔ چوشین گورا («چهل و هفت رونین»).
۱۷۰۳ زمین‌لرزهٔ بزرگ کانتو.
۱۷۰۴ درگذشت ایچی‌کاوا دانجورو، نخستین هنرپیشهٔ تئاتر سبک کابوکی.
۱۷۰۵ درگذشت ایتو جین‌سای، دانشور کنفوسیوسی.
۱۷۰۷ آخرین آتشفشانی کوه فوجی.
۱۷۰۹_۱۷۱۲ دورهٔ شوگونی ایه‌نوبو.
۱۷۱۳_۱۷۱۶ دورهٔ شوگونی ایه‌تسوگو.

۱۷۱۴	درگذشت کایبار اکن، دانشور کنفوسیوسی؛ درگذشت هی‌شی‌کاوا مورونوبو، نقاش سبک اوکی‌یوئه؛ درگذشت یاناکی‌ساوا یوشی‌یاسو (یاسواکی)، سامورای ۱۵۰ کوکو، که با مساعدت تسونایوشی دایمیوی کوفو (۱۵۰٬۰۰۰ کوکو) شد.
۱۷۱۶ـ۱۷۳۶	**سال‌ـدورهٔ کیوهو**
۱۷۱۶ـ۱۷۴۵	دورهٔ شوگونی یوشی‌مونه (متوفی در ۱۷۵۱) از شاخهٔ کی‌ای خاندان توکوگاوا.
۱۷۲۰	لغو تحریم ورود کتابهای غربی.
۱۷۲۴	درگذشت چی‌کاماتسو مونزائه‌مون، نمایشنامه‌نویس برای تئاتر جورروری (خیمه‌شب‌بازی یا نمایش عروسکی).
۱۷۲۵	درگذشت آرایی هاکوسه‌کی، دانشور و مشاور شوگونی در دورهٔ یوشی‌مونه.
۱۷۲۸	درگذشت اوگیو سورای دانشور کنفوسیوسی.
۱۷۳۲ـ۱۷۳۳	بروز قحطی در غرب ژاپن.
۱۷۳۴	درگذشت مورو کی‌یوسو، دانشور کنفوسیوسی.
۱۷۴۵ـ۱۷۶۰	دورهٔ شوگونی ایشی گه (متوفی در ۱۷۶۱).
۱۷۵۱	درگذشت اواوکا ناداسوکه، سامورای و مدیر شوگونی که به مقام دایمیوی ۱۰٬۰۰۰ کوکو ارتقا یافت.
۱۷۵۸	مجازات تاکه‌نوچی شی‌کی‌بو برای تعلیم اصول وفادارانه نسبت به درباریان کیوتو.
۱۷۶۰ـ۱۷۸۶	دورهٔ شوگونی ای‌یه‌هارو.
۱۷۶۹	آغاز تفوق تانوما اوکیت‌سوگو به عنوان روجو (رئیس کل فرمانداران)؛ درگذشت کامو مابوچی، دانشور کنفوسیوسی.
۱۷۷۹	درگذشت هیراگا گن‌تای، دانشمند گیاهشناس در زندان.

۱۷۷۹ـ۱۷۸۴	اقامت تیت‌سینگه در ژاپن.
۱۷۸۲	تدوین گونشو رویجو (مجموعهٔ عظیم آثار اولیه)، به توسط هاناوا هوکی‌ای‌چی، دانشور نابینا.
۱۷۸۳	آتشفشان کوه آساما.
۱۷۸۴	بروز قحطی در هونشوی شمالی؛ قتل اوکی‌تومو، پسر اوکیت‌سوگو.
۱۷۸۶	سقوط اوکیت‌سوگو (متوفی در ۱۷۸۸).
۱۷۸۷ـ۱۸۳۷	دورهٔ شوگونی ایه‌ناری (متوفی در ۱۸۴۱)، از شاخهٔ هیتو-تسوباشی خاندان توکوگاوا.
۱۷۸۷ـ۱۷۹۳	تفوق ماتسودایرا سادانوبو به عنوان روجو (متوفی در ۱۸۲۹).
۱۷۹۲	زندانی شدن هایاشی شی‌هی به سبب نوشته‌های امپریالیستی وی؛ دیدار لاکسمان روسی از هوکایدو.
۱۷۹۸	تدوین کوجیکی-دن توسط موتواوری نوری‌ناگا دانشور فرقهٔ شینتو (متوفی در ۱۸۰۱).
۱۸۰۱	پویش ساخالین توسط مامی‌یا رینزو.
۱۸۰۴ـ۱۸۱۸	**سال-دورهٔ بونکا**
۱۸۰۴	دیدار رزانوف، مأمور سیاسی روسی از ناگاساکی.
۱۸۰۸	دیدار کشتی انگلیسی فائتون از ناگاساکی.
۱۸۱۱	تأسیس دارالترجمه برای کتابهای هلندی.
۱۸۱۳	وضع مالیات بر بازرگانان اوزاکا و ادو.
۱۸۱۴	تأسیس فرقهٔ کوروزومی کیش شینتو به توسط کوروزومی مونه‌تادا.
۱۸۱۸	درگذشت اینو تاداتاکا، جغرافیادان.
۱۸۱۸ـ۱۸۳۰	**سال-دورهٔ بونسئی**

۱۸۲۳ـ۱۸۲۹	(۱۸۳۰ به تقویم غربی) زیبولت (پویندهٔ آلمانی) در ژاپن.
۱۸۲۵	درگذشت اوتاگاوا تویوکونی هنرمند چاپ قالبی.
۱۸۲۶	تدوین نیهون گایشی به توسط رای‌سان‌یو.
۱۸۳۰ـ۱۸۴۴	**سال‌ـدورهٔ تمپو**
۱۸۳۷	شورشهای برنج در اوزاکا به رهبری اوشیو هی‌هاچیرو، دانشور کنفوسیوسی؛ دیدار کشتی امریکایی ماریسن از خلیج ادو و ناگاساکی.
۱۸۳۷ـ۱۸۵۳	دورهٔ شوگونی ایه‌یوشی.
۱۸۳۸	تأسیس تن‌ریکیو (فرقه‌ای از شینتو) به وسیلهٔ بانو ناکایاما میکی.
۱۸۳۹	زندانی شدن تاکانو چوای (متوفی در ۱۸۵۰)، دانشجوی پزشکی هلندی.
۱۸۴۱ـ۱۸۴۳	اصلاحات میزونو تاداکونی (آخرین انزوا در ۱۸۴۵، متوفی در ۱۸۵۱).
۱۸۴۳	درگذشت هیراتا آتسوتانه، دانشور شینتویی.
۱۸۴۶	دیدار بیدل، افسر نیروی دریایی امریکا، از اوزاکا.
۱۸۴۸	درگذشت تاکی‌زاوا باکین، داستان‌نویس.
۱۸۴۹	بازدید گلین امریکایی از ناگاساکی؛ درگذشت کاتسوشیکا هوکوسای، هنرمند چاپ باسمه‌ای.
۱۸۵۲	دیدار روسها از شی‌مودا.
۱۸۵۳	ورود مثیو پری، افسر نیروی دریایی امریکا، به اوزاکا.
۱۸۵۳ـ۱۸۵۸	دورهٔ شوگونی ایه‌سادا.
۱۸۵۴	پیمان کاناگاوا با ایالات متحد امریکا (۳۱ مارس).
۱۸۵۶	تأسیس بانشو توریشی‌رابه‌شو (دفتر مطالعه در کتابهای بربرها)؛ ورود سرکنسول تاونزند هریس به شی‌مودا؛ درگذشت نی‌نومی‌یا سون‌توکو، فیلسوف و اقتصاددان.

۱۸۵۸ـ۱۸۶۰	لی نااوسوکه در سمت تائی‌رو (فرمانروای کل).
۱۸۵۸ـ۱۸۶۶	دورهٔ شوگونی ایه‌موچی.
۱۸۵۸	پیمان تجارتی با ایالات متحد امریکا (۲۹ ژوئیه)؛ درگذشت اوتاگاوا هیروشی‌گه، هنرمند چاپ باسمه‌ای؛ تأسیس دانشگاه کیو به توسط فوکوزاوا یوکی‌چی.
۱۸۵۹	آغاز کار جامعهٔ تجارت خارجی در یوکوهاما؛ اعدام یوشیدا شواین، دانشمند بیگانه‌ستیز چوشو.
۱۸۶۰	قتل لی نااوسوکه به دست سامورای میتو؛ مبادلهٔ اسناد مصوب پیمان در واشینگتن توسط نخستین هیئت سفارت ژاپن در ایالات متحد امریکا؛ درگذشت توکوگاوا ناریاکی از خاندان توکوگاوا اهل میتو، رئیس فرقهٔ ضد بیگانگان، و طرفدار امپراتور.
۱۸۶۲	نخستین هیئت سفارت ژاپن در اروپا؛ قتل ریچارد سن انگلیسی در ناماموگی، نزدیک یوکوهاما، به دست سامورای ساتسوما؛ لغو سانکین‌ـکوتای (رسم حضور متناوب دایمیوها در مقر شوگون).
۱۸۶۳	دیدار شوگون از کیوتو؛ گلوله‌باران کشتیهای خارجی از دژهای چوشو در شیمونوسه‌کی؛ گلوله‌باران کاگوشیما، کرسی ساتسوما توسط ناو گروههای انگلیسی؛ خارج شدن نیروهای چوشو از کیوتو.
۱۸۶۴	گلوله‌باران شیمونو سه‌کی توسط کشتیهای بریتانیایی، فرانسوی، هلندی، و امریکایی.
۱۸۶۵	تصویب پیمانهای خارجی توسط امپراتور.
۱۸۶۶ـ۱۸۶۷	دورهٔ شوگونی یوشی‌نوبو (کی کی، متوفی در ۱۹۱۳)، پسر ناریاکی اهل ولایت میتو.

۱۸۶۷ جلوس موتسوهیتو (میجی) بر تخت سلطنت؛ بازگشت قدرت به تاج و تخت، توسط یوشی‌نوبو (کی کی).

۱۹۱۲_۱۸۶۸ دورهٔ میجی

۱۸۶۸ اول ژانویه، گشوده شدن بنادر کوبه و اوزاکا به روی تجارت خارجی؛ ۳ ژانویه، بازیابی فرمانروایی به دست امپراتور؛ ۶ آوریل، سوگندنامهٔ امپراتور؛ ۲۶ نوامبر، تعیین توکیو (ادو) به عنوان پایتخت جدید.

۱۸۶۹ ۵ مارس، اعادهٔ فیف‌ها در ساتسوما، چوشو، توسا، و هی‌زن؛ ژوئیه، انتصاب دایمیوها به عنوان فرماندران فیف‌های سابقشان؛ افتتاح خط تلگراف میان توکیو و یوکوهاما.

۱۸۷۰ اجازه یافتن افراد معمولی به داشتن القاب و عناوین.

۱۸۷۱ آغاز خدمات پستی؛ ۲۹ اوت، تبدیل فیف‌ها به استانها (کن)؛ ۲ سپتامبر، تأسیس وزارت آموزش و پرورش؛ ۱۳ سپتامبر، انعقاد پیمان تین‌تسین با چین؛ ۲۰ نوامبر، عزیمت هیئت مبلغان ایواکورا، اوکوبه ، و ایتو به امریکا و اروپا.

۱۸۷۲ افتتاح راه‌آهن میان توکیو و یوکوهاما.

۱۸۷۳ اول ژانویه، پذیرش تقویم گرگوری به جای تقویم قمری؛ ۱۰ ژانویه، آغاز خدمت نظام وظیفهٔ عمومی؛ ۲۸ ژوئیه، اختیار نظام جدید مالیات بر زمین؛ ۱۳ سپتامبر، بازگشت هیئت مبلغان ایواکورا. ۲۴ اکتبر، اتخاذ سیاست صلحجویانه نسبت به کره؛ پایان تحریم مسیحیت.

۱۸۷۴ فوریه_آوریل، شورش اتو شیم‌پی در ساگا؛ مه، پیروزی نیروی اعزامی به فرمز تحت فرماندهی سایگو تسوگو می‌چی؛ ۳۱ اکتبر، موافقت چین با پرداخت غرامت برای حملهٔ ۱۸۷۱ اهالی فرمز به بازرگانان ریوکیو.

۱۸۷۵ ۱۴ آوریل، ایجاد گن‌روئین (مجلس دولتمردان مهین)؛ ۷ مه، موافقت روسیه برای مبادلهٔ ساخالین با جزایر کوریل؛ ۲۰ ژوئن، انعقاد مجمع فرمانداران شهرستانها.

۱۸۷۶ ۲۶ فوریه، عقد پیمان با کره؛ ۲۸ مارس، منع حمل شمشیر توسط افراد سامورای؛ ۵ اوت، تصفیهٔ اجباری مستمریهای افراد سامورای؛ اکتبر، شورش در کوماموتو و هاگی (چوشو).

۱۸۷۷ فوریه-سپتامبر، شورش ساتسوما و مرگ تاکاموری سایگو (۲۴ سپتامبر)؛ ۲۶ مه، درگذشت کی‌دو تاکایاشی؛ تأسیس دانشگاه توکیو (در ۱۸۸۶ به نام دانشگاه امپراتوری توکیو نامیده شد).

۱۸۷۸ ۱۴ مه، قتل اوکوبو توشی‌می‌چی.

۱۸۷۹ ۲۰ مارس، آغاز مجامع فرمانداران منتخب؛ ۴ آوریل، اتحاد جزایر اوکیناوا (ریوکیو) به صورت استانداری.

۱۸۸۰ ۱۷ ژوئیه، انتشار قانون‌نامهٔ تجدیدنظرشدهٔ کیفری و قانون‌نامهٔ دادرسی کیفری.

۱۸۸۱ ۱۲ اکتبر، صدور فرمانی دایر بر انعقاد مجمع ملی در ۱۸۹۰؛ اکتبر، تأسیس جی‌یوتو (حزب لیبرال) به ریاست تایسوکه ایتاگاکی، و کای‌شینتو (حزب اصلاح‌طلب) به رهبری شیگه‌نوبو اوکوما؛ ۲۱ اکتبر؛ انتخاب ماسایوشی ماتسوکاتا به سمت وزیر دارایی و آغاز سیاست صرفه‌جویی اقتصادی.

۱۸۸۲ ۲۷ فوریه، اعزام هیروبومی ایتو به اروپا برای مطالعه در قوانین اساسی کشورهای اروپایی؛ ۲۳ ژوئیه، حمله به کنسولگری ژاپن در سئول؛ ۱۰ اکتبر، تأسیس بانک ژاپن؛ تأسیس دانشگاه واسه‌دا توسط اوکوما.

۱۸۸۳ ۱۶ آوریل، تجدید نظر در قانون مطبوعات؛ ۲۰ ژوئیه، درگذشت ایتاکورا تومومی.

۱۸۸۴ ۷ ژوئیه، ایجاد طبقهٔ اشراف.

۱۸۸۵ ۱۸ آوریل، انعقاد موافقتنامهٔ ایتو-لی هونگ-چانگ در تین‌تسین در باب کره؛ ۲۲ دسامبر، اتخاذ نظام کابینه‌ای، و انتخاب ایتو به عنوان اولین نخست‌وزیر.

۱۸۸۷ اول مه، تشکیل کنفرانس تجدید نظر در پیمان توسط اینوئه کااورو، وزیر امور خارجه؛ ۲۶ دسامبر، انتشار قانون حفظ آرامش.

۱۸۸۸ ۳۰ آوریل، نخست‌وزیری کی‌یوتاکا کورودا به جای ایتو؛ ۳۰ آوریل، ایجاد شورای خصوص [امپراتور].

۱۸۸۹ ۱۱ فوریه، انتشار قانون اساسی؛ ۲۴ دسامبر، انتصاب ژنرال آریتومو یاماگاتا به نخست‌وزیری.

۱۸۹۰ اول ژوئیه، نخستین انتخابات عمومی برای دیت (مجلس در ۲۵ نوامبر افتتاح شد)؛ ۲۰ اکتبر، انحلال گن‌روئین؛ ۳۰ اکتبر، انتشار فرمان امپراتور در باب آموزش و پرورزش.

۱۸۹۱ ۶ مه، نخست‌وزیری ماتسوکاتا به جای یاماگاتا.

۱۸۹۲ ۸ اوت، نخست‌وزیری مجدد ایتو (در ۳۱ اوت ۱۸۹۶ استعفا کرد).

۱۸۹۴ ۵ ژوئن، شورش در کره؛ ۱۶ ژوئیه، عقد پیمان آواکی-کیمبرلی برای الغای حقوق برونمرزی بریتانیا در ۱۸۸۹؛ اول اوت، اعلان جنگ به چین (اولین جنگ چین و ژاپن)؛ ۲۲ نوامبر، تصرف پورت آرتور.

۱۸۹۵ ۱۲ فوریه، تصرف وی-های-وی؛ ۱۷ آوریل، انعقاد پیمان شیمونوسه‌کی که به نخستین جنگ چین و ژاپن پایان

بخشید و فرمز، پسکادورس، و شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ را به ژاپن واگذاشت؛ ۴ دسامبر، بازگرداندن شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ پس از دخالت روسیه، فرانسه، و آلمان.

۱۸۹۷ ۲۹ مارس، قبول پایهٔ طلا.

۱۸۹۸ ۳۰ ژوئن، وزارت اوکوما و ایتاگاکی از حزب جدیدالتأسیس کن‌سی‌تو؛ ۸ نوامبر، نخست‌وزیری مجدد یاماگاتا.

۱۸۹۹ ۱۷ ژوئیه، به اجرا گذاشتن پیمانهای تجدیدنظرشدهٔ پایان حقوق برونمرزی.

۱۹۰۰ ۱۷ ژوئن-۱۴ اوت، شرکت نیروهای ژاپن در تصرف تاکو، تین‌تسین، و پکن پس از شورش بوکسرها؛ ۱۳ سپتامبر، تأسیس حزب سیوکای به وسیلهٔ ایتو؛ ۱۹ اکتبر، نخست‌وزیری مجدد ایتو.

۱۹۰۱ ۳ فوریه، درگذشت یوکی‌چی فوکوزاوا، مربی و آموزگار؛ ۲ ژوئن، انتخاب ژنرال تارو کاتسورا، که از لحاظ سیاسی مورد حمایت یاماگاتا بود، به سمت نخست‌وزیری.

۱۹۰۲ ۳۰ ژانویه، امضای پیمان اتحاد انگلستان و ژاپن.

۱۹۰۴ ۹ فوریه، حمله به ناوگان روسیه؛ ۱۰ فوریه، اعلان جنگ به روسیه (جنگ روس و ژاپن)؛ ۴ سپتامبر، تصرف لیائویانگ.

۱۹۰۵ اول ژانویه، تسلیم شدن پورت‌آرتور؛ ۱۰ مارس، تصرف موکدن؛ ۲۷-۲۹ ژوئن، انهدام ناوگان روسیه در نبرد تسوشیما؛ ۵ سپتامبر، پایان جنگ روس و ژاپن با انعقاد پیمان پورتسمث، و واگذاری قسمت جنوبی ساخالین و نیز انتقال اجارهٔ شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ به ژاپن؛ ۱۷ نوامبر، امضای قرارداد حمایت از کره به وسیلهٔ ایتو.

۱۹۰۶ ۷ ژانویه، انتصاب شاهزاده کی‌موچی سایونجی، که از

	لحاظ سیاسی مورد حمایت ایتو بود، به نخست‌وزیری؛ ۳۱ مارس، اعلام ملی شدن راه‌آهن؛ ۲۶ نوامبر، ساختن راه‌آهن جنوب منچوری.
۱۹۰۸	۱۸ فوریه، انعقاد قرارداد جوانمردانه در باب مهاجران ژاپنی به ایالات متحد امریکا؛ ۱۴ ژوئیه، نخست‌وزیری مجدد کاتسورا؛ نوامبر، موافقتنامهٔ روت-تاکاهیرا با کشورهای ایالات متحد امریکا.
۱۹۰۹	۲۶ اکتبر، قتل ایتو در هاربین به وسیلهٔ فردی کره‌ای-ایتو، اخیراً به عنوان ژنرال مقیم در کره منزوی شده بود.
۱۹۱۰	۴ ژوئیه، توافق با روسیه در باب مناطق نفوذ در منچوری؛ ۲۲ اوت، الحاق کره به ژاپن؛ ۳۰ سپتامبر، ایجاد فرمانداری کل در کره؛ اول اکتبر، انتصاب ژنرال ماساتاکه ترائوچی به عنوان نخستین فرماندار کل.
۱۹۱۲	۳۰ ژوئیه، درگذشت امپراتور میجی و نشستن پسرش، یوشی‌هی‌تو، به جای وی؛ ۳۰ اوت، نخست‌وزیری مجدد سایونجی (در ۲۱ دسامبر ۱۹۱۲ استعفا کرد).
۱۹۱۲-۱۹۲۶	**دورهٔ تایشو**
۱۹۱۳	۲۰ فوریه، نخست‌وزیری دریاسالار گومبی یاماموتو.
۱۹۱۴	۱۶ آوریل، نخست‌وزیری اوکوما؛ ۲۳ اوت، اعلان جنگ ژاپن به آلمان در جنگ جهانی اول؛ ۷ نوامبر، تصرف تسینگ تائو.
۱۹۱۵	۱۸ ژانویه، تسلیم بیست و یک درخواست به چین؛ اول سپتامبر، درگذشت اینوئه.
۱۹۱۶	۳ ژوئیه، توافق روسیه و ژاپن در باب مناطق واقع در قارهٔ آسیا؛ ۱۳ اوت، برخورد با سربازان چینی در چنگ-چیا-تون؛ ۹ اکتبر،

نخست‌وزیری ژنرال ترائوچی؛ ۱۰ اکتبر، تشکیل حزب کن‌سی‌کای؛ ۹ دسامبر، درگذشت ناتسومه سوسه‌کی، داستان‌نویس.

۱۹۱۷ ۲ نوامبر، مبادلهٔ یادداشتهایی میان لنسینگ وزیر امور خارجهٔ ایالات متحد امریکا و ایشی‌ای سفیر ویژهٔ ژاپن در واشینگتن.

۱۹۱۸ ۵ آوریل، پیاده شدن نیروهای ژاپنی و بریتانیایی در ولادی‌وستوک؛ ۱۶ مه، اتحاد دفاعی با چین؛ ۲۹ سپتامبر، نخست‌وزیری تاکاشی هارا از حزب سی‌یوکای.

۱۹۱۹ آوریل، شورش در کره.

۱۹۲۰ ۱۰ ژانویه، انعقاد پیمان صلح با آلمان؛ قیمومت ژاپن بر جزایر متصرفی سابق آلمان در اقیانوس آرام شمالی.

۱۹۲۱ مارس-سپتامبر، مسافرت شاهزاده هیروهیتو، ولیعهد، به اروپا؛ ۴ نوامبر، قتل هارا نخست‌وزیر؛ ۱۲ نوامبر، آغاز کنفرانس واشینگتن؛ ۱۳ نوامبر، نخست‌وزیری کوره‌کیو تاکاهاشی، وزیر دارایی؛ ۲۵ نوامبر، تعیین هیروهیتو به عنوان شاهزادهٔ نایب‌السلطنه.

۱۹۲۲ ۱۰ ژانویه، درگذشت اوکوما؛ اول فوریه، درگذشت یاماگاتا؛ ۱۲ ژوئن، نخست‌وزیری دریاسالار توموسابورو کاتو؛ ۲۵ اکتبر، عقبنشینی نهایی از ولادی‌وستوک؛ ۳۰ نوامبر، امضای موافقتنامه با چین در باب بازگشت کیائوچو (تسینگ تائو).

۱۹۲۳ اول سپتامبر، زمین‌لرزهٔ شدید توکیو؛ ۲ سپتامبر، نخست‌وزیری دریاسالار یاماموتو.

۱۹۲۴ ۷ ژانویه، نخست‌وزیری ویکنت کی‌یوئوراکه‌ای‌گو؛ ۱۶ آوریل، الغای قرارداد جوانمردانه توسط ایالات متحد

امریکا؛ ۱۱ ژوئن، نخست‌وزیری تاکاآکی کاتو یا کابینه‌ای ائتلافی از احزاب سیوکای و کن‌سی‌کای، و تعیین کیجورو شیده‌هارا به عنوان وزیر امور خارجه.

۱۹۲۵ ۲۱ ژانویه، امضای معاهدهٔ روسیه و ژاپن، در پکن؛ ۲۷ مارس، انحلال ۴ لشکر ژاپنی؛ ۳۰ مارس، تصویب لایحهٔ حق رأی عمومی مردان و قانون حفظ آرامش.

۱۹۲۶ ۳۰ ژانویه، نخست‌وزیری ری‌جیرو واکاتسوکی از حزب کن‌سی‌کای؛ ۲۵ دسامبر، درگذشت تایشو امپراتور، و جلوس هیروهیتو به جای وی بر تخت.

۱۹۲۶ **دورهٔ شووا**

۱۹۲۷ ۲۰ آوریل، نخست‌وزیری ژنرال گی‌ای‌چی تاناکا، از حزب سی‌یوکای، با حفظ سمت وزارت امور خارجه؛ ۲۱ آوریل، بحران بانکی؛ مه-ژوئن، دخالت مسلحانه در شانتونگ در جنگ داخلی چین؛ اول ژوئن، تأسیس حزب مینسیتو.

۱۹۲۸ ۲۰ فوریه، نخستین انتخابات پس از تصویب حق رأی عمومی مردان؛ ۱۵ مارس، دستگیری کمونیستها در سطح وسیع؛ ۱۰ آوریل، تحریم سه حزب «پرولتاریایی»؛ ۳ـ۱۱ مه، جنگ در تسینان؛ ۴ ژوئن، گلوله‌باران قطار حامل چانگ‌تسو-لین (متوفی در ۲۱ ژوئن) در منچوری؛ ۲۹ ژوئن، اعلام متن تجدیدنظرشدهٔ قانون حفظ آرامش.

۱۹۲۹ ۲ ژوئیه، نخست‌وزیری اوساکی هاماگوچی، از حزب مینسیتو و تعیین شیده‌هارا به عنوان وزیر امور خارجه.

۱۹۳۰ ۲۲ آوریل، امضای پیمان دریایی لندن؛ ۱۴ نوامبر، مجروح شدن هاماگوچی، نخست‌وزیر (متوفی در ۲۶ اوت ۱۹۳۱) به دست یک قاتل.

۱۹۳۱ ۱۴ آوریل، نخست‌وزیری واکاتسوکی از حزب مینسیتو؛ ۱۸ سپتامبر، وقوع «رویداد ناچیز منچوری»؛ ۱۳ دسامبر، نخست‌وزیری کی (تسویوشی) اینوکای از حزب سیوکای و تعیین ژنرال سادائو آراکی به عنوان وزیر جنگ، ۱۴ دسامبر، متروک شدن نظام پولی مبتنی بر پایهٔ طلا.

۱۹۳۲ ۲۸ ژانویه-۳ مارس، نبرد شانگهای؛ ۱۸ فوریه، تشکیل دولت دست‌نشاندهٔ منچوکوئو؛ ۱۵ مه، قتل اینوکای نخست‌وزیر به دست افسران جوان ارتش و نیروی دریایی («رویداد ۵ـ۱۵»)؛ ۲۶ مه، نخست‌وزیری دریاسالار مینورو سایتو؛ ۲۴ ژوئیه، تشکیل شاکای تایشوتو (حزب سوسیال توده).

۱۹۳۳ ۲۴ فوریه، پذیرش گزارش لیتن در باب منچوری از طرف جامعهٔ ملل؛ ۴ مارس، تصرف کرسی ایالت جهول؛ مه، اقدام انضباطی علیه استادان لیبرال در دانشگاه سلطنتی کیوتو؛ ۳۱ مه، متارکهٔ جنگ تانگکو؛ ۱۴ ژوئیه، کشف توطئه شیم‌پی‌تای (نیروهای خدافرستاده)؛ ۱۴ سپتامبر، انتصاب کوکی هیروتا به عنوان وزیر امور خارجه.

۱۹۳۴ ۸ ژوئیه، نخست‌وزیری دریاسالار کی‌سوکه اوکادا.

۱۹۳۵ ۲۳ مارس، فروش راه‌آهن شرقی چین از طرف اتحاد جماهیر شوروی به منچوکوئو؛ ۱۶ ژوئیه، تجدید سازمان در فرماندهی ارتش و انتقال ژنرال جین‌زابورو مازاکی و دیگران؛ ۱۲ اوت، قتل ژنرال ناگاتا به دست سرهنگ دوم آیزاوا به سبب مسئولیت فرضی وی در تجدید سازمان ارتش؛ ۱۸ سپتامبر، استعفای پروفسور مینوبه تاتسوکیچی از مجلس اعیان، به علت نظریهٔ «ارگان» بودن امپراتور؛ ۲۴ نوامبر، افتتاح رژیم خودمختار هوپی شرقی.

۱۹۳۶ ۲۰ فوریه، انجام انتخابات عمومی؛ ۲۶ فوریه، قتل تاکاهاشی، وزیر دارایی، دریاسالار سایتو، مهردار مخصوص، و ژنرال واتانابه، بازرس آموزش نظامی، و توطئهٔ قتل اوکادا، نخست‌وزیر و شاهزاده سایونجی به وسیلهٔ سربازان لشکر اول (حادثهٔ «۲ـ۲۶»)؛ ۹ مارس، نخست‌وزیری هیروتا و تعیین ژنرال جوئیچی ترائوچی به سمت وزیر جنگ؛ ۱۰ مارس، کناره‌گیری ژنرال هایاشی، ژنرال مازاکی، و ژنرال آراکی؛ ۱۷ مه، نیاز مجدد به وجود وزرای جنگ و نیروی دریایی؛ ۲۵ نوامبر، انعقاد پیمان ضد کمینترن.

۱۹۳۷ ۲۹ ژانویه، ناکامی ژنرال کازوشی گه اوگاکی در تشکیل کابینه به علت مخالفت سران ارتش؛ ۲ فوریه، نخست‌وزیری ژنرال سنجورو هایاشی؛ ۳۰ آوریل، انجام انتخابات عمومی؛ ۴ ژوئن، نخست‌وزیری پرنس فومی‌مارو کونوئه؛ ۷ ژوئیه، درگرفتن جنگ با چین؛ ۸ اوت-۸ نوامبر، مصاف شانگهای؛ ۱۲ دسامبر، گلوله‌باران کشتی توپدار پانی در رود یانگتسه؛ ۱۳ دسامبر، تصرف نانکینگ.

۱۹۳۸ ۲۴ مارس، وضع قانون بسیج ملی؛ ۲۶ ژوئن، تعیین ژنرال آراکی به عنوان وزیر آموزش و پرورش، و ژنرال اوگاکی به عنوان وزیر امور خارجه (در ۳۰ سپتامبر استعفا کرد)؛ ۱۲ ژوئیه-۱۰ اوت، نبرد با روسیه در چانگ‌کوفنگ؛ ۲۱ اکتبر، تصرف کانتون؛ ۲۷ اکتبر، تصرف ناحیهٔ هانکو.

۱۹۳۹ ۵ ژانویه، نخست‌وزیری بارون کی‌ای‌چیرو هیرانوما؛ ۱۰ فوریه، پیاده شدن ارتش در جزیرهٔ هاینان؛ ۲ آوریل، موافقتنامهٔ ماهیگیری با اتحاد جماهیر شوروی؛ ۲۸ آوریل-ژوئیه، جنگ در مرز منچوکوئو و مغولستان

خارجی؛ ۲۷ ژوئیه، لغو قرارداد تجارتی ۱۹۱۱ به وسیلهٔ ایالات متحد امریکا؛ ۲۳ اوت، پیمان عدم تعرض آلمان و شوروی؛ ۳۰ اوت، نخست‌وزیری ژنرال نوبویوکی آبه؛ اول سپتامبر، درگیری جنگ جهانی دوم در اروپا.

۱۹۴۰ ۱۶ ژانویه، نخست‌وزیری دریاسالار میتسوماسا یونای؛ ۳۰ مارس، تشکیل رژیم پوشالی وانگ چینگ-وی در نانکینگ؛ ۶ ژوئیه-۱۵ اوت، انحلال احزاب سیاسی؛ ۱۲ ژوئیه، موافقت بریتانیا با بستن جادهٔ برمه به مدت ۳ ماه؛ ۲۲ ژوئیه، نخست‌وزیری مجدد پرنس کونوئه، و تعیین یوسوکه ماتسواوکا به عنوان وزیر امور خارجه، و ژنرال هیده‌کی توجو به عنوان وزیر جنگ؛ ۲۳ سپتامبر، ورود نیروهای ژاپنی به هندوچین فرانسه؛ ۲۶ سپتامبر، توقیف کشتیهای حامل آهن‌قراضه از طرف ایالات متحد امریکا؛ ۲۷ سپتامبر، اتحاد سه‌جانبهٔ ژاپن، آلمان، و ایتالیا؛ ۱۲ اکتبر، افتتاح انجمن معاضدت حکومت امپراتوری؛ ۲۴ نوامبر، درگذشت سایونجی آخرین فرد گنرو (دولتمردان مهین).

۱۹۴۱ ۸ مارس، آغاز مذاکره میان کوردل هال وزیر امور خارجهٔ امریکا، و کیچی‌سابورو نومورا، سفیرکبیر ژاپن در واشینگتن؛ ۱۳ آوریل، پیمان بیطرفی روسیه و ژاپن؛ ۹ مه، انعقاد پیمان صلح میان سیام و هندوچین تحت تکفل و تضمین ژاپن؛ ۲۲ ژوئن، حملهٔ آلمان به اتحاد جماهیر شوروی؛ ۱۸ ژوئیه، دولت جدید کونوئه و کنار گذاشتن ماتسواوکا از آن؛ ۲۴ ژوئیه، تصرف هندوچین جنوبی توسط ژاپنی‌ها؛ ۲۶ ژوئیه، مسدود شدن داراییهای ژاپن در ایالات متحد امریکا؛ اول اوت، قطع ارسال نفت به ژاپن؛

۱۸ اکتبر، نخست‌وزیری ژنرال توجو؛ ۷ دسامبر، حمله به پرل هاربر و آغاز جنگ اقیانوس آرام.

۱۹۴۲ ۱۵ فوریه، تصرف سنگاپور؛ ۹ مارس، تسلیم شدن جاوه؛ ۳۰ آوریل، انتخابات عمومی (انتخاب ۳۸۱ نامزد مورد تأیید دولت از میان ۶۴۴ نامزد)؛ ۶ مه، تسلیم شدن جزیرهٔ کوره‌گیدور؛ ۳ـ۵ ژوئن، نبرد میدوی؛ ۷ اوت-۹ فوریهٔ ۱۹۴۳، پیکار گوادالکانال؛ ۱۷ـ۲۵ سپتامبر، متوقف شدن پیشروی ژاپنی‌ها در گینهٔ جدید؛ اول نوامبر، تأسیس وزارت آسیای خاوری بزرگتر.

۱۹۴۳ ۱۰ ژانویه، وضع قانون پایان گرفتن خودمختاری شهرداریها؛ اول نوامبر، تشکیل وزارت تجهیزات؛ ۲۰ـ۲۳ نوامبر، سقوط جزیرهٔ تاراوا.

۱۹۴۴ ۲۲ آوریل، سقوط هلندیا در گینهٔ جدید؛ ۱۹ ژوئن-۹ ژوئیه، پیکار سایپان؛ ۱۸ ژوئیه، استعفای توجو؛ نخست‌وزیری ژنرال کونی‌یاکی کویسو، با حمایت دریاسالار یونای؛ ۲۰ اکتبر، پیاده شدن امریکایی‌ها در جزیرهٔ لیته؛ ۲۴ نوامبر، آغاز بمباران ژاپن.

۱۹۴۵ ۵ فوریه، سقوط مانیل؛ ۱۹ فوریه-۱۷ مارس، نبرد جزیرهٔ آتشفشانی ایووجیما؛ ۱۰ مارس و ۶ آوریل، حملهٔ شدید به توکیو با بمبهای آتشزا؛ اول آوریل-۲۳ ژوئن، پیکار اوکیناوا؛ ۷ آوریل، نخست‌وزیری دریاسالار کانتارو سوزوکی؛ ۸ مه، تسلیم شدن آلمان؛ ۲۶ ژوئیه، موافقتنامهٔ پوتسدام؛ ۶ و ۹ اوت، بمباران اتمی هیروشیما و ناگاساکی؛ ۸ اوت، ورود روسیهٔ شوروی در جنگ؛ ۱۴ اوت، قبول شرایط موافقتنامهٔ پوتسدام؛ ۱۷ اوت، نخست‌وزیری شاهزاده

هیگاشی‌کونی؛ ۲۹ اوت، ابلاغ سیاست اولیهٔ ایالات متحد امریکا در دورهٔ پس از تسلیم ژاپن به ژنرال مک‌آرثر؛ ۲ سپتامبر، اجرای تشریفات رسمی تسلیم بلاشرط ژاپن به وسیله ژنرال مک‌آرثر؛ ۴ اکتبر، «منشور حقوق» در باب آزادی زندانیان؛ ۹ اکتبر، نخست‌وزیری کیجورو شیده‌هارا از حزب ترقیخواه؛ ۱۰ اکتبر، آزادی رهبران کمونیستها؛ ۱۵ دسامبر، لغو حمایت دولت از آیین شینتو؛ ۲۱ دسامبر، وضع قانون اتحادیهٔ بازرگانی؛ ۲۷ دسامبر، موافقت مسکو با ایجاد کمیسیون خاور دور و شورای متفقین برای ژاپن.

۱۹۴۶ اول ژانویه، انکار رسمی امپراتور در مورد جنبهٔ الوهیت خود؛ ۴ ژانویه، نخستین دستور پاکسازی؛ ۱۰ آوریل، نخستین انتخابات پس از جنگ؛ ۲۲ مه، نخست‌وزیری شیگه‌رو یوشیدا از حزب لیبرال؛ اکتبر، وضع قانون اصلاحات ارضی.

۱۹۴۷ اول فوریه، دستور منع اعتصاب عمومی کارمندان دولت توسط ژنرال مک‌آرثر؛ ۵، ۲۰، و ۲۵ آوریل، انتخابات محلی و ملی؛ ۳ مه، به اجرا درآمدن قانون اساسی جدید؛ ۲۴ مه، نخست‌وزیری تتسو کاتایاما از حزب سوسیالیست؛ اول سپتامبر، تشکیل وزارت کار؛ ۹ دسامبر، وضع قانون عدم تمرکز اقتصادی.

۱۹۴۸ ۱۰ مارس، نخست‌وزیری هیتوشی آشیدا از حزب دموکرات؛ ۲۸ ژوئن، زمین‌لرزهٔ فوکوئی؛ ۱۵ اکتبر، نخست‌وزیری مجدد یوشیدا؛ ۲۳ دسامبر، اعدام توجو و شش تن دیگر از جنایتکاران اصلی جنگ.

۱۹۴۹ ۲۳ ژانویه، انتخابات عمومی و انتخاب چهارده قاضی

دادگاه عالی با رأی مردم؛ ۱۵ آوریل، گزارش جوزف داج در باب کاهش بودجه؛ تثبیت نرخ رسمی ۳۶۰ ین در برابر هر دلار به وسیلهٔ ژنرال مک‌آرثر؛ ۱۲ مه، دست کشیدن ایالات متحد امریکا از نقل و انتقال کارخانه‌های ژاپن به عنوان غرامت جنگ و پایان گرفتن محدودیتهای صنعتی در اول اکتبر؛ ۱۷ اوت، خرابکاری در راه‌آهن.

۱۹۵۰ ۹ فوریه، اجازه یافتن دولت ژاپن به استقرار نمایندگیها در خارج؛ ۶ آوریل، انتصاب جان فاستر دالس به عنوان مشاور وزارت امور خارجه؛ ۴ ژوئن، انتخاب نیمی از نمایندگان مجلس مشاوران؛ ۶ ژوئن، پاکسازی بیست و چهار عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست؛ ۷ ژوئن، تصفیهٔ هیئت تحریریهٔ آکاهاتا روزنامهٔ ارگان حزب کمونیست (در ۲۶ ژوئن انتشار آن ممنوع شد)؛ ۲ ژوئن، حملهٔ کرهٔ شمالی به کرهٔ جنوبی؛ ۱۰ اوت، انتشار دستور ایجاد نیروی احتیاط پلیس ملی؛ ۱۴ سپتامبر، تصمیم به آغاز بحثهای مقدماتی در باب پیمان صلح با ژاپن.

۱۹۵۱ ۱۱ آوریل، برکناری مک‌آرثر و تعیین ژنرال مثیو ریجوی به فرماندهی عالی نیروهای متفقین؛ ۲۳ آوریل، انتخابات محلی؛ ۲۰ ژوئن، رفع محدودیتهای پاکسازی از ۶۹٬۰۰۰ تن؛ ۶ اوت، رفع عوارض پاکسازی از تقریباً ۱۴٬۰۰۰ تن دیگر، از جمله ای‌چیرو هاتویاما، رهبر سابق حزب لیبرال؛ ۸ سپتامبر، امضای پیمان صلح با ۴۸ کشور، و پیمان امنیت با ایالات متحد امریکا در سان فرانسیسکو؛ ۲۴ اکتبر، انشعاب در حزب سوسیالیست.

۱۹۵۲ ۲۸ فوریه، امضای موافقتنامهٔ اداری در باب شرایط

پایگاههای ایالات متحد امریکا در ژاپن؛ ۲۸ مارس، به اجرا درآمدن پیمان صلح، انتصاب ژنرال مارک و. کلارک به جای ژنرال ریجوی به عنوان فرمانده نیروهای سازمان ملل متحد و ایالات متحد امریکا در خاور دور؛ اول مه، شورشهای ضد امریکایی در توکیو؛ ۱۸ سپتامبر، اتحاد جماهیر شوروی عضویت ژاپن را در سازمان ملل وتو می‌کند؛ اول اکتبر، انتخابات عمومی؛ ۱۵ اکتبر، تجدید سازمان «نیروی احتیاط پلیس ملی» به صورت «نیروی امنیت ملی».

۱۹۵۳ اول فوریه، آغاز برنامه‌های تلویزیون نیمه‌دولتی ژاپن؛ ۱۴ مارس، رأی عدم اعتماد به یوشیدا و انحلال دیت؛ ۱۸ مارس، تشکیل حزب مستقل لیبرال به توسط ای‌چیرو هاتویاما؛ ۱۹ و ۲۴ آوریل، به ترتیب، انتخابات مجلس نمایندگان و مجلس مشاوران؛ ۲۱ مه، تشکیل دولت جدید به نخست‌وزیری یوشیدا؛ ۲۷ ژوئیه، موافقتنامهٔ آتش‌بس در کره؛ ۲۸ اوت، آغاز کار تلویزیون بخش خصوصی؛ ۲۱ اکتبر، قطع مذاکرات ژاپن و کره؛ ۲۹ نوامبر، بازگشت هاتویاما و پیروانش به حزب لیبرال؛ ۲۴ دسامبر، موافقت ایالات متحد امریکا با بازگشت دسته‌جزایر آمامی از مجمع‌الجزایر ریوکیو به ژاپن.

۱۹۵۴ اول مارس، صدمهٔ وارد بر کشتی فوکوریو-مارو شمارهٔ ۵ در نتیجهٔ اصابت فروریزه‌های آزمایشهای هسته‌ای در جزیرهٔ بیکینی؛ اول ژوئیه، تجدید سازمان نیروی امنیت ملی به صورت نیروهای دفاع از خود زیر نظر سازمان دفاع؛ ۲۷ سپتامبر، غرق کشتی آئوموری-هاکوداته؛ ۵

نوامبر، امضای پیمان صلح و موافقتنامه در باب غرامات جنگ با برمه؛ ۲۴ نوامبر، تشکیل حزب دموکرات توسط هاتویاما؛ ۷ دسامبر، استعفای کابینهٔ یوشیدا؛ ۱۰ دسامبر، نخست‌وزیری هاتویاما.

۱۹۵۵ ۲۷ فوریه، انتخابات مجلس نمایندگان؛ ۲۳ مارس، انتخابات محلی؛ ۶ اوت، تشکیل نخستین کنفرانس جهانی دربارهٔ تحریم بمب اتمی در هیروشیما؛ ۱۰ سپتامبر، پیوستن ژاپن به موافقتنامهٔ عمومی دربارهٔ تعرفه‌های گمرکی و بازرگانی؛ ۱۳ سپتامبر، آغاز مبارزات در سوناکاوا بر سر توسعهٔ پایگاه هوایی تاچیکاوا؛ ۱۳ اکتبر، اتحاد مجدد سوسیالیستهای چپ و راست؛ ۱۵ نوامبر، تأسیس حزب لیبرال دموکرات؛ ۲۲ نوامبر، تشکیل سومین کابینهٔ هاتویاما برپایهٔ حزب جدید؛ ۱۳ دسامبر، وتو شدن عضویت ژاپن در سازمان ملل متحد به وسیلهٔ شوروی.

۱۹۵۶ ۵ آوریل، انتخاب هاتویاما به عنوان اولین رئیس حزب لیبرال‌ـدموکرات؛ ۳۰ آوریل، تصویب قوانین انرژی اتمی؛ ۹ مه، اولین موافقتنامهٔ ماهیگیری با روسیهٔ شوروی؛ ۹ مه توافق با فیلی‌پین در باب غرامات جنگ؛ ۱۹ مه، تأسیس آژانس علم و فنون؛ ۲۱ مه، تصویب قانون مبارزه با فحشا؛ ۸ ژوئیه، انتخابات مجلس مشاوران؛ ۱۹ اکتبر، بیانیهٔ مشترک در باب عادی شدن روابط با اتحاد جماهیر شوروی؛ ۱۲ دسامبر، پذیرش ژاپن به عضویت سازمان ملل متحد؛ ۱۴ دسامبر، انتخاب ایشی‌باشی تانزان به ریاست حزب لیبرال‌ـدموکرات؛ ۲۰ دسامبر، استعفای هاتویاما؛ ۲۳ دسامبر، نخست‌وزیری ایشی‌باشی.

۱۹۵۷ ۲۳ فوریه، استعفای ایشی‌باشی از نخست‌وزیری به علت بیماری؛ ۲۵ فوریه، نخست‌وزیری نوبوسوکه کیشی؛ ۲۱ مارس، انتخاب کیشی به رهبری حزب لیبرال ـ دموکرات؛ ۶ دسامبر، امضای پیمان بازرگانی با اتحاد جماهیر شوروی.

۱۹۵۸ ۲۰ ژانویه، امضای موافقتنامه در باب غرامات جنگ با اندونزی؛ ۲۵ آوریل، انحلال مجلس نمایندگان؛ ۲ مه، حادثهٔ پاره کردن پرچم چین کمونیست در ناگاساکی و قطع روابط تجارتی آن دولت با ژاپن؛ ۲۲ مه، انتخابات مجلس نمایندگان؛ ۱۲ ژوئن، ترمیم دولت کیشی؛ ۱۲ سپتامبر، اعلام موافقت دالس و فوجی‌یاما، وزرای امور خارجه امریکا و ژاپن در باب تجدید نظر در پیمان امنیت.

۱۹۵۹ ۲۵ ژانویه، انتخاب مجدد کیشی به رهبری حزب لیبرال ـ دموکرات؛ ۹ مارس، صدور بیانیهٔ آسانوما دبیر کل حزب سوسیالیست دایر بر اینکه «امپریالیسم امریکا دشمن مشترک» چین کمونیست و ژاپن است؛ ۱۰ آوریل، ازدواج ولیعهد ژاپن با دوشیزه شودا می‌چی‌کو از خانوادهٔ معمولی؛ ۱۳ مه، توافق در باب غرامات جنگ با ویتنام جنوبی؛ ۱۳ اوت، موافقت با بازگشت کره‌ای‌ها به کرهٔ شمالی.

۱۹۶۰ ۱۹ ژانویه، امضای پیمان امنیت و همکاری متقابل با ایالات متحد امریکا؛ ۲۴ ژانویه، تأسیس حزب سوسیال دموکرات به رهبری نی‌شی‌یو؛ ۱۹ـ۲۰ مه، کیشی پیمان امنیت متقابل را در مجلس نمایندگان به تصویب می‌رساند؛ ۲۶ مه، در حدود یکصدهزار تظاهرکنندهٔ

مخالف پیمان امنیت دیت را محاصره می‌کنند؛ ۱۰ ژوئن، هجوم انبوه جمعیت بر هگرتی، منشی مطبوعاتی پرزیدنت آیزنهاور در فرودگاه هانه‌دا؛ ۱۵ ژوئن، تظاهرات عظیم ضد قرارداد در توکیو، که به دست زنگاکورن به شورش مبدل می‌شود، هلاک شدن یک دختر دانشجوی دانشگاه توکیو در زیر پای جمعیت؛ ۱۶ ژوئن، لغو دیدار آیزنهاور از ژاپن؛ ۱۹ ژوئن، تصویب خود به خود پیمان امنیت متقابل؛ ۱۴ ژوئیه، انتخاب هایاتو ایکه‌دا به رهبری حزب لیبرال‌ـدموکرات؛ ۱۹ ژوئیه، تشکیل دولت ایکه‌دا؛ ۵ سپتامبر، اعلام برنامهٔ مضاعف کردن درآمدها در ظرف ۱۰ سال؛ ۱۲ اکتبر، از پای درآمدن آسانوما، صدر حزب سوسیالیست بر اثر ضربات دشنه؛ ۲۴ اکتبر، انحلال مجلس نمایندگان؛ اول نوامبر، پایان اعتصاب کارگران معدن زغال‌سنگ می‌ای‌که؛ ۲۰ نوامبر، انتخابات عمومی.

۱۹۶۱ ۸ مارس، انتخاب جوتارو کاواکامی به عنوان صدر حزب سوسیالیست؛ ۱۰ ژوئن، موافقت دربارهٔ بازپرداخت قروض ناشی از کمک اقتصادی در دورهٔ اشغال، به ایالات متحد امریکا؛ ۱۹ــ۳۰ ژوئن، دیدار ایکه‌دا از ایالات متحد امریکا و کانادا؛ ۲۰ اکتبر، افتتاح ششمین دورهٔ مذاکرات برای عادی ساختن روابط با کرهٔ جنوبی؛ ۲ــ۴ نوامبر، نخستین جلسه کمیتهٔ مشترک ایالات متحد امریکا و ژاپن برای تجارت و امور اقتصادی در هاکونه.

۱۹۶۲ ۲۵ــ۳۱ ژانویه، نخستین کنفرانس فرهنگی ایالات متحد امریکا و ژاپن؛ ۱۹ مارس، بیانیهٔ پرزیدنت کندی دربارهٔ همکاری ایالات متحد امریکا و ژاپن در باب کمک

اقتصادی به اوکیناوا؛ ۱۷ ژوئیه، انتخاب مجدد ایکه‌دا به عنوان رئیس حزب لیبرال-دموکرات؛ ۱۸ ژوئیه، ترمیم کابینهٔ ایکه‌دا؛ ۴ـ۲۵ نوامبر، دیدار ایکه‌دا از اروپا؛ ۲۹ نوامبر، انتخاب ناریتا به جای ادا به عنوان دبیر کل حزب سوسیالیست.

۱۹۶۳ ۲۸ مارس، اولین دیدار لرد هیوم، وزیر امور خارجهٔ بریتانیا، از ژاپن؛ ۱۲ آوریل، کوو دو مورویل، نخستین وزیر امور خارجهٔ فرانسه از ژاپن دیدار می‌کند؛ ۱۷ آوریل، انتخابات محلی؛ ۱۸ ژوئیه، ترمیم کابینهٔ ایکه‌دا؛ ۲۶ ژوئیه، دعوت از ژاپن برای عضویت کامل در (سازمان همکاری اقتصادی و توسعه)؛ ۶ نوامبر، دیدار رئیس جمهوری (لوبکه) و وزیر امور خارجهٔ (شرودر) آلمان از ژاپن؛ ۲۱ نوامبر، انتخابات عمومی؛ ۹ دسامبر، ایکه‌دار مجدداً تشکیل کابینه می‌دهد.

یادداشتهای کتابشناختی

این کتاب برای کسانی مدخلی برای تاریخ ژاپن به‌شمار می‌رود؛ اینان ممکن است بخواهند اطلاعات بیشتری دربارهٔ سرزمین آفتاب تابان به‌دست آورند. این کتابنامه به‌همین منظور تهیه شده است تا علاقه‌مندان بتوانند بر میزان دانش و اطلاعات خود از کشور ژاپن بیفزایند. برای کسب اطلاعاتی در مورد دوران باستانی، من فصولی را که با همکاری پروفسور جان ک. فربنکس، در کتاب آسیای شرقی: سنت بزرگ[۱] نوشته‌ام توصیه می‌کنم. (فصول مربوط به‌چین و کره در این کتاب اطلاعات مبسوطی در اختیار علاقه‌مندانی خواهد گذاشت که می‌خواهند موضوع را به‌طور عمیقتر مورد توجه قرار دهند. کتاب دیگری، به‌نام آسیای شرقی: دگرگونی نوین[۲] ماجرا را به‌حال حاضر خواهد کشاند.) اثری جالب در باب تاریخ ژاپن قبل از دوران نوین، کتاب تاریخ مختصر فرهنگی ژاپن[۳] تألیف سر جورج سنسم است. همین نویسنده در دو کتاب تاریخ ژاپن تا ۱۳۳۴ و تاریخ ژاپن در ۱۳۳۴ــ۱۶۱۴[۴]، و سرانجام در اثر دیگرش که باید همین روزها منتشر شود تاریخ ژاپن را تا قرن نوزدهم مورد بحث قرار داده است.

کتاب منابع سنت ژاپن[۵]، اثر تسونودا ریوساکو، ویلیام تئودور د بری، و دانلد کین، مشتمل بر تعدادی ترجمه‌های جالب مربوط به‌تاریخ سنتی ژاپن با

تفسیرهایی مناسب است. در بین متون بسیاری که دربارهٔ جنبه‌های خاص تاریخ قبل از دوران نوین نوشته شده است باید نامی از کتب زیر ببرم: مسافرتهای انین در چین دورهٔ تانگ[۶]، اثر خودم؛ قرن مسیحیت در ژاپن، ۱۵۴۹ــ۱۶۵۰[۷]، اثر باکسر؛ تانوما اوکیت‌سوگو[۸]، ۱۷۱۹ــ۱۷۸۸ و پیشتاز ژاپن جدید، اثر و. هال؛ منشأهای مالکیت ارضی در ژاپن جدید[۹]، اثر تامس سمیت.

در زمینهٔ دین، کتاب تاریخ دین ژاپنی[۱۰]، اثر آنزاکی ماساهارو، و ادیان در ژاپن[۱۱]، اثر ویلیام بانس توصیه می‌شود. افرادی که به‌مطالعهٔ مذهب «زن» علاقه‌مندند می‌توانند با دو جلد از مجلدات بسیاری که ت. د. سوزوکی تحت عنوان مدخلی بر «زن» در دین بودا[۱۲]، نوشته است، و نیز با کتاب تحقیقاتی در مذهب زن[۱۳]، اثر همان نویسنده آغاز کنند.

دربارهٔ تاریخ هنر ژاپن آن‌قدر کتاب عالی نوشته شده است که من مرددم نام کدام را ذکر کنم. به‌عنوان نمونه از هنر و معماری ژاپن[۱۴]، اثر رابرت تریت‌پین و الگزاندر ساپر؛ هنر دیرپای ژاپن[۱۵]، اثر ل. وارنر، و در مورد چاپ باسمه‌ای در دورهٔ توکوگاوا از جهان متغیر[۱۶]، اثر جیمز میچنر نام می‌برم.

در مورد ادبیات ژاپن مقدمتاً ادبیات ژاپن، مدخلی برای خوانندگان غربی[۱۷]، اثر دانلد کین را توصیه می‌کنم. کتاب جامعتر در این زمینه تحت عنوان مدخلی بر ادبیات کلاسیک ژاپن[۱۸] به‌وسیلهٔ کوکوسای بونکاشینکوکا منتشر شده است. دانلد کین اثر جالب دیگری به‌نام، منتخبات ادبیات ژاپنی از قدیم‌الایام تا اواسط قرن نوزدهم[۱۹]، تألیف کرده است. بزرگترین اثر ادبی کلاسیک ژاپن، که با ترجمهٔ درخشان آرثر ویلی، یک اثر ادبی کلاسیک انگلیسی شده است، داستان گن جی[۲۰] است (بخش اول این اثر را در انکربوکس نیز می‌توان یافت.) در میان جدیدترین ترجمه‌ها و تحقیقات مبسوط می‌توان از کتابهای زیر نام برد: شعر درباری ژاپنی[۲۱]، از رابرت اچ. براوئر و ارل ماینر؛ مدخلی بر شعر هایکو[۲۲]، اثر هرلد هندرسن؛ جهان ناپایدار در ادبیات تخیلی ژاپن[۲۳]، اثر هاورد هیبت؛ پنج زنی که عاشق عشق بودند[۲۴]، اثر ویلیام تئودور د بری؛ تئاتر کابوکی[۲۵]، اثر چارلز

ارنست؛ نبردهای کوکسینگا: نمایش عروسکی چیکاماتسو، سابقه و اهمیت آن[۲۶]؛ و نمایشهای عمدهٔ چیکاماتسو[۲۷]، هر دو اثر دانلد کین.

در باب کلیات تاریخ ژاپن در قرن گذشته کتب زیر توصیه می‌شود: کتاب مختصر تاریخ ژاپن جدید[۲۸]، اثر ریچارد ستاری؛ قرن جدید ژاپن[۲۹]، اثر هیو برتن؛ ژاپن از عصر پری[۳۰]، اثر چیتوشی یاناگا؛ کتاب جامع توسعهٔ اقتصادی ژاپن؛ رشد و تغییر ساختاری ۱۸۶۸ـ۱۹۳۶[۳۱]، اثر ویلیام و. لاکوود. در باب دورهٔ میجی یک‌سلسله ترجمه‌های جالب در موضوعات مختلف از متون ژاپنی به‌عمل آمده است، از جمله: اندیشهٔ ژاپنی در عصر میجی[۳۲]، اثر کوساکا ماساآکی (ترجمه و اقتباس دیوید اباش)، و دین ژاپنی در عصر میجی[۳۳]، اثر کیشی‌موتو هیدئو (ترجمه و اقتباس جان هاوز).

در زمینهٔ تحقیقات تخصصی‌تر دربارهٔ تاریخ ژاپن جدید، کتابهای زیر را نام می‌برم: چوشو در بازگشت میجی[۳۴]، اثر البرت ام. کریگ؛ ساکاموتو ریوما و بازگشت میجی[۳۵]، اثر ام. بن. جانسن؛ جهان غرب و ژاپن[۳۶]، اثر جورج سنسم، که از تأثیرات فرهنگی و فکری غرب بر ژاپن در طی قرن نوزدهم نیز بحث می‌کند؛ مرحلهٔ آغازین دموکراسی سیاسی در ژاپن[۳۷]، اثر نوبوتاکه ایکه؛ دموکراسی و جنبش حزبی در ژاپن قبل از جنگ[۳۸]، اثر رابرت سکالاپینو؛ میهن‌پرستان دوآتشه[۳۹]، اثر رابرت ستاری، که دربارهٔ جنبشهای راستگرای دههٔ ۱۹۳۰ سخن می‌گوید؛ نظم نوین ژاپن در آسیای شرقی: برآمدن و افول آن، ۱۹۳۷ـ۱۹۴۵[۴۰]، اثر اف. جونز؛ راه پرل‌هاربر[۴۱]، اثر هربرت فایس؛ توجو و فرارسیدن جنگ[۴۲] و تصمیم ژاپن به‌تسلیم شدن[۴۳]، هردو اثر رابرت بیوتو؛ اقتصاد ژاپن در زمان جنگ و بازسازی[۴۴]، اثر ب. کوهن.

در میان سیل کتابهایی که راجع به‌دوران اشغال ژاپن نوشته شده است جامعترین و بیطرفانه‌ترین آن میانپردهٔ امریکایی ژاپن[۴۵]، اثر کازوئو کاوای است، حال آنکه اثر خودم، به‌نام ایالات متحد امریکا و ژاپن[۴۶]، شامل گزارش مشروحی دربارهٔ این مرحلهٔ تاریخ ژاپن و نیز چشم‌انداز وسیعی از روابط

ژاپن و امریکا به‌دست می‌دهد. خاطرات یوشیدا[۴۷]، اثر شیگه‌رو یوشیدا، گوشه‌هایی از تاریخ پس از جنگ را روشن می‌سازد. در کتب مردم و سیاست ژاپن[۴۸]، اثر چیتوشی یاناگا، و سیاست ژاپن: تحقیقی مقدماتی[۴۹]، اثر نوبوتاکه ایکه، و حکومت ژاپن[۵۰]، (۱۹۶۱)، اثر برکز سیاست پس از جنگ ژاپن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. کتاب احزاب و سیاست در ژاپن معاصر[۵۱]، اثر ر. سکالاپینو و جونوسوکه ماسومی مشتمل بر فصلی است در باب شورشهای ۱۹۶۰. کتاب ناسیونالیسم و جناح راست در ژاپن[۵۲]، اثر ایوان ماریس نیز اثر تخصصی بسیار جالبی است.

در زمینهٔ جامعه‌شناسی، دو کتاب دربارهٔ ژاپن قبل از جنگ شایستهٔ ذکر است. گل داودی و شمشیر[۵۳]، اثر آر. بندیکت، که کوششی پیشگامانه در راه تجزیه و تحلیل جامعه و شخصیت ژاپنی به‌شمار می‌رود؛ و دیگری سویه‌مورا؛ دهکده‌ای ژاپنی[۵۴]، اثر جان. اف. ایمبری. دربارهٔ ژاپن بعد از جنگ باید از کتابهای زیر نام برد: ژاپن زنده و فعال[۵۵]، اثر دانلد کین؛ روستای ژاپنی[۵۶]، اثر بردسلی، ج. و. هال، و ر. ا. وارد؛ زندگی شهری در ژاپن[۵۷]؛ و اصلاحات ارضی در ژاپن[۵۸]، هر دو اثر رانلد پی. دور.

از خاتمهٔ جنگ به‌این طرف یک‌رشته ترجمه‌های جالب از آثار مؤلفان معاصر ژاپنی انتشار یافته است. در میان بهترین آنها می‌توان از آثاری نام برد که آلفرد ا. ناف اهل نیویورک منتشر کرده است. این آثار از جمله مشتملند بر: بازگشت به‌وطن[۵۹]، اثر جیرو اوساراگی؛ بعضیها گزنه‌ها را ترجیح می‌دهند[۶۰] و خواهران ماکیوکا[۶۱]، هر دو اثر جونی‌چیرو تانی‌زاکی، و سرزمین برفی و هزار درنا[۶۲]، اثر یاسوناری کاواباتا (جملگی ترجمهٔ ادوارد سیدنستیکر، ۱۹۱۱، ۱۹۵۷، ۱۹۵۶، و ۱۹۵۹). صدای امواج[۶۳]، اثر یوکیو می‌شیما؛ آتشسوزی در دشت[۶۴]، اثر شوهه‌ای اوئوکا؛ معبد سراپردهٔ زرین[۶۵]، اثر یوکیو می‌شیما (هر دو کتاب توسط ایوان ماریس ترجمه شده است، ۱۹۵۷ و ۱۹۵۹)؛ کلید[۶۶] و هفت داستان ژاپنی[۶۷]، اثر جونی‌چیرو تانی‌زاکی (هر دو ترجمهٔ هاورد هیبت، ۱۹۶۱، ۱۹۶۳).

1. *East Asia: The Great Tradition* (Houghton Mifflin, Boston, 1960).
2. *East Asia: The Modern Transformation*
3. Sansom, George B., *Japan, A Short Cultural History* (revised edition, Appleton-Century, N.Y., 1944)
4. Sansom, George B., *A History of Japan to 1334 and A History of Japan, 1334-1615* (Stanford University Press, Stanford, 1958 and 1961)
5. Tsunoda Ryusaku; de Bary, William, Theodore: Keene, Donald, *Sources of the Japanese Tradition* (Columbia University Press, N.Y., 1958)
6. Reischauer, Edwin O., *Ennin's Travels in T'ang China* (Ronald Press, N.Y., 1955)
7. Boxer, C. R., *The christian Century in Japan, 1549-1650* (University of California Press, Berkeley, 1951)
8. Hall, John W., *Tanuma Okisugu, 1719-1788: Rorerunner of Modern Japan* (Harvard University Press, Cambridge, 1955)
9. Smith, Thomas C., *Agrarian Origins of Modern Japan* (Stanford University Press, Stanford, 1959)
10. Anesaki Masaharu, *History of Japanese Religion* (Kegan Paul, London, 1930)
11. Bunce, William K., *Religions in Japan* (Tuttle, Rutland, Vermont, and Tokyo, 1955)
12. Suzuki, T. D., *An Introduction to Zen Buddhism* (Philosophical library, N.Y., 1949)
13. Suzuki, T. D., *Studies in Zen* (Rider, London, 1955)
14. Paine, Robert Treat: Soper, Alexander, *The Art and Architecture of Japan* (Penguin Books, 1955)
15. Warner, Langdon, *The Endurings Art of Japan* (Harvard University Press, Cambridge, 1952; Evergreen Books)
16. Michener, James, *The Floating World* (Random House, N.Y., 1954)
17. Keene, Donald, *Japanese Literature, An Introduction for Western Readers* (Murray, N.Y., 1953)
18. Kokusai Bunka Shinkokai, *Introduction to Classic Japanese Literature* (Tokyo, 1948)
19. Keene, Donald, *Anthology of Japanese Literature, from the Earliest Era to the Mid-Nineteenth Century* (Grove Press, N.Y., 1955)
20. *The Tale of Genji*, tr. Arthur Waley (Allen and Unwin, London; literaty Guild, N.Y., 1935)
21. Brower, Robert H., Miner, Earl, *Japanese Court Poetry* (Stanford University Press, Stanford, 1961)
22. Henderson, Harold G., *An Introduction to Haiku* (Doubleday, N.Y., 1958)
23. Hibbet, Howard, *The Floating World in Japanese Fiction* (Oxford University Press, London and N.Y., 1959)
24. de Bary, William Theodore, *Five Women who Loved Love* (Tuttle, Rutland, Vermont, and Tokyo, 1956)
25. Ernst, Charles, *The Kabuki Theatre* (Oxford University Press, N.Y., 1956; Evergreen Books)
26. Keene, Donald, *The Battles of Coxinga: Chikamatsu's Puppet Play, Its Background and Importance* (Taylor's Foreign Press, London, 1951)

27. Keene, Donald, *Major Plays of Chikamatsu* (Columbia University Press, N.Y., 1961)
28. Storry, Richard, *A History of Modern Japan* (Pelican Books, 1960)
29. Borton, Hugh, *Japan's Modern Century* (Ronald Press, N.Y., 1955)
30. Chitoshi Yanaga, *Japan Since Perry* (McGraw-Hill, N.Y., 1969)
31. Lockwood, William W., *The Economic Development of Japan; Growth and Structural Change 1868-1938* (Princeton University Press, Princeton, 1954)
32. Masaaki, Kosaka, *Japanese Thought in the Meiji Era*, tr. and adp. David Abosch (Pan-Pacific Press, Tokyo, 1958)
33. Kishimoto Hideo, *Japanese Religion in the Meiji Era*, tr. and adp. John Howes (Obunsha, Tokyo, 1956)
34. Craig, Albert M., *Choshu in the Meiji Restoration* (Harvard University Press, Cambridge, 1961)
35. Jansen, Marius B. *Sakamoto Ryoma and the Meiji Restoration* (Princeton University Press, Princeton, 1961)
36. Sansom, George B. *The Western World and Japan* (Knopf, N.Y., 1950)
37. Nobutake Ike, *The Beginnings of Political Democracy in Japan* (Johns Hopkins Press, Baltimore, 1950)
38. Scalapino, Robert, *Democracy and the Party Movement in Pre-War Japan* (University of California Press, Berkeley, 1955)
39. Storry, Robert, *The Double Patriots* (Chatto and Windus, London, 1957)
40. Jones, F. C., *Japan's New Order in East Asia: Its Rise and Fall, 1937-1945* (Oxford University Press, London, 1954)
41. Feis, Herbert, *The Road to Pearl Harbor* (Princeton University Press, Princeton, 1950)
42. Butow, Robert J. C., *Tojo and the Coming of the War* (Princeton University Press, Princeton, 1961)
43. Butow, Robert J. C., *Japan's Decision to Surrender* (Stanford University Press, Stanford, 1954)
44. Cohen, J. B., *Japan's Economy in War and Reconstruction* (University of Minnesota Press, Minneapolis, 1949)
45. Kazuo Kawai, *Japan's American Interlude* (Chicago University Press, Chicago, 1960)
46. Reischauer, Edwin O., *The United States and Japan* (revised edition, Harvard University Press, Cambridge, 1957)
47. Yoshida, Shigeru, *The Yoshida Memoirs* (Houghton Mifflin, Boston, 1962)
48. Chitoshi Yanaga, *Japanese People and Politics* (Wiley, N.Y., 1956)
49. Nobutake Ike, *Japanese Politics: An Introductory Survey* (Knopf, N.Y., 1957)
50. Burks, Ardath W., *The Government of Japan* (Crowell Company, N.Y., 1961)
51. Scalapino, Robert A. and Junnosuke Masumi, *Parties and Politics in contemporary Japan* (University of California Press, Berkeley, 1962)
52. Morris, Ivan, *Nationalism and the Right Wing in Japan* (Oxford University Press, London, 1960)

53. Benebdict, Ruth, *The Chrysanthemum and the Sword* (Houghton Mifflin, Boston, 1946)

54. Embree, John F., *Suyemura: A Japanese Village* (University of Chicago Press, Chicago, 1939; Kegan Paul, London, 1946)

55. Keene, Donald, *Living Japan* (Doubleday, N.Y., 1959)

56. Beardsley, R. K., Hall, J. W., Ward, R. E., *Village Japan* (Chicago University Press, Chicago, 1959)

57. Dore, Ronald P., *City Life in Japan* (University of California Press, Berkeley, 1958)

58. Dore, Ronald P., *Land Reform in Japan* (Oxford University Press, London, 1959)

59. Jiro Osaragi, *Home-Coming* (Brewster Horwitz, 1954)

60) Junichiro Tanizaki, *Some Prefer Nettles*

61. *The Makioka Sisters*

62. Yasunari Kawabata, *Snow Country and Thousand Cranes*

63. Yukio Mishima, *The Sound of Waves* (Meredith Weatherby, 1956)

64. Shohei Ooka, *Fires on the Plain*

65. Yukio Mishima, *The Temple of the Golden Pavilion*

66. Junichiro Tanizaki, *The Key*

67. Junichiro Tanizaki, *Seven Japanese Tales*

جامعه و سیاست

کتاب ژاپن در گذشته و حال را می‌توان به تعبیری تاریخ جامعه‌شناسی کشور ژاپن دانست. در این کتاب تحولاتی که سبب پدیدار شدن گرایش‌هایی چون وحدت ملی، لیبرالیسم، ناسیونالیسم، میلیتاریسم و... در تاریخ ژاپن شده به همراه واقعیت‌های غیرقابل انکاری که از دیرباز در آن کشور روی نموده است با شرح و تفسیری درست در اختیار خواننده قرار می‌گیرد و در فصول پایانی کتاب شرایط و اوضاع جامعهٔ ژاپن در بعد از جنگ جهانی دوم و تحول ژاپن جدید به شیوه‌ای استادانه توضیح داده می‌شود. نویسندهٔ کتاب، که خود مدتی سفیر کبیر ژاپن در امریکا بوده است، با آشنایی عمیقی که از کشورش داشته و نیز با بهره‌گیری از معلومات زبانشناسی و تاریخی خود به خوبی از عهدهٔ کار برآمده است. کمتر می‌توان در مورد ژاپن کتابی یافت که اینچنین در حجمی کم اطلاعاتی بسیار مفید را در خود جای داده باشد.

شابک: ۸-۲۱۷-۴۴۵-۹۶۴
ISBN 964-445-217-8

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی